



با سی شد  
۲۲ - ۲۶



مقتضی من خواهر ارادت  
حکایت عارفانه

برادری خاندانم صلوات  
بر او باد  
که در جوار رحمت  
الاهیه حضور پذیرد  
۱۴۲۹

حسن العظیم

آن کتاب رحمت است و کتاب اولاد  
مستحق است که در کتابخانه  
برای حسین علیه السلام  
در این شهر باشد تا  
در این شهر هم علی بن ابی طالب  
در این شهر باشد تا  
در این شهر باشد تا

1871



شماره  
۲





بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله

بینی موطنی است یعنی عطا میکند با لغو اصل نیز نعمتای هم نیز بزرگ و بزرگ تر نیز نعمتای هم  
میدهد اما این نعمتها را در جمیع نعمتها عالم نسبتند بلکه آن نعمتها آنکه ازین کس متعدی نشود و  
غیر مثل عطا شدنی است که بزرگتر بدید و زید بکردم با موز و بسبب است که این نعمت  
است که از زید متعدی شده است پس آنچه غیره که مراد از فاضل افزونست **قول** احمد علی  
ما فضلنا به **بزرگ** میگویند خدا را بر آنچه نیکو فاضل کرده است و است ما را با آنچه از او  
یعنی کرامی در استن **قول** دانشی علی جمیع الوقسام بسبب که میگویم من آن خدا را بر جمیع عا  
یعنی از نشسته و در خایینی هر چه پس برسد از ستواری و آسانی و سخته و ساری و غیره منکرند که  
چرا که اینها همه از جمله نعمت اند و بدانکه الاکرامه و الاقسام از جمله اعم و اخص است **قول** و در تحصیل آیه  
من العزات **آیه** یعنی وصیت بر انوی حاصل آوردن ما بر یعنی حاجتهای دل را از فریاد نیست  
از طاعت معترف به خدا **قول** تصنیف کتاب بی طلب علی عزیز برای نصیف کتابت  
یحیی النکت **آیه** یعنی آن بیکه که در کتب نکتهای غریب را و مراد از غریب یعنی آنچه از جمله کلام  
است و بدانکه از این فصل متعلق بر تصنیف کتاب و در وفاتهم **قول** حاجیت مطلوبه **آیه** نیز این است که

مطلوب

مطلوب و در **آیه** الحاکم الوعای **آیه** و بدانکه احکام بر پنج قسمت یکد و است تمام کرده اند  
نکوت است که احکام هم مخصوص الواجب یعنی یکد و است و در مقابل این واجب محرم است  
و قسم معلوم شده است و یکد و است و در مقابل مندوب که است بسبب جواز است معلوم شده است  
و خمس با صحت مباح مقابل ندارد و بدانکه در کتب سیرت و احکام هم مخصوص الواجب و  
مقابلته که امر و المنذور و در مقابلته المکروه و المباح **قول** مستدام **آیه** حسن التوفیق  
مستدام است و بیان شده میکند و بمنزله و فرستادن است یعنی در حالیکه مدد بخوانم از خدا  
تعالی بهترین توفیق را **قول** و اصلاح ما یجبه **آیه** یعنی هم التماس کرده ام و دلخواه را که  
اصلاح کند آنچه را که باید از فلاح نقصان در تصنیف نما اما اینکه ما یکد گفته است و در حال  
دارد و میخواند چون که مقصود از همین کتاب ارشاد باشد چرا که کتب در ارشاد است  
اصحال و در غیره از ارشاد از مضغفات و بیکه هم بعد است چرا که کتب است که ما یکد  
هر کتاب **قول** فان السوء کالقطیعة الثانیة للامان **آیه** و بدانکه این فاعل فان السوء  
این فاعل است از برای و اصلاح ما یکد هر فصل **آیه** چرا که کس میگوید که شیخ مرد عالم و مثل  
باشد برین فعل کند و بدانکه بر این کتاب در حقیقت بجز نیست **قول** و متلی لولیل **آیه**  
این قسم در ریک و نفع جواب میزند و هم عطف است بر فان تا سهولت اجتهاد  
و این اجتهاد میخواند بود که مراد از و جتهد باشد با جهد و سعی کردن باشد در جمع  
کردن مسائل **قول** و الله الموفق للتداد **آیه** نیز حضرت توفیق و همه است  
یعنی مرصوب را و راه راست را و لیس العصوم **آیه** و این قسم در رکن جواب است یعنی کویا  
گفته است هر آنکس یکد **بزرگ** میکند معصوم مثل ما و نبیاست معصوم مگر آنکه است  
یعنی آنکس که او را معصوم کرده است خدای تعالی از سبب خدای تعالی و او بسیار







انکه سید آنکه از عشره اول پنج روز حیض او بود درین دو صورت در تمامی ده روز  
 غسل استحاضه میکند و تکلیفی حیض استحاضه هر دو را بجای می آرد و در هر وقت تکلیف  
 انقطاع داشته باشد غسل انقطاع میکند مثلاً در صورت اول که سید آنکه از جمله  
 عشره اول سه روز حیض بود درین صورت در سه روز اول همین غسل استحاضه  
 میکند و هفتم ترک حیض را بجای می آرد و زده را میدهد و نماز را میکند و اگر در این  
 را آن زن بقیس حیض نمیداند چو که پیش من این زن غیر حریست در تخصیص عدد و هفت  
 روز دیگر این زن هم تکلیف حیض را بجای می آرد اما در هر وقت از اوقات غسل  
 انقطاع میکند و هفتم روز میدهد و بعد از آنکه ده روز بگذرد روز آن روز که  
 زن بود قضا میکند و بس که تعیین است که حیض او سه روز بود است و اگر چهار بود  
 بلکه او شاک دوم که عدد بجز هفت است پس بجز اول همان کار میکند که در روز اول  
 در اول میکرد و بعد از ده روز بجز ده روز را قضا میکند و بس چو که تعیین است  
 بجز هفت است نه بیشتر و نوزاد فاکر اوله ضعف حیض آن سیرا کند که از نصف  
 غیبت و سگ نصف زمان هم نیست بلکه زیاده از نصف زمان است مثل آنکه از جمله عشره  
 اول عدد این زن شش روز است مثلاً در صورتی که زیاده از نصف زمان است در ششم است  
 و مثل روز ششم که آن روز هفتم است تعیین حیض است چو که حکم خالی از آن نیست که این  
 روز ششم آخر حیض خواهد بود پس در وسط هر هفت روز ششم و هفتم تعیین حیض اند  
 چو که اگر روز ششم هر حیض باشد روز هفتم در وسط خواهد بود و اگر روز ششم هم آخر حیض  
 باشد اما در هفتم ماه باشد در صورتی که روز هفتم اول حیض خواهد بود پس در روز هفتم  
 و ششم داخل آن بنا بر احوال و در جای خبر صورت است اول که سید آنکه از اول حیض باشد

اولی

آخرش باشد و هم میشود که دوم ماه اول حیض باشد و هفتم ماه روز ششم باشد  
 یا سیم ماه اول باشد و ششم روز ششم باشد یا چهارم ماه اول باشد و روز نهم  
 ششم حیض باشد یا روز نهم اول باشد و روز دهم و ششم حیض باشد  
 فاینهم در صورتی که چهار روز در اول عشره از اول ماه تکلیف حیض و استحاضه  
 آرد همین که در ششم اول از سه روز معلوم شده بعد از شش روز نهم روز  
 هفتم تکلیف حیض و استحاضه هر دو را بجای آورد اما بعد از شش روز نهم روز غسل  
 هم میکند و نماز روز را در تمامی ده بجای آورد اما بعد از ده روز شش روز  
 روز را قضا میکند و بس اما خبر نمیداند که اگر عدد هفت روز باشد در صورتی  
 زاید از نصف دور خواهد بود که در ششم و هفتم است و مثل زاید هم دور  
 است روز هفتم و چهارم است پس در صورتی که چهار روز بقیا حیض است و اگر عدد شش  
 روز باشد شش روز بقیا حیض است و اگر عدد نه روز باشد شش روز بقیا حیض است  
 مثلاً در شش است که شش روز حیض بعد است از جمله شش روز است  
 بی صورتی که روز بقیا حیض است و بس در روز ششم است و اگر نه روز باشد در صورتی  
 دور از تعیین حیض است و اگر از جمله چهارده روز داند که هفت روز حیض بود مثلاً  
 بس در صورتی که بجز روز تعیین حیض است **از المطلب الشیخ ذکوة الغدالی** ان سیر  
 با لوب و جز لوب بزرگ است که از کا و یا غیره که میکنند و دالی حج و الیه است و الیه است  
 که بجز حجی نمیداند بطریق توطنی و عرف میگوید و آن آنها را برون میریزد **از فاضل**  
 سینه اگر نصف آب از جو خورد و بشوید و نصف آن در اول مثلاً در صورتی که تعیین میکند  
 نگو که از عشره میدهند و نصف دیگر از نصف عشره **از فاضل** مطلقاً یعنی همیشه



رسید و حسب زکوة دادن و همچنین در وقت زکوة دادن در زمانه از نصاب  
 غیر خواه امکان زاید نصاب برسد یا نه **قوله** و وقت الاخراج عند التصفیة یعنی  
 وقت دادن زکوة نفع صافست و غلظت و انچه از تمیزین بیرون نمرد و حرام  
 عنین یعنی صید انکورا اما اگر حوما و انکور را خشک کرده زکوة دهند میاید که برای  
 آن حوما و انکور خشک شده نصاب برسد اگر آید خشک شده نصاب  
 در حضوره و در غیبت زکوة دادن چنانکه زکوة بر زمین و غیره **قوله** و انچه  
 ذلك زکوة تا یعنی در غیبت در غلات بعد از زکوة دیگر دادن یعنی در غلات کباب  
 زکوة دادن دیگر و حسب تمیزی زکوة دادن و اگر برین غلات که زکوة او را دارند برود  
 سالی بگذرد کفایت نصابها که انان بهایم سب برای بزرگ هر ساله زکوة می  
 دادن تا آنکه از نصاب برسد و اگر کم از نصاب برسد جمع نمرد در هر سال  
 زکوة و در غیبت **قوله** و تقسم التماثل بالاداء یعنی در وقت که کم کند  
 میوه را که در بلدای دور می باشند میوه ای بلد خود زکوة بدهند و اگر چه مختلف  
 در رسیدن مثل انکه در استان دارد اما هر کدام در شهر و یکسانه مثل انکه یک باغ انکور  
 دارد و یک باغ در اردبیل و انکور تریز یکماه بیشتر برسد در حضوره و حسب  
 زید هر دو را زکوة بداد اعم از آنکه هر کدام یک نصاب باشند یا هر دو با هم نصاب  
**قوله** و الطلغ التثانی للقول الی یعنی و حسب که قسم کند طبع ثانی را حسب طبع اول  
 در جزیره در ساس و بار برسد و این مثل فاصی بر آسویه است مثل انکه جای یکبار  
 دو بار انکور دهد یا نخلی دو بار حوما دهد در حضوره و حسب هر صیوه اول و دوم را با  
 هم کنند زکوة بدهند اما هر کدام برسد اگر نصاب باشند و حسب قسم کردن **قوله** و لای

الطلب

لعل طریق العین الی یعنی جایز است هر زکوة رطب طرب بدهند و زکوة عنین  
 و جایز نیست هر زکوة نمر رطب بدهند و زکوة زمی عنین بدهند بجز زکوة زمی  
 باید دادن و زکوة نمر می دهند اما زکوة عنین در عنین بدهند و عنین آنقدر  
 باشد که اگر خشک شود نصاب برسد تا آنکه زکوة در جیب باشد و رطب هم میاید از  
 که اگر خشک شود مثل آنچه در مسی نمر به باشد تا واجب شود زکوة داد  
 و جایز نیست هر عنین بدهند از برابری صیغ مثل انکه حوام همزده دهند برای  
 حوما اگر کم نخورده **قوله** و لعمراً المدیون بعد بدوا الصلح یعنی اگر بپرد و پسند  
 بعد از رسیدن کند در حضوره زکوة را میدهند اگر چه ترک آنقدر نماند که از بر  
 دین بماند **قوله** علی جمیع التمر که یعنی قسمه میکنند و نیز بر جمیع ترک جوا که اگر تمام  
 دین را از غله بدهند یا نصفه را کم میشود و اگر تمامی بن را با اموال دیگر بدهند حق  
 وارث کم میشود پس از جمیع ترک بدهند مثل انکه یکتوان غله دارد و دونه نان اموال دیگر  
 از غالی و که و کوک سفید و غیره در حضورت دین را میدهند نه حصه دین را از اموال  
 دیگر میدهند و بکسر را از غله برین قیاس است اگر بیشتر یا کمتر باشد **قوله** و ما یلوقه  
 مؤنثه بعد اخراج المؤمن الی یعنی آنچه را که لازم مرآه آنچرا مؤنثه زکوة آنچه بعد از  
 مؤنثه است بنزد مؤنثه را بدرسکت و بعد از مؤنثه اگر نصاب برسد زکوة میدهند  
 و اگر نصاب برسد زکوة میدهند اما پیش بجز آنست که اگر مؤنثه نصاب برسد و در  
 میشود زکوة دادن و مراد از ما یلوقه ما بمارت از غلایه و مراد از مؤنثه آنچه است  
 اصابع دارد و صیوا او از حصه سلطان و غیره **قوله** و لایحیون فی غیر السلاوة الی یعنی  
 جایز است هر صیغ کند غله را با مالک بدهند مثل انکه زید یک نمر غله دارد و ساعی صیغ کند را این



هزار و هشتصد و شصت و هشتاد و یک که در آن یک هزار و هشتصد و شصت و هشتاد و یک  
 آن نیز سبب است مانند اگر سبب نماند که آفت سماوی یا غیر آفت سماوی برسد  
 و بر طرف شود زکوة هم بر طرف میشود و اگر تمامی علیه بر طرف شود و اگر بعضی طرف شود  
 بقدر باقی مانده زکوة میدهد **قول** و کان یخرج غنیم آینه مثل آنکه جهل کسفتند  
 بگشتند و زکوة را جای دیگر به بد مثل کجا کسفتند دیگر بگشتند و بعد ادبست باز بقدر  
 زکوة لازم می آید **قول** و لو لم یخرج اصحی عیبی مثل آنکه جهل کسفتند داشتند  
 و سال گذشتند که زکوة ندادند و در خصوص زکوة یکا میدهد **قول** و  
 من اتق الله آینه مثل آنکه جهل کسفتند بفرمانند که برای هر سال کسفتند  
 یک کسفتند به جاهل کم شود **قول** و العیال و العیال و العیال و العیال و العیال و العیال  
 و عیال بیشتر می عیب **قول** و یصدق المالك في عدم الحول آینه نقدین میکنند  
 قول لک در عدم حول یعنی اگر مالک بگوید که حول نشده است بانقصان شده است  
 احوال الحول اگر بگوید که نقصان شده است فرض قبول میکند قول لک در آن قدر که  
 احوال داشته باشد که نقصان شده است مثل آنکه گفته باشد که ازین غل هزار در جاهل  
 میشود و مالک گوید که بصدیق نقصان شده است این را قبول میکند چرا که احوال  
 دارد اما اگر بگوید که هزار و صد در نقصان شده است در خصوص قبول میکنند قول او را  
 چرا که احوال ندارد و با آنکه بگوید بگو زده است و حال آنکه بگو زده است  
 یا گوید که سبیل برده است و حال آنکه سبیل شده باشد قبول میکنند **قول** و ابد  
 التصایب و الخراج یعنی هم قبول کنند قول لک را با بدال نصاب و اخراج نصاب است اگر  
 مالک بگوید که من خدیبل داده ام نصاب از جهل کسفتند خدیبل را در نصابی مال بکسفتند

داده ام

داده ام یا گوید که اخراج زکوة کرده ام یعنی زکوة داده ام قبول میکنند قول او را  
**قول** و غنیم الیهیم خبر جمیع شده باشد نیز و یصلق المالك في عدم الحول تا اذ الخراج  
**قول** و لو شهد علیه انسان حکم علیه ای مثل آنکه مالک بگوید که حول نشده است نقصان  
 شده است با با ال کرده ام یا اخراج کرده ام درین صورت دو کس عادل کو اهرم  
 حول شده است بانقصان شده است یا بدال کرده است یا اخراج کرده است در خصوص  
 حکم میکنند بر مالک نیز قول مالک را قبول میکنند بلکه زکوة می ستند اما اگر حول  
 بگوید که مالک دروغ میگوید که حول نشده است یا دروغ میگوید که اخراج کرده ام در  
 قولش با اقرار در حق مالک فرستند چرا که میگویند که مالک دروغ میگوید بلکه  
 بطریق اولی کو اهرم می باید داد **قول** تا زکوة علیها اجمع مثل آنکه جهل کسفتند  
 کرده است و داد بزین وزن را دخول کرد تا یکا کسفتند و بعد از آن یکا کسفتند و اطلاق  
 داد و زین صورت سبب کسفتند از آن زینت و سبب از آن مرد اما زکوة که یک  
 کسفتند زین سبب از سبب کسفتند **قول** و لو زکوة لو نقصت الوضوء  
 آینه زکوة نیت اگر کم باشد اجناس و اگر چه با هم فهم گنی برسد نصاب مثل  
 آنکه صد در هم داشته باشد و ده دینار که با هم فهم گنی نصاب برسد  
 میشود زکوة **قول** و هو ما صلک بعقد معاوضة آینه مال تجارة آن مال  
 ملک شود بعقد معاوضه نیز آن مال را بدهند و عوض مال دیگر بستانند **قول** و اذا  
 بلغت قیمته باحد الثقلین آینه است میشود زکوة مال تجارة وقتی در قیمت  
 آن مال تجارة باحد نقدین در زهد و فقیرت نصاب برسد یعنی آن مال تجارة میکنند  
 چرا که قیمت او دو بیت در هم برسد یا سبب خشت زکوة است یا سبب مثل آنکه



فماش بشت که تجاره میکند بسیار که آن هفتاد آن مقدار بشت که اگر در وقت نه بشت  
دینار بخرند با ولایت در رسم که اگر کمتر از این بشت در زکوة سنت نیست **قول** و طلب  
راش المال **الف** **سینه** و بیکر آنکه هر یک که در اصل مال را بستانند یا زیاده بر اصل مال را  
بستانند در تمام سال پس اگر نقصان شود در پس مال او در اثنای سال او طلب  
ببقیة یا آنکه او فایده است کمتر از آن میدهد مثل آنکه او فاش فایده است بدو است  
در رسم و باز که میفروشند کمتر از دو بیت در رسم بخرند اگر چه بکجه کمتر بخرند که شرط  
میشود سنت بودن زکوة و کذا لونی القیبة مثل آنکه مال تجاره میکند در اثنای  
فصدان کند که آن مال را نگاه دارد و آنکه تجاره در حضوره هر سال فاش میشود و آن  
زکوة **قول** و لو اشتري بالکتاب التجاره مثل جمل که سفند داشته باشد این جمل که سفند  
را بدو هم دیگر بخرد برای تجاره و آن دیگر خواهد بخش بماند با کوه بماند باز در اثنای  
میکند فصول تجارت را از زمان آن جمل که سفند را بدو هم مال تجارت بخرد **قول**  
تعلق بالقیمة ولو بالتساع **الف** آن مال که تجارت میکند تعلق میکند در زکوة بقیمة  
آن مال نه تساع بجز زکوة تعلق مال میکند که تجارت میکند بلکه زکوة تعلق  
بقیمة آن مال میکند مثل آنکه شخص تجاری دارد که تجارت میکند با آن شخص تجاری  
زکوة تعلق بقیمة آن شخص میکند و پس اگر بقیمة آن شخص ولایت در رسم بماند هیچ  
در رسم میدهد **قول** و لو بلغت الثواب باجد النقدین خاصه آا مثل آنکه فاش در  
تجارت میکند بقیمة آن فاش بدو است در رسم است یا است و دینار سنت است زکوة  
دادن بجز آن است و دینار بماند بقیمة فاش نه بدو است در رسم در حضوره نیم دینار  
میدهد یا برعکس **قول** و لو مملک المکول التجاره و صبت المالیة آا مثل آنکه بخرند

خداوند

بخرد برابر تجاره با جمل که سفند در حضوره است و جیب زکوة مال دادن بجز در حضوره  
زکوة تعلق مال میکند تساع و زکوة مال را بدو دادن و جو با این در حضوره  
زکوة در جیب سفند سنت با بشرابط مذکور نشود در تمام سال **قول** و لو عاقر  
الزکوی بمثل التجاره استانفا للمکول آا مثل آنکه جمل که سفند داشته باشد آن  
جمل که سفند هم را بدو جمل که سفند دیگر بستانند برای تجارت کردن یا بخر  
سنت بستانند یا غیر استیناف محول میکنند استیناف محول میکنند برای زکوة  
نماند بجز زکوة نامر را اعتبار میکنند تساع را و دیگر آنکه جمل که سفند که میدهد  
جمل که سفند تجارت آن جمل رسم اعم از آنکه برای تجارت بوده باشند یا نه  
مسامحه اند **قول** و لو ظهر الربح في المضاربتة آا مثل آنکه زید صد در رسم را بخرید  
بدو و باز این صد در رسم مضاربت زید شود تا آنکه برسد بدو است در رسم **قول**  
که بدو است در رسم برسد یا برسد است مالک هم کند آن صد در رسم اصل  
با این صد در رسم دیگر که زاید است و بعد از آنکه سال بگذرد زکوة بدو در حضوره  
مضاربت آا اگر بعد از آنکه ولایت بشود و صاحب بر مال خود بگذرد تا آنکه سال  
بگذرد در حضوره زکوة در جیب سفند **قول** و لیج العامل عن نصیبه آا مثل آنکه زید برای  
عمر زاید کرد و عمر را زید اجرة داد و اجرة زید برسد بصحاب یا آنکه مضاربت فرمود که  
برنج از زید بماند قضا آن برنج زید برسد بصحاب در حضوره زید را سنت است  
زکوة بدو است که متیقن بجز آن که زید بهار صد حضرت نقد بگذرد بماند **قول** الخالی المملک  
القائیم الی المودود از غنی محوم مثل کطل است و آنکه شتر طلا و غیرها و اینها را اعم از آنکه  
زن بسازد یا مرد آا بخرید یا یک زمان بر ارز قیمت منفرد سازند از غنی مثل سنت



در نجس و کوشنوار و غیره از قیمت زمانت اینها علی محرم بگویند جو ۱۱ اینها بر زبان  
حرام هستند اما در علی محرم هر سال کوه سنت است اما قول منبر اذامضت  
علی احوال فتعلا این است مال خا برست و مال من خون که اگر بر مال خا برست  
مال بدون خنجر است بگذرد و بسبب است آب سنت است در زکوة یکبار میهند  
اما بعد از آنکه دست آمده باشد و سال بگذرد باز واجب است در زکوة میهند  
اما اگر در کفر نقره باشد و در سنت نیست که زکوة آن که بر بهر جا که کفر نقره بر آید  
نیست اما اگر زن کفر نقره بزنند زن را سنت است در زکوة آن کفر نقره به هر جا که کفر نقره  
مرد است وزن هر سال زکوة که رسید به مادامیکه را بفرودند یا بر طرف سازند قول  
ولو نقره بعض المملوک و حب علی التبتة مثل انک نصف بنده آزاد شده باشد نصف نقره  
صغیرا صغیر به و نصف دیگر را مولای بنده به و در نطف بر آید اما این در صورت  
سبده طعام از صغیری خورد و بماند که اگر از مولای صغیر خورد و بماند با وجود آنکه  
نصفش آزاد باشد نقره سبده تا بر مولات همچنانکه مضمون سنت است که دو عا  
المولی عجلید یعنی اگر عیال مولی باشد بر مولی واجب است در نقره بنده را به  
ببیند اگر طعام از جانب مولی بخورد و بنده نقره او را مولای او میدهد و اگر بعضی  
او را زار است قول اذالم علیها عین الی یعنی و همیشه زوجه را که نقره زوجه را به  
و مولی را و همیشه که نقره مملوک را به هر وقتیکه زوجه و مملوک غیر زوج و مولی  
عیال نشوند بین طعام غیر نقره آن غیر زار است و واجب است در نقره عیال  
به هر مثل آنکه زن زید خانه بدر منو میبندد و طعام بر سر بخورد و غلام زید طعام زید را در نزد  
نه طعام زید در صورت بر او زید او واجب است در نقره غلام زید را به قول

و سقط

و سقط علی محرم الی یعنی ساقط میشود زکوة فطره از زن مال دار و ضعیف  
باخراج کردن زکوة زوج از بر سر زوجه و بدون کردن زکوة ضعیف از بر ضعیف  
بمنزله که در زوج برابر زوجه خود زکوة فطره را به به با زن را در جریبش بود  
نقره به هر دو کلاً الضعیف قول و زکوة المشتک علیها اذا عاله الی یعنی زکوة غلام  
مشتک یا امه مشتک که بر سر است مثل آنکه زید و عسر و یغلام دارند بشرکت  
در مشهورت زکوة آن غلام بر زید و عسر است بالنسبه و نسبت آن عیال  
و عسر و بماند بر طعام هر دو خورد و بماند مالک علی سب کس بماند بلکه غلام از جانب  
خود خورد و در مشهورت هم در واجب است در نقره غلام را زید و عسر و به بماند اما قول  
مضمون در عیال احد مراد ازین احد حاضر است احد مشتک کس بماند یا غیرها اما اگر  
عیال زید باشد و بس در مشهورت نقره او را زید به بس یا بر کس عیال یا آنکه  
عیال غیر مشتک بکس باشد در مشهورت زکوة غلام را آن غیر میدهند  
زید و عسر قول ولو قبل و حیتة الميت الی مثل آنکه زید محل مردن و حیت  
که در فتن غلام مراد از موت قبل هلال شوال در مشهورت نقره غلام بر عسر  
و اگر قبول کرده باشد قبل الهلال ساقط میشود زکوة بر عسر و هم بر وارث است  
رأی و این علی را کسب مولی است در عسر و بماند و هم قید وارث قول  
ولو لم یقتض الموهوب الی یعنی اگر ستانده باشد موهوب موهوب به را کس  
زکوة در جریبش بود موهوب بلکه زکوة او حیت بر او واجب و اگر او موهوب میرد زکوة  
او حیت بر وارث است مثل آنکه زید غلام کسبید عسر و غلام را ستانده  
نه زید مرده زکوة بر وارث است نه بر عسر و خواهد زید پیش از هلال میرد یا بعد از



چو اگر از مال طهارت شد و در سبب راضی نیست **قوله** و تقیید الزکوة علی الذین الی  
و او که در تقیید است و او استیفاء است و این یکس است بر آنکه بفرستد  
بکنند ترک را بر دین و بر فطره عید کعبه اگر بمیرد انکس و این دارد بعد از  
همال در بصورت فستة میکنند ترک را بر دین و بر فطره کعبه و اگر آنقدر  
ترک باشد هم دین و هم فطره را برسد در بصورت دین و فطره را تمام  
میدهند و اگر ترک آنقدر باشد که دین و فطره هر دو را برسد در بصورت  
از دین و فطره هر دو کم میکنند کعبه و اگر بیش از همال میرود در بصورت ماقط  
میتود فطره عید از ترک انار و ارمان و در پیشی که زکوة عید را بدهند چو اگر ترک  
مورد نیست مثل سبب و است **قوله** و ليجوز اخراج اليقة الی **صیغه** جایز است  
قیه جنس را بدهند مثل آنکه کعبه کنند فطره داشته باشند و کسند و اندر هر دو  
آن کسند را بجهت و به آن کسند را به **قوله** فان خرج وقتا الی **صیغه** اگر بیرون  
رود وقت فطره هر وقت صلوة عید است و او فطره را جدا کرده باشد از نام  
خود در بصورت سید به فطره را بعد از زوال اداء و اگر بر کرده باشد سید به قضا  
بیز نیست قضا میکند علی رای و بعضی گفته اند اگر در بزرده باشد هر زوال شود قضا  
میخورد **قوله** و یضرب لوجز ان و یعلق الی **صیغه** اگر فطره را جدا کند از مال خود  
و امکان است در مستحق به به و منع کند بفرستد در در بصورت اگر تلف شود ضامن  
**قوله** ولو اذ من البحر شی الی مثل آنکه یکس بفرستد هر دو در یکس در حق است  
در بدو **قوله** و توخر الی راجح الی **صیغه** در راجح تجارت هر کسند تا سر سفره  
بعد از آن عین بدهند اعیان برای هر چه نماند از بر اعیان میکنند چو اگر ا

دارد

دارد و از راجح است که در جزا کسند جزا کسند جزا کسند جزا کسند جزا کسند  
جایز است مثل آنکه فاشی فروخت با بقت شایع بجهت شایع بجهت شایع  
در جنگ فاشی را فروخت بجهت شایع بجهت شایع بجهت شایع بجهت شایع  
و که انوار الزاعات و الصاعات حلالا **قوله** و القول المملکة الدار الی مثل  
زید خانه را اجاره بدید و عسر و در آنجا بکنج باید زید کو بد که از آن منت و کو  
نداشته باشد در بصورت قول قول زید است با همین **قوله** و یضطر الغنیة  
بینه انما یکسند امام علی سلم از غنیمت آنجا را که خواهد مثل آنکه شینر فرستد یا بجز  
فرستد یا از جنس بد امام بر کسند بر صیدار و الباقی عین است اما امام علی سلم  
چیز را بر کسند برای عذر می باید که اجماع نشود بین آنقدر بر نماند که اجماع غنیمت  
افتد **قوله** و غنیمت و قابل بغیر از ندر الی مثل آنکه آن کسند امام علی سلم بدون آن  
چک میکنند یا با دشمنان این زمان و غنیمت بکسند آن از آن امام علی سلم است  
اما قول مسلم که اولی انکس و غنیمت و قابل بغیر از ندر این همانفصل اندر نوم در میان یک  
میتند بکسند فاضل امامت این ترکور هر عطف اندر هر کل ارضیات **قوله**  
فمن کل من طاهر الی قاعده بخوابد مع امام علی سلم طهارت با غنیمت  
عادلان از آن نیست امام علی سلم طهارت با غنیمت اگر امام علی سلم طهارت  
باشد نفر میکنند در عین هر چه میخواهد و جان این را شیخ نیراده حاشیة از ندر  
ذکرده است **قوله** و تج علیه الوفا یعنی خود صفت بر امام علی سلم که وفا کند  
در آنجا که قطع کرد است بر آن شخص را آنچه مثل آنکه امام علی سلم گفته باشد که فلان کار  
هر که بکسند این معنی بود به هم تا آنکه یکقطه زمین را بر نماند با جاره داد که هر سالک است



سبب آن در صورت همان ده تا هجده است سبب آن که اجزای آن ریزش پیدا می کند  
باعتبار حاصل با وجود این بر امام علیت است و نسبت به همان دو تا سه بر قرار دادها  
سبب آن در زیاده از آن **قوله** ولا یکب عرف حصل الموجود **یعنی** و همینست  
صرف کند صفت موجودین را بسبب موجودین را بسبب موجودین در شاکه و مسکن متجاوز  
از موجودین بنام است و مسکن و انبیا السبب در اجزای این گفته مذکوره صفت موجودین است  
اما در جبهت که هر کس صفت موجودین را بسبب آنست اما در انفس کوره که غیر این  
موجودین صفت ندارد اما غیر شاکه و مسکن و متجاوز و همینست در انفس پس در جبهت  
اصناف هر کس صفت اصناف و آنچه در صفت امامت نگاه دارند بر امام علیت  
**قوله** کن بالصوم **قوله** یخلف مضمض الصلح والتداوی والعت علی  
**یعنی** کفایت آن مضمض که برای صلوة یا برای دوا باشد مثل آنکه در پیش جوشیده باشد  
سبب ریزش با آنکه چون عین آب در دهان بریزد آب در علی رود در صورت  
تضامیت علی را اما مضمض همانند است برای عین است و پس نیز برای صلوة و تدا  
نرم مضمض **قوله** ولو اتبع بقایا انقضاء استناد **یعنی** اگر فرد بر آن غذا را که  
باقی مانده است در پنج دندانها عمدا و در جبهت کفایت دادن **قوله** ولو جبهت فاعطیه  
دواء **یعنی** اگر در سوراخ ذکر خود چیزی بریزد بر دوی و آن دارد و لغوی کند  
سنگ و در جبهت تضاد آن روزه علی را و بعضی گفته اند که بجز لازم نمی آید **قوله** و اول  
انقضاء **یعنی** باطل نمی شود روزه بجز درون نخامه و آب دهان و تین که جدا شده  
از دهان اگر چه بنشیند از دهان و باز فرد بر دوی باطل می شود اما مراد از نخامه در سخنان  
که از سینه جدا می شود مثل طعم غذا که در سینه علی او در سینه آورده است این وقت می

از جوف

از جوف سینه و آب از دماغ ساید در صورت از جمله سراسر فضا است که از دماغ می آید  
و مراد از دماغ است که آب است بعضی از سوراخها ریزش می رود و بعضی از سوراخ خلق  
فرد می رود **قوله** ولو اکل عدا لظنه او نظار **یعنی** اگر اکل کند عدا از برای اکل کردن  
یعنی گمان که بسبب اکل فراخورش از دماغ می شود روزه را حرام بود و بجز خورد  
کفایت لازم می آید چرا که باطل در صورت معذور نیست با آنکه در طعام بخورد که در جوف  
بکشد پس فرد بر آن با قرمانده طعام که در دهان است در صورت هم کفایت می دهد  
مضمض کفر جبهت هر دو مسئله است که کشت نیز لکل عدا لظنه **قوله** و المضمض یؤتی  
الی **یعنی** اگر یکس مضمض را به سینه او را در جبهت روزه آن روز را بر او گذارد  
رکعت نشمارد او را در این دست مقبول است و کشتی است بجز در این یک کس که در  
مضمض بر آنست دیده است آن روزه روزه با آنکه بر همه در جبهت در وقتیکه در این  
روز انظار بگذرد و در جبهت قضا و کفایت در مذمت **قوله** و تنکر تکبیر الموجه **یعنی** مگر  
می شود کفایت سبب مگر شدن موجب در روز و در طلق نیز خواه آنکه آن موجب می شود  
طلیق آنکه هر روز آب خوردن با کفایت باشد مثل آنکه یک روز آب خوردن و یک روز نه  
کفایت در بوم و این نیز با آنکه موجب مختلف است مثل یک روز هم آن خوردن آب خوردن در صورت  
یک کفایت بر آن خوردن می دهد و یک کفایت برای آب خوردن **قوله** ولو اضطلق مسقط  
الغرض **یعنی** آنکه یک اول با رفتار که عدا و باز مسافر باشد با عاقبت می شود در صورت  
بهر نضاست پس کفایت اما اگر مسافر نشود با عاقبت نشود قضا کفایت هر دو جبهت **قوله**  
ولو طاعتت و صومها **یعنی** اگر زن را فرستد باطل می شود روزه او و در جبهت که  
به هر **قوله** و سبب لخی بالتکلیف علی المیت **یعنی** اگر تریغ کند کفر بر میت کفایت به هر



اما اگر برای نیت ترا کافره بود نه روزه برای الذم بگفته **قوله** یلک فی المقیم نیت الصوم  
 الا الصوم ضال الوجه بقرینه لا الله **قوله** ولو تکلف المقدمه علی عیله رانی **یعنی**  
 کافی نیست نیت مستقیم نهشته باشند بر رمضان مثل آنکه پیش از رمضان بگوید روز  
 شعبان نیت روزه رمضان کرده باشد و باز نیت رمضان را فراموش کرده باشد و نیت  
 آن نیت شعبان که فریضت از هر روزی رمضان بلکه شب رمضان نیت میباشد که آن  
**قوله** ولو یجوز صوم الثلث **یعنی** نمیداند که آخر شعبان یا اول رمضان و نیت  
 الوجه **یعنی** همین جای نیت مثل آنکه گوید که اصوم غدا انکل من رمضان **قوله**  
 کل من شعبان فتدب **قوله** ولو ظهر في انشاء التهان **یعنی** اگر نیت روزه نیت  
 باشد باز ظاهر شود در انشاء روزی که روز رمضان نیت وجهی بکند و اگر قبلی  
 غرض باشد **قوله** ولو اصح بنية الخطا **یعنی** اگر نیت بروز آورده باشد نیت نیت  
 روزه ندارد و باز ظاهر شود که رمضان نیت روزه بکند و جایز نیست از او نیز روزه  
 او درست است **قوله** ولو یلزم استمرا لالتیه حکما **یعنی** می باید که بر حکم نیت باشد  
 اول روز تا آخر روز پس اگر در انشاء نیت افسادم کند مثل آنکه قصد کند که روزه  
 کند کند در نیت باطل میشود صوم او سببیت کردن و اگر نیت افسادم بکند  
 و بعد از آن دیگر نیت روزه بکند قبل از زوال هم جایز نیست روزه او تا آخر تا  
 فرق میان سکه اول که ولو جلد في انشاء التهان **مسئله** که در لونی الوضوء  
 تا آخر است اول رایت افسادم کرده و باز نیت روزه کرده و در وی نیت افسادم  
 و باز نیت روزه کرده **قوله** ولو ارتد في انشاء **یعنی** اگر مرتد شود در انشاء نیت روزه  
 نیت روزه کرده وجود در نیت باطلست روزه او اگر چه مسلمان شود در همین روز

قوله

**قوله** والواجب افضح كعضان **یعنی** روزه واجب است در مضمی نیت روزه  
 رمضان او بدل ندارد و روزه قضاء رمضان او هم بدل ندارد و روزه اشکاف  
 او هم بدل ندارد و اما امر از قول مسلم که اما مضی و اما غیره و اما مرتب است در جای که گویم  
 روزه نیت که بدل دارد و گویم روزه نیت که بدل ندارد و آن روزه که بدل ندارد روزه  
 رمضان و روزه رمضان و روزه نذر و روزه اشکاف که اینها بدل ندارند چنین  
 چیز نیستند میان روزه و نیت و نیزه و اما آن روزی که میزند میان روزه و نیت روزه نیت  
 بدل دارد مثل خراج عید بزرگ بگوید که در قوم مثل آن عید واجب است و اگر آن  
 باشد مثل آن شخص غیر نیت میان آنکه بگوید که عید یا آنکه بگوید که عید را بگویم  
 بگذرد و بگوید مسکین بدهند و هر مسکین او بدهد یا آنکه در روز روزه بدهد و پس از نیت  
 این روزه بدل دارد و همچنین نیت کفاره ادا می خلق در سجا ادا کردن نیت نیت است  
 گوشت حرامه یا بهر با طعام یا بهر باره یا روزه بدهد یا آنکه در موضع خود معلوم کرد و نیت  
 و همچنین نیت کفاره قضاء رمضان تا آخر و یا واجب نیت مثل کفاره طهارت عقیقه نیت  
 و اگر نیاید نیت روز روزه و نیت نیت تا آخر **قوله** و يوم اللک واجب الکفایة **یعنی**  
 مثل آنکه روز روزه مانده بخواز نیت و نیت و کس اندر نیت صورت بگذرد را  
 یک مسیرو و دیگر روز دیگر آن دیگر اما آن بگوید که مانده است آنرا یوم که مسکین بدهد  
 هر چه در نیت صورت آن یوم که واجب الکفایة است بجز هر چه که بدهد و بر آن  
 دیگر ساقط میشود اما کفاره مرتب کفاره طهارت عقیقه نیت است پس اگر عاجز شود  
 روزه بدهد و اما و اگر از روزه هم عاجز شود نیت مسکین را طعام میدهد  
 راست است که این روزه نیت که بدل دارد نیت روزه که رمضان که بدل ندارد **قوله**

الکسر



و لو بزنج احد سقط الخ مثل انکه شکر غیر دو یکماه روزه و روزی که بشده او را دو روز  
 و یکی ازین دو روزی که گوید که این روزه یکماه را نیز تمامیدارم در بصورت بران دیگر  
 میشود **قول** و لو کان الکبرانی الخ یعنی اگر بگردن باشد و در حیثیت که در خصم است  
 قضا کند بلکه تصدق میکند تا آفر اما پیش هم اگر بگردن باشد و در حیثیت قضا  
 از انکه سبب نبود باشد یا نه اما اقوی آنست که سبب میزند بود و در حیثیت که بعد از بلوغ بود  
 کند یا آنکه در غیر آنکه سبب باقی میماند در میفوتت سبب را در حیثیت  
 قضا کند اما پیش هم اگر بگردن باشد قضا در حیثیت **قول** و لو کان علی غیره است  
**یعنی** اگر در ذمه است روزه او و ماد توالی بعد از مثل روزه کفار در رمضان در بصورت  
 بودی روزه یکماه را بدارد و تصدق کند از آنکه است بر آنی تمامه دیگر او را هر روز یک  
 طعام بدهد و این قول حضرت امامین بعضی بگزارند و در حیثیت بود که روزه هر دو ماه را  
 بدارد و آنکه تصدق کند **قول** و استیجاب العقیاء یعنی نسبت که روزی که یک قضا  
 میکند در یک قضا قضا کنند امام اذان روز است در تنای شرط حیثیت که از تنای  
 شرط میکند در بصورت تنای و در حیثیت **قول** و ایطیل التریح علی جامع الشرایط  
**یعنی** روزی که ماه رمضان و در حیثیت بر کسی که جامع شرط باشد بر یابند و عاقل باشد  
 و عاقر باشد و عاقل باشد تا آفر در اذ جامع الشرایط انبیکه مذکور است **قول** و تصدق  
 المیزان الخ یعنی صحیحیت صوم جبر صوم و صوم نامیکه سبقت گرفته باشد نسبت او بر نام او  
 تا آفر **قول** و من استیاضه اذا فعلت الخ یعنی صحیحیت صوم زن که استیاضه  
 باشد و قیله عندها را بجا آورد اگر در حیثیت او در بصورت اگر اطفال بغسل کنند  
 روزی که او در حیثیت و در حیثیت قضا کند و کذا الخ یعنی غیر رمضان برین صحیحیت

رمضان

در رمضان را نجا است باشد که بدارد مثل روزه نذر یا قضا در رمضان بار و زنج است  
 همچنین و حسب و فعلها را بجا آورد تا آنکه روزی او صحیح باشد که اگر اطفال بغسل میکنند  
 روزه اش باطلست **قول** و اصح جینا فینا و فی المیعین الخ یعنی اگر شخص شب بخوابد و صیام  
 بریزد در رمضان مثل در خواب فتنم شود و بزدار نشود تا آنکه روز شود در رمضان  
 باشد یا در غیر رمضان باشد روزی که بجز مثل روزه نذر میوز در میفوتت تمام میکند  
 روزه خود را یعنی در آن روز روزه میدارد و روزه او صحیحست و فی غیره کوسیفند  
 بیدار که در غیر رمضان و در غیر صوم میزند باشد که جنب باشد روزی که روزه او  
 روز درستیست **قول** و یعلم رمضان الخ یعنی دانسته میشود رمضان بیدین  
 شخص احد بر آن شخص احد که دید برود و حیثیت که آن روز روزه بدارد و باشیام شدن  
 دیدن و حال در بصورت و در حیثیت روزه بر کسی که بگذشتن است روز از سنبل  
 یا بشما ده و دو کواهد عادل از هر شهر که باشند و بعضی گفته اند که اگر هو صاف باشد مسافر  
 سجا کس به بنیاد با و کس غیر بلد **قول** و المتقاربت کبغداد و الکوفه الخ یعنی بلد  
 که نصف یک مسم باشند هر دو یکی اند مثل بغداد و کوفه هر دو حکم یک بلد دارند که اگر بغداد  
 ماه رمضان را بر بغداد در کوفه نه بنیاد در کوفه هم و در حیثیت آن روز روزه بدارند  
 و اگر آن روز در کوفه روزه بگرفتند بسبب ندیدن ماه و در بصورت که  
 روزه بگرفتند بسبب ندیدن ماه و در بصورت که اصل که روزه روز را قضا بدارند **قول**  
 بخلاف المتباعدة یعنی بخلاف آنکه بلد که از هم دورند و در باشند حکم هر دو یکی است مثل بغداد  
 در بصورت اگر در بغداد ماه رمضان را بگردد و در شهر بیاید مثل آنکه در بغداد  
 رمضان را بر بیاید و در مکه را بر بیاید در بصورت اصل بغداد را روزه دانسته روزه و در حیثیت



و اهل کدرا روز شنبه و حدود دوری در میان دو بلد و قولت بعضی گفته اند که با نهد سبک  
 که هر سه میل یکو تخت و بعضی دیگر گفته اند که هزار میل است **قول** فلوسا فر بعد الرویه و لیر یو لیل  
**سینه** لبس اگر مسافر شود شخص بعد از دیدن ماه رمضان در بلد خود و چند ماه بعد از آن  
 سعی حکم رمضان در بلد غیر در میجوورت روزه بهار و با این اهل بلد که ماه عید را در آن بلد  
 در سر و یک شب رمضان با وجود آنکه این روز عید است او را واجب است درین روز با اهل  
 بلد روزه بهار و مثل آنکه شخص در بغداد است و در شب ماه رمضان با وجود آنکه این روزه  
 بعد از آن مسافر شده و رفت بیک مردم که شب شنبه ماه رمضان را دیده اند و سی روز  
 در شب ماه عید را در جنبه در میجوورت روزه آن شخص از آن شخص از بغداد آمده است  
 سر و یک است در روزه اهل مکه سر و روزه است و بالعکس فقط القاسم و العسیرین نیز اگر کسی  
 باشد افطار بکن نیز عید بکشد در وقت و نیم رمضان مثل آنکه شخص در بغداد است و در شب ماه رمضان  
 را دیده بود و در بغداد در روزه شنبه و در شب عید بعد از آن مسافر شده و رسید ببلد  
 و مردم معر در روزه شنبه ماه رمضان را دیده بود و یکروز از رمضان کم شده در میجوورت  
 این اهل بغداد در رسید ببلد اهل معر عید میکنند با وجود آنکه روزه او است و در شب  
 در روزه اهل معر است نه روز اما در روزه این معر کمال عینت چرا که روزه این معر است  
 بهر دست اما آن یکروز روزه که از اهل بغداد مانده است که اول روز رمضان باشد  
 بجز روز شنبه که بر اهل معر واجب شده بود گنبت بعضی بر آن رفته اند  
 بر و در شب است که آن یکروز را فضا کنند چرا که روزه یا سر و روزه است یا نیست  
 در روزه او است و هفت روز است و بعضی دیگر بر آن رفته اند و قضای آن یکروزه در شب  
 چرا که در اول رمضان در بغداد بود و در بغداد در روزه شنبه روزه و در شب عید بود

بسی بود رمضان

پس بر وقتا باشند اما اینکه در یک شهر ماه را کتب ز و وتر می کنند و در شهر دیگر کتب  
 در برترین باعتبار بلند است **قول** ولو اشتبه شعبان عدد من صبا یا صبیحی اگر شب  
 شود شعبان که نداشتند که است و نیم شعبان است یا کتب باشند که رمضان  
 که است در میجوورت شنبه در جبال سر و در میسی روز از رجب می شمرند و در  
 از شعبان و باز روزه بگیرد **قول** ولو عمت التهود اصح **سینه** اگر ماهها بپوشیده شوند  
 در میجوورت اولی است عمل بعد کنند و مراد از عدد آنست که نقص بشد شعبان  
 و اما و تمام بکشد رمضان و اما در میجوورت است پند روز از شعبان می شمرند و باز  
 روزه بگیرند و مراد از عدد آنست که نگویند **قول** في احکام متفرقة الا **سینه** احکام که متفرقت  
 چرا که اینها را نگویند تا قطب عالم هر یک از حکمها است و موازین است احکام متفرقه کنند  
**قول** ولو يجوز صيام بالاولیام فيه الشهر **سینه** جائز نیست روزه داشتن در آن زمان  
 سالم مانند در آن زمان یک شهر و یکروز دیگر تا رمضان مثل شعبان و بس در روزه متابع  
 مثل آنکه شخص را در روزه دو ماه بجهم روزه بهار در میجوورت جائز نیست چرا که یکماه از آن  
 بکشد که در آن زمان یکماه و چیزی مانند از رمضان مثل شعبان چرا که برود و در شب  
 دیگر و روزه بهار اما یکماه نیز را تواند نام کردن که اگر یکماه و چیزی نیز از روزه استیفا  
 می باید کردن **قول** ویکره التملی للمفطر **سینه** کرده است بسیار خوردن مر مفرط را و بجز  
 جامع کردن کرده است و بعضی گفته اند که جامع کردن حرمت و مراد از این عبارت نیز آنکه اگر  
 تکلیف این بر او نیست او را جائز نیست او روزه را بخورد مثل مسافر و بجنون **قول** و عد  
 الموض الحیح **سینه** قمری است بر آن حضرت اظهار کنان مرض است بر آن  
 مرض زیاد شدن مرض بالسبب روزه داشتن **قول** التوکل کافی **قول** ولو لم یترط



و جهت استیفاء **بینه** در محل اشکاف طه کرده باشد رجوع را و در انشا اشکاف قطع <sup>تقرین</sup>  
 کرده باشد در بصورت باز که اشکاف یکند و جهت که اشکاف را سرگردانند باید مانند از  
 انجا که قطع کرده بود بلکه استیفاء بصورت **توله** دو نفع غیرها فی المساجد  
 در پنج قولت یک است که منتهی است که اشکاف غیر این چهار مسجد جایز نیست و در اول آنکه  
 بعضی گفته اند در پنج مسجد جایز است مسجد کوفه مسجد مدینه مسجد کوفه و مسجد بصره و مسجد  
 در مدینه از مدینه شهر مدینه است از آنجا که در آنجا مسجد کوفه بعضی گفته اند که جایز است اشکاف  
 بر هر مسجد نماز که آید در دو جا و چهارم آنکه بعضی گفته اند که در چهار مسجد اشکاف جایز است اما  
 بجز مسجد بصره مسجد مدینه را آورده اند منزه از اشکاف مسجد مکه و المدینه و الکوفه  
 و المداین **نجم** آنکه بعضی بجای مسجد مدینه مسجد بصره را آورده همه یکسان کرده است  
**توله** و اطلاق التذکره و جهت تکرار **بینه** تذکره است که اشکاف یکند و بجز جهت مساجد  
 یا بیشتر در بصورت و جهت که اشکاف یکند درین چهار موضع مذکور در هر وقت  
 میگویند باشد خواه رمضان و خواه غیر رمضان **توله** و لو نذرا زید و جیلا **بینه** اگر نذر  
 که زیاده از روزی اشکاف کنند در بصورت است استیفاء از آنکه روزی اشکاف یکند  
 اگر نذر کرده باشد که اشکاف نتایج باشد خواه نفعی باشد یا مسنورا و استیفاء  
 نتایج کردن بسبب اشکاف یکند یا مثلا یک شتر که بوده نتایج نفعی را استیفاء میکند  
 را استیفاء کفاره میدهد از روزی و چون مثل آنکه نذر کرده بود که اشکاف نتایج یکند در یک شتر  
 غیر نیز و مانند روزی اشکاف کرده باشد و باز قطع کرده باشد در بصورت باز که اشکاف  
 میکند یکماه از سر نو اشکاف یکند و آن با نفع روزی اشکاف کرد اعتبار میکند اگر  
 فعل یکند یا اشکاف یک شتر که بوده نتایج مسنور مثل آنکه نذر کرده بود اشکاف نتایج یکند

در ماه

در ماه در هر سال و یا نذر اشکاف کرده باشد و باز قطع کرده باشد در بصورت  
 بنویسند و آن با نفع روزی دیگر که مانده است در ماه شعبان یا در ماه رمضان یا ماه دیگر  
 اشکاف یکند و کفاره میدهد چنانچه خلاف نظر کرده است اما در مساجد جایز است در هر روز  
 سه روز اشکاف کرده باشد و بعد از سه روز قطع کرده باشد اما اگر یکروز و یا دو روز  
 اشکاف کرده باشد و باز قطع کرده باشد در بصورت استیفاء میکند چنانچه یکروز  
 و دو روز را اشکاف کند و بگوید در کفاره اشکاف دو قولت بعضی گفته اند کفاره  
 همین است و بعضی گفته اند کفاره رمضان است و این در بحث کفارات معلوم شده است  
 ضلالتی که در نذر کفاره همین است با کفاره رمضان اما فرق میان نتایج لفظی و منوی  
 آنست که در نتایج لفظی منزه است از اشکاف و اگر قطع کند استیفاء را باید کرد و <sup>بینه</sup>  
 آنست که در منوی است بشهر و اگر قطع کند باز استیفاء جایز است بلکه بنابر <sup>مانده</sup>  
 انجام میکند اما در کفاره دادن هر دو مساوی اند **توله** و ان لشریظها جاز التوق  
**بینه** اگر نذر کرده باشد نتایج لفظی و منوی را جایز است مشغول اشکاف کند  
 سه روز سه روز تمام شود مثل آنکه نذر کرده که یکماه اشکاف کند یا بیشتر یا کمتر  
 نتایج کرده باشد **توله** و لو اطلق الذی بعدا مثل آنکه نذر کرده که چهار روز اشکاف  
 و مشغول نتایج کرده است در بصورت جایز است چهار روز متوال اشکاف کند یا آنکه  
 سه روز را جدا کند که یک اشکاف کند و آن یکروز دیگر که مانده است دو روز دیگر با نفع  
 کند در یک اشکاف یک کند **توله** و لو نذرا اشکافا لثمنه **بینه** اگر نذر کند شخصی را  
 اشکاف کند در بصورت و او بشهر اشکاف نشد و اگر نذر کند عدم اشکاف نشد  
 یا آنکه نذر کند که یکروز اشکاف کند پس نذر زیاده از یکروز در بصورت باطلست



و اگر نذر کرده باشد که یکروز اعتکاف کند و تکفیر است که یکروز پس درین صورت <sup>منتهی</sup> **قوله** اعتکاف کردن و هر سه در **قوله** اعتکاف کردن اعتکاف است این یکروز دور و دیگر آنرا اگر نذر شود تا آنکه سه روز شود **قوله** و بشرط فی المنذور ان الذی **یعنی** در اعتکاف مشروط است باذن زوج و اذن مولد نیز اگر عبد است یا بنده اعتکاف میکند و یا نه مولد اذن میدهد اگر اعتکاف عبد درست باشد و لوله یا به نیز اگر قسه کند بر اعتکاف عبد نام را مثل آنکه تخف غلام گشته باشد که بفضش آزاد باشد و مولد ایام را قسه کرده باشد باین طریق که عبده در روز کار مولا بکند و در روز کار خود در حضورت جائز است عبد در ایام خود اعتکاف کند مگر آنکه مولا اگر نذر اعتکاف کند در حضورت جائز است با وجهی آنکه در ایام عبد است هر اگر اقبال دارد که عبد ضعیف شود در ایام مولا و از کار مولا بازماند و آن ایام که برای عبد است و یا یکروز کم از سه روز باشد هر که اقل اعتکاف سه روز است **قوله** و لیس لجزء الخروج خصوص **یعنی** جائز نیست بدون رفتن معتکف از موضع اعتکاف این اعتکاف از خواه مشروط بتتابع باشد یا نه بلی مثل **قوله** اعتکاف و اگر چه این بدون رفتن از راه باشد مثل فرود کردن بنمایند که خروج از روی باشد اعتکاف باطل نیست اما بشرط آنکه بدون بودن بسیار باشد بجز فکوسه این بدون بودن او معتکف بدون بد رفتن پس اگر روز اعتکاف او بگذرد و روز سه روز بدون رود از اعتکاف بجز سه روز اعتکاف بکند و بعد از سه روز رود میسر است اعتکاف او تا وقت بدون رفتن او پس آن روز که اعتکاف کرده است نیز از ابتدای اعتکاف تا وقت خروج روز اعتکاف کرده باشد آن اعتکاف که راه درست است و با فرمانده را با دیگر تمام میکند بشرط آنکه مشروط بتتابع لفظ باشد

مزداد

مشروط باشد بلفظ آن سه روز هم درست نیست و از سه نوع اعتکاف را باید کرد اول آنکه نماز را کرده و نذر شده باشد تا وقت خروج صحیح نیست که نذر درست است باز از سه روز باید گرفت و این حکم عامتر از آنست که در هر یک باشد یا سه باشد بتتابع یا نه و خواه تمام لفظ باشد و خواه معزول آن در القروه کقضاء الحاحه نیز مگر آنکه این خروج او از برابر ضرورتی مثل قضاء حاجه مثل آنکه بر اطمانه کردن برود و یا بر غسل کردن یا آنکه حاضر شدن عبادت یا بدون برین و همت کواهد را در مثل آنها جائز نیست خواه آنکه مشروط باشد بتتابع یا نه بشرط آنکه بیرون او طول کشند **قوله** و المطلقه و جعبه خروج مثل آنکه زن اعتکاف میکرد و بچند که نوبه طلاق رجوع داد و بچند در حضورت و همت آن زن اعتکاف بر طرف کند و برود بجا باشد تا آنکه عده ایسرا اید و بعد از آن اعتکاف خود را بجا آورد اما اعتکاف او بچند اگر گشته باشد قضاء و جعبه پیش معن خواه آنکه روز نذر باشد یا نه اگر نذر اعتکاف بکند یا نه بشود قبل از خروج خود که اگر نذر اعتکاف کرده باشد بعد از آن بیرون رفتن خود در حضورت با بقرای تمام کند اگر اعتکاف او مشروط بتتابع لفظ باشد که اگر مشروط بتتابع لفظ باشد است یا نه باید که تمام در حضورت و بچند خود اگر خروج او بر اعذر بصفت **قوله** و کذا الحایض و المرضی **یعنی** عایض و مرضی مثل مطلقه رجوعند **قوله** و استدعاء المتعده **یعنی** هر همت طلبی کردن و هر همت بیج کردن و هر همت نذر کردن و هر همت عمارت کردن نیز گنجانند مثل در روز اعتکاف کردن حکم کند یا کجا هر چه غیر همت علم باشد تا آنجا که همت **قوله** و يجوز النظر في المعاشن **یعنی** جائز نیست معتکف را نظر کند بچشم منقوش



بوم از خروج حضور از حیدرآباد و حضرت و برین تیس روز هم جایز نیست فوضی در امواج  
 بر بند رفتن از امر از امواج نیز میسر بود و چون رسیدن مثل بر بند آمد و بعد از کاروان  
 و در کلبه خروج کرده است و کتف زراعت حیدرآباد و مثل اینها از کیفیت احوال و اسباب خود  
 و از رسیدن هر جایز است **کن سبب** **بج قول** و لو دخل القادح <sup>لغرض</sup>  
**العینة** جایز است طواف کند خواه طواف سنتی اما اگر طواف حج کند که طواف احرام است  
 پس بعد از افاضت طواف حج و احرامیت و اگر طواف طواف را پیش از افاضت طواف  
 بعد از افاضت کند بلکه هر طوافی که طواف را جایز نیست کردن مگر بعد از افاضت  
 یا سعی طواف اگر پیش از افاضت میگردد بکشد جایز است همچنانکه طواف جایز نیست  
 افاضت میگردد بکشد جایز است چنانکه طواف ما جایز است که پیش از افاضت میگردد  
 در مذبح آنست که بگوید تلبیة یا اذین است و در حضوره اگر بگوید تلبیة کند افاضت  
 حج میبندد و در احوال میشود از غیر **قول** و لو نیت حجتن و لو عسقی **العینة** بگوید حج را  
 مثل نیت بکند که امان بگوید همان نیت حج دیگر سبب دیگر بکشد جایز نیست و هم نیت  
 و طواف سنتی را بکند که در روز کذا العمره **قول** و لو عاود حج هنا ای این اتم از  
 روی و وجوب حج کنند یا روی نیت بکنند و این نیت بعد از مشرکها اگر در وجوب حج  
 درست نیست **قول** و لو جاهدت بالای مراد مع ان لو که بان این قسم بکند که اگر نیت  
 کند و این نیت پیش از مشرک است حج او از حج ان اکلم **قول** و تم لو افند و لقیضه  
**العینة** اگر عبادت کرده باشد حج حضور تمام کند و سبب دیگر بکند و این حج نیت  
 از حج اکلم اگر پیش از مشرک باشد و اگر عتیق بعد از مشرک باشد در نیت سبب  
 و حج نیت حج اکلم است **فانم قول** و ان شح **عینة** اگر چه دشوار باشد ضبط کند

طواف حج ۴

جایز است

جایز نیست مگر از طرف کعبه کند بلکه حج مقدست بر کعبه **قول** و لو استوجر لعل **العینة** اگر  
 سبب را بکند و آن دهد همراه پیش در سفر حج و این کعبه آن مزدور را کفایت کند و در حضور  
 آن مزدور را رسم و هجرت میبندد حج کردن اگر قبول بکند مزدور را اگر قبول بکند **عینة**  
**قول** و لو کان النائب معصرا **العینة** نائب نفس بر آن شخص حج کند و بعد از آن توانگر شود  
 حج که کرده بر آن منسوب بجزیت نه بر آن نائب بلکه ما بر آن حج است که بر آن حج دیگر بکند اما  
 اگر نائب شخص مستطیع باشد در حضورت جایز نیست نائب شدن بلکه بر شخص و باید کردن  
**قول** و لو افتقر للکفر فی مع عده **العینة** اگر کسی که حج و هجرت و احوال دیگر باشد  
 بسبب کفری یا عدم رفیق با احوال داشته باشد بسبب کفر یا مثل طین یا کسب غیر یا بسبب  
 آلات مثل سیاه و جواد غیر جهاد نه داشته باشد یا آنکه القاد باید کردن تا آنکه اضعف  
 باشد یا آنکه غیر سر راه را گرفته باشد و باید دادن یا آنکه بگذارد که برود و امکان آن  
 بدو مثل آنکه حج تکلیف او را بگردد حج رود و حج تکلیف بعد بدو دهد و اگر در حج  
 و هجرت دادن تا آنکه او را بگذارد علی رأی و این علی رأی قید بذل العیة است و بسبب سقط  
 جزع ساقط میشود اگر احوال او فریق با عدم رفیق یا آفرینی سقط قید شود  
 علی آفرینی یا بله بدل للعدو است **قول** و لو صنع عدو او کان معصوبا **العینة** اگر مانع  
 شود شخص را دشمن باست بکشد بکشتی از نماند سوار شدن بر راحله خواه اگر دست  
 بکشد یا مانع و اگر را بکشد ببرد حج و بکشد **قول** و لیسط التزکة علیها و علی حجر  
 الاسلام **العینة** اگر ببرد حج نذر حج اسلام و دین هر سه داشته باشد در نیت حضور  
 مال را تقسیم میکند بر حج نذر حج اسلام و دین بکشد مثل آنکه این هر سه مذکورند  
 او بکشد و او ببرد و ده تومان بگذارد و نذر قرظ او نشن تومان بکشد و حج او در آن







اوام بنبند و با عمر مفزده و دیگر بگذارد و اما اگر بگناه گذشته آمده باشد بلکه در وقت  
 اوام بنبند و با عمر مفزده بگذارد اما اگر هم اوام بنبند و عمره کند از او بدست  
 و هم سعی روز شده باشد که آمده باشد بلکه همان اوام که نیت اما این عمر مفزده که بگذارد  
 صلوة سعی طواف سهر دار اما مخرج نماند که ازین گذشته سعی روز بعضی حال شدن را انجا  
 کرده اند نیز بگویند که زمان عمره گذارد است وصال شده است بعد از احوال شدن اگر گناه  
 که انکس افضل بگفته باشد که در وقت اوام که باز اوام بنبند و عمره دیگر بگذارد بلکه همان  
 عمره اول که فرستاد مثل آنکه یکبار اوام بنبند و بعد از اوام ده روز بود بر آمده که عمره گذارد  
 مثلا و بعد ازین عمره گذاردن اگر کسی روز شده باشد که در افضل بگفته باشد که او را در وقت  
 اوام بنبند و بلکه اوام جائز است و افضل بگفته اند اما مضمون اوام را اعتبار کرد همچنانکه  
 ظاهر عبارته مضرت نافع **قوله** ولا یکنه مرور لکرم قبلها علیها **آیه** یعنی کاف نیت گذشتن  
 با هر یک قبل از بیعت است بگفته بود که در وقت اوام بنبند و بیعت  
 یعنی وقتیکه بیعت کرد و اوام بنبند و نه آنکه همان اوام پیش از بیعت است بود  
 اقتضا کند این دوست نبدل مخالف جو که مخالفان گویند که اگر کسی بیعت کرده باشد اوام  
 بنبند خواهد آنکه بر آن چه بنبند با او عمره که باز که بیعت کرد باید اوام بنبند بلکه  
 اوام که نیت و نیت او گذشتن او بیعت همان اوام که پیش از بیعت است بود  
**قوله** فان تغذ فخرج علی لکل **آیه** ان حاجی که بگوید اوام کرده بود در بیعت باز  
 بعد و بیعت اوام بنبند و اگر در بیعت شود نیز رفتن برود و بیعت اوام که اگر آنکه  
 جزا که حاجی در بیعت فراموش کرده باشد اوام را باز بیعت رود و اگر از آنکه بیعت  
 کسیکه بیعت گذشته است و قصد کند نیت که بگذرد که قصد کرد اوام بیعت بود

اوام

اوام بنبند و اگر از المتعین المقیم بنی که حج بگذارد و مقیم است بلکه او را هم در حج برود  
 اوام بنبند و با عمره متعین همان تغذ فخرج علی لکل اوام اوام عاده ای نیز اگر حاجی  
 تا غیر کند اوام را بنبند و با عمره متعین همان تغذ فخرج علی لکل در بیعت غدا  
 هر دو و بیعت اوام بنبند و پس اگر متعذر شود بیعت رفتن باطل است حج او او بود  
 پس اوام ای نیز که حاجی اوام را فراموش کرد اصلا بیعت نماند تا آنکه فارغ شود از  
 آن فرج **قوله** و افضل المسح ای مسح هم افضل عقین است و کذا عمره و ذات عرف او است  
 آفرین است و در ذات عرف برسد لا بد بیعت اوام بنبند **قوله** و نظائر من لیه اضر فی  
**بیعت** کس مثل او نیت است بیعت است بیعت کرده پس در بیعت نزل او است  
 است **قوله** و هذا المواقیت ای **بیعت** این مواقیها از بر اهل این مواقیست و برای  
 آنست که برین بیعت بگذرد **قوله** و لو سلك ما ک یغض علی احدیما **آیه** اگر بگذرد کسی  
 هر آنرا که برسد بسوی یکی ازین مواقیها مذکوره در مفزده اوام بنبند و نه آنکه کلان برود که  
 اجتناب برسد بر یکی ازین مواقیست **قوله** المطلب فی الشیء کیفیته **قوله** و ایضاً فی الشیء  
 المستعمله علی قصد حجت الواسع **بیعت** اوام بنبند و اوام بنبند کردن که شامل باشد است  
 بر قصد حجت السلام حج تمتع و قران و افراد است و یا نیز حجت اسلام که حج نذر و نیت و عمره  
 در حج سنت است و اگر چه نیت هم غیر قصد است اما هر یک که قصد بسوی یکی ازین چهار  
 مذکوره باشد و همین نیت تمام شود بیعت است اوام بنبند و اوام بنبند و اوام بنبند  
 است و عاده اما حاران و نیت در بیعت است حج کبیر یا نیت است اوام بنبند و اوام بنبند  
 نیت و بیعت است و لیکن بعضی گفته اند که اگر کسی نیت اوام بنبند اوام بنبند و اوام بنبند  
 و در این مسلم بنبند اما آنرا که اشعار کند بعد از نیت نیت است در بیعت اوام بنبند



جهت نیت و شمار بپوشش **قول** و میطل احوام باطلان التی عدا و سهوا الی ایاة <sup>تشریح</sup>  
 که احوام باطل است حج او درست است یا نه مسکله است که در بالا گذشت نیت است که ولو نیت الای  
 احوال و قضاء المناکس اجزاء علی رالی **قول** و بان بنوی التکین مثالی **عینه** احوام باطل است  
 انوار حج و عمره را یکبار نیت کند بلکه در هر وقت که نماز شروع کند بان دیگر نیت  
 باشد و الا فلا **قول** و لوجه الفناء بوا احوام قبل احوال الا فی الاقل انما در حضورت داخل نمیشود  
 اهمیت نیت اول بلکه اولین را تمام میکنند بازار سر نوبت را نیت احوام **قول** و عاده باطل است  
 حجه معزده **عینه** اگر عادت ترک تقیه کند حج تمتع او باطل است و میگوید حج او حج از پیش  
 بعد ازین حج افرادی باید که در نیت یکی قتل یا بغير گفته اند اما بغير گفته اند که حج تمتع  
 او باطل نیست بلکه درست است و در صورت تمام خلافت است استغفار میکند با کفاره می دهد  
 چنانکه در حاشیه مقرر شده و لو فعل الحرام قبلها کفاره می نگیرد نیت کند و نیت است گفته فعلی  
 کند مثل جامع یا غیر جامع و کفاره واجب نیست چرا که احوام او درست است **قول** و اذا متاهدات  
**قول** و اذا فعل الحرام **عینه** تکرار کند نیت را تا نیت داخل شود بجزم اگر احوام بر آن عمره افراد  
 باشد و احوام بر این عمره افراد بسته است از خارج حرم بسته است **قول** و الا شراط  
**عینه** حرم احوام بگوید اللهم فنی حیث حبسني **قول** و الا حرام عقیب غیر مقیة الظاهر **عینه**  
 بل مستحب است احوام را بعد از نماز ظهر بنشیند و بپوشد و نیت و بکاز عمره یا از آیت یا  
 شام یا غیر ازین از فرقی است رکعات **عینه** یا بعد از نیت رکعتی است برابر احوام بگذارند  
 سنت است احوام بعد از نیت رکعت واقع شده اگر سنت جبرفتند و رکعت تمام است  
 می باید اول نیت رکعتی یا در رکعتی است که در وقت و بعد از آن فریضه را بگذارند و بعد از نیت  
 احوام بنشیند نه چنانکه شیخ عارضا در کتبه از آن بیان کرده است فاما اگر احوام وقت نیت

اتفاق یافته در حضورت است نیت رکعتی یا در رکعتی است بگذارند بعد از آن احوام بنشیند  
**قول** و انتم اذ دعا علیها فامتداه **عینه** حرامست محرم را که بنا بر شود بر عقده تا آنکه بعد از آن که اگر  
 بدهد امانه بجز حرامست که او بر داشت در میان احوام آن که او بر آید هر بلکه جبر کند تا آنکه نیت  
 و بعد از آن که او بر آید هر یا که در نیت **قول** و الطی بطلان طای رای این از بار نیت است بغير  
 هر طیب حرامست بلکه چهار طیب حرامست هر مشک است و بنزبت و زعفران و مورد **قول**  
 و الجوال **عینه** در حرم احوام حرامست لا والله و طبعی است گفتن خواهی است بنشیند و فرود  
 در روح بنشیند بغير گفته اند که مطلق بیعت را عدول گویند و در حضورت و امانت و امانت و امانت  
 عدول عدول جزا به بود فاطمه حج **قول** و الکذب **عینه** حرامست در حرم احوام هر دو  
 پیشه مثل کلاه است بنشیند یا بنشیند یا بغير بنشیند یا گوید که امروز روز نام یا بنشیند بنشیند  
 یا غیر اینها هم ساد بنشیند اما محرم ماند که در رخ گفتن بدون احوام هم حرامست اما در احوام بنشیند  
 بنزبت است و هم در قرآن است عدول کذب در حرم احوام **قول** و الا و کذا اختیارات  
**عینه** روشن مالمیون بر من صدق در حرم احوام حرامست حرامست و روشن که بنشیند یا بنشیند  
 جائز است و هم بنشیند و کشت حیوان بنزبت حرامست در حرم احوام **قول** و قطع  
 الشجار **عینه** بریدن و کندن و درخت و علف در مکان بنشیند قطع نیت  
 حرامست قوم را که درخت میوه را بنزبت قطع کند در حرم احوام و از فرار علف است  
 محرم را **قول** و اکل غیر المعاد و لیس **عینه** در حرم احوام حرامست در حرم احوام حرامست  
 بنزبت است و بنشیند نیز آن از نیت حرامست که می بپوشید مثل آنکه گوشواره و انگشتر  
 و دست بر بپوشید و عادت این مثلا در حضورت جائز است و اگر زیاد از نیت  
 حرامست و دیگر آنکه اگر آنکه عادت است هم بنشیند و هر چه بنشیند هم حرامست بلکه با نیت



بگویم بپوشند و نوزدهم نه سنده **قوله** و فروع القيد وسبقه **یعنی** حرمت موم را که بپوشند  
 یا بجز دو موم حرمت هر بقعه حید را بخورد یا بسکند نیز فروع و حید سببند هر دو حرمت و فروع  
 از آن است که بجز فروع بخشد یا غیر و حید بگوید که بصد مطلق مراد است **قوله** و جراد کالتیبه **یعنی**  
 مطلق هم مثل حید است پس نوزدهم ادوگشتم او همه حرمت او این همه کفارة دارند و بیان  
 کفارة بعد از این خواهد آمد **قوله** و یقدم قول المدعى انقاع العقد الوصل **یعنی** اگر پیش  
 مرد وزن نزاع شود در وقت آوردن عقد در میان او یا در حین احوال شده است یعنی چون  
 محل بود در حضورت قول کند دعوی میکند که عقد در حین احوال واقع شده است قول  
 میکند ضواه آنکه در انقاع عقد با احوال مرد باشد یا زن اما اگر در انقاع عقد با احوال  
 وزن گوید که عقد در حین اوام واقع شده است نه در حین احوال در حضورت قول مرد را مقدم  
 می دارند و عقد درست است اما زن را مهر فرسود جو اگر زن میگوید که عقد در حین اوام واقع  
 شده است اما نه در حین احوال **قوله** ولو اوقعه الوكيل **یعنی** اگر وکیل  
 عمل کند بر او موم عقد کند باطل است **قوله** و يكون كالمواجة **یعنی** زن را طلاق  
 و صود داده باشد همه تمام نشده باشد در میان اوام رجوع کردن جایز است و ام خویش  
 در حین اوام هم جایز است **قوله** و يقبض على نفسه **یعنی** اگر طعام خورد که در وطیب  
 باشد مثل عفوان در حضورت مبی خود را بگیرد یا بوزن عفوان باورند **قوله** لا یض افر  
 فزید نه **یعنی** ششیشی که بگیرد و در حین است از موضع دیگر از بدن خود جدا بد **قوله**  
 و المرأة تسفر عن وجهها **یعنی** زن را و چو بست در حین اوام که مکن بد روی خود را  
 چنانکه مرد را و چو بست که بپوشد سر خود را و جایز است زنی که در کوفه در وقت خود را  
 از سر خود تا آنکه برسد بکن رانف بر سر **قوله** و لا یزوال القیاس **یعنی** اگر موم

و پوشند

و پوشند سینه بخشد که بند یا طلبان را نه بند **قوله** المعصفر **یعنی** مکره است اوام  
 جامه که بر سر جامه اوام زر در شده است یا جامه یا جامه یا جامه یا جامه یا جامه یا جامه  
 زر در است و چند رنگ از او معینند و جامه اوام جو کزین باشد یا علم دار باشد مکره است  
 و مراد از جامه اوام است و چنانست در حین اوام **قوله** و انقاب المرأة **یعنی** مکره است  
 نقاب است مراد روی خود را و مخفی ماند این عبارت مسافات دارد و عبارت  
 بلا اوام در بالا گفته بود و چو بست همراه مکن بد روی خود خود را و در حین مکره است  
 نقاب است مراد روی خود را مکره است **قوله** و الحمام **یعنی** حمام رفتن در استحلال  
 ریاضین کردن و کسی او از کند که سبیل جو از آن بر مرد وزن مکره است **قوله**  
 و کل ما لا تقدر به لغيره ففرقت له **یعنی** هر حید را که تقدر کرده اند فدای او و سبب  
 بد هندی که حید باشد که شراج از بر او گفته باشد فدای او چو بست سبب اگر کسان  
 طور جز آنکه نسبت سبب او بد بد نیز سبب در عرف بهار او چو بست سبب را بد هندی  
 مراد از این حید مطلق خواهد بود سبب یا غیر طریقه که ایستاد است نسبت سببها طریقه  
 مطلق بهار زن را می دهند و اگر شراج از بر او فرقی است تقدر کرده باشد و حید را فدای  
 او تقدر کرده باشد مثل آنکه آهوی باشد فدای او یا غیره **قوله** و الا فضل ان یعنی الغیب  
 بصحیح **یعنی** بهتر است در اگر حید کند آهوی نکند و بر این آهوی نکند شانه او باشد  
 مثلا بهتر است در و باید که این ساقط صحیح باشد یعنی نکند شانه اما اگر شانه لکن چند جا  
 است و اما مثل آنکه آهوی نکند شانه اما اگر شانه لکن شانه او باشد آهوی نکند شانه او  
 و فقیر اما فضل لکن آهوی نکند شانه اما اگر شانه لکن شانه او باشد آهوی نکند شانه او  
 و اگر شانه آهوی نکند شانه اما اگر شانه لکن شانه او باشد آهوی نکند شانه او

۲۰۵۶



اگر عاقل باشد بجز بقیع آبی بود و عمره که از بخت یکبار میسرند جزا مراد آن قدر است که بجز بقیع آبی  
بجز بقیع آبی در بخت بقیع آبی بمانند باز بدید بقدر معین است که بمانند آستان را بزند  
خیزانند از قدر بقیع آبی است بمانند **قوله** ولا ضمان لوشک لونه صیدا مثل آنکه بقیع  
جانور دید و در بخت است آن آهوست یا خدای مثل تیر زده است مثل و بجز بقیع  
بماند در بخت ضمان نیست بجز بقیع آبی اما اگر طاهر شود که آن بماند در بخت و در بخت  
صید **قوله** و یقوم بقره وقت الا حلال **یعنی** مثل آنکه بقیع آبی بمانند و در بخت  
که بدید بلکه بمانند صید در بخت صورت این زمانه که را می دهد می بمانند که بقیع می ارزد  
بمانند بقدر زمانه بقیع آبی را بقیع آن زمانه را آهورا که بقیع آن زمانه را اعتبار می کند  
مانند بقیع می ارزد بلکه این زمانه بمانند این زمانه را اعتبار می کند و مانع از بقیع  
البقیع ان صید را که بقیع کرده که در وقت بقیع شدن او را اعتبار می کند مثل آنکه آهورا  
مانند بقیع کرده و در بخت در بخت که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
آهورا در وقت بقیع آبی می ارزد و بقیع آبی می ارزد و بقیع آبی می ارزد و بقیع آبی می ارزد  
بمانند بقیع آبی می ارزد و بقیع آبی می ارزد و بقیع آبی می ارزد و بقیع آبی می ارزد  
مانند بقیع آبی می ارزد و بقیع آبی می ارزد و بقیع آبی می ارزد و بقیع آبی می ارزد  
**قوله** و بجز صید بقره و اکل او جائز است و حاج اجنبی صید او جائز است و هم اکل او جائز است  
و البس او او بخت مثل آنکه در بخت صید او اکل او جائز است و در اصل صید او کفایت  
هم لازم می آید و بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
او بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
صید او بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است

عقال را بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
چرا که آهوست و اگر کس است صید او جائز است و کفایت ندارد و اما مراد از اکل حیوان  
مراد است و بس از اکل صید اکتسابی است هر دو شده بمانند بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
مانند آنکه اسم آهورا در بخت است و کس شاه ندارد آهوست اما اگر شاه بمانند آهورا در بخت  
مسموم است اکل او بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
**قوله** و لو اکل مقنول فذاه القبل و غیره **یعنی** مسموم صید بمانند و باز بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
در بخت و در بخت می دهد بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
خورد که اگر کس را خورد بمانند مثل بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
مانند بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
بجز بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
بس بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
فداست و است **قوله** فزیر المکر فزیر کلام بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
بجز بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
**یعنی** اگر کس دیگر اکل کند صید او آن دیگر صید بمانند بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
و صید را بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
صید کرده بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
تخفیر بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
محل بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است  
گرفت آنکس صید بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است که بقیع آبی است







و در جست **قول** و غیر از این قبیل **یعنی** اگر جماع او بعد از مشروط باشد یا در غیر فیهین کرده  
 مثل بن الفحشین و بن مشروط باشد این جماع غیر ضروری است حج او باطل نیست اما او یک  
 بر نه کفاره مردیده اگر در وقت منزه از مشروط باشد از مشروط بر نه مردود حج او درست است  
 بیک قول **قول** ولو جامع اضنه حله **یعنی** اگر جماع کند محلی مفسور که او را هم مستحب است  
 این امر باذن همین محلی در حضورت مولی او واجب است اگر کفاره بر نه بدید اما آن محلی نماید  
 انرا تکفیر است که اگر جماع کرده است یا غیره که ما فهمیم **قول** ولو جامع و تطاق للفسا  
 تلائم السواط **یعنی** اگر جماع کند گرم همان طواف است از سه شرط کرده باشد در حضورت  
 یک بر نه کفاره مردود و از نو طواف است را می کند میزان سه شرط را بر طرف میکند و باز از  
 سه نوبت طواف است میکند و اگر پنج شرط طواف کرده باشد و بعد از آن جماع کند در حضورت  
 کفاره لازم فرماید و آن پنج شرط طواف است که در وقت در حضورت و دو شرط دیگر میکند و طواف  
 میشود و فرقی از بقوله آن نیز اگر در طواف است بعد از چهار شرط جماع کند در حضورت  
 سه شرط و محض عام در این سه شرط است که می گویند اینک جماع بعد از آن  
 شرط باشد حکم فاسد است و در کفاره لازم فرماید باطل است بلکه بنا بر شرط دیگر  
 می کرد و فاسد نیست و بعضی دیگر گفته اند حکم تلائم السواط در وقت منزه مردود است و استیفاء  
 طواف میکند و بنا بر کلامه السواط معلوم شده بود و بعضی دیگر گفته اند طواف باطل نیست  
 بر نه مردود و سه شرط دیگر میکند و فاسد است **قول** ولو جامع قبل التمسی السواط **یعنی**  
**یعنی** اگر جماع محرم قبل التمسی عمره در او جام عمره در حضورت فاسد نیست عمره و بر آن کس را کفاره  
 بر نه بر هر عمره را فضا کنند میزان عمره را که فاسد کرده تمام کند و باز از سه نوبت یک بر نه و عمره  
 بگذارد ابتدا اما اگر این عمره مفسور باشد و با عمره حج افزوده آن باشد در بین نزاع است که هر عمره

دلی

و پس اما اگر عمره تمتع باشد بعضی گفته اند اگر سر ابر میکنند این فساد و عمره با حج و حج و حج  
 گفته اند که تمام می باید کردن ارسال دیگر معنون در حاشیه این معلوم شده است اما در طواف  
 آن نیست که لازم آنکه تمام کند نیز سه شرط کرده بر جماع کرده بود بعد از آن لازم آنکه  
 چهار شرط دیگر بکند بعد از آن استیفاء طواف است که یکبار آن سه شرط را که بعد از جماع کرده بود  
 آنرا اعتبار میکنند و از سه نوبت طواف است میکنند و بعد از آن طواف است میکند **قول** ولو  
 اوجی اصعب بالوقفا **یعنی** اگر محرم زید را کفاره است که جایز است ماضی که فتن زید فتوادا  
 یک در حضورت محرم ماضی که فتن را کفاره است که فتن آورد در حال و در وقت بر نه فتن  
 است یکبار بر نه هر چه که فتوادا اما آن محرم را بر آن خون آوردن دست حفر فیه لازم نیست  
 آید اما بر آن ماضی که فتن میدهد همان طریق که بالا معلوم شد اما بعضی شرط کرده اند  
 بر او بر ماضی اهل مشروط است نیز چند شرط کرده اند و بعضی گفته اند که می باید  
 عادل باشد و بعضی این را هم شرط کرده اند **قول** و فی الخطه **یعنی** اگر کس در حال اختیار  
 خطی بود یکبار بر نه کفاره و اگر مفسر شود یا نیز خطی بویستند و باز هم یکبار کفاره  
 میدهد اما در حال اختیار بویستند و در حالت اضطرار بویستند و هم نیست **قول** و فی طلق  
 الفرض **یعنی** اگر سر ترا بویستند فساد میدهد و خواه آنکه ماضی را از آنرا یا بعضی **قول**  
 و قلع الفرض **یعنی** اگر در او از خضرا ننداشت و از او چیزی مجوزند و بعضی گفته اند در وقت  
 سس دندانها پیش انداختن **قول** و فی الجملی **یعنی** اگر کس آب خورده باشد  
 مثلا و دیگر بر سر او خورده او که بیدار است و الله در حضورت یکبار بر نه هر چه که در حج  
 گفته است اما اگر سه بار لا و الله بگوید مثلا او در حج بگوید یکبار بر نه در حضورت  
 یکبار بر نه هر چه که بر نه **قول** و فی الاصاب **یعنی** اگر کسی در وقت است که بر نه مثلا فتنه







آن کسیکه در وقت طواف باشد باید بگوید **قوله** والوقوف عند الحجر ای میزبان طواف زیارت  
 سنت است که کس شرط را بر او برسد و با هر شرط دیگر راغبی در ستانست برود **قوله** و  
 ایضا البیت یعنی در بین طواف کردن سنت است که نصف یک باشد و بعد از آن میفرماید  
 زقین است **قوله** و الزیارة النفل ای یعنی در طواف کسب سنت هفت سوپ زیاد کرد  
 بگردن مثل آنکه هفت سوپ بگردد او حرامت زیاد از هفت سوپ و این **قوله** النفل ای  
 فی النفل الخیر ای **قوله** ولو نقص عدده ای یعنی اگر کم کند سواط طواف را یا قطع کند طواف را  
 داخل شدن خانه کعبه و لو عاد الی الله ای یعنی اگر برود بجا که هفت **قوله** و لو ذکره السی انقضی ای  
 یعنی اگر یاد آید و با وجود نماز اسرار طواف را کم کرده مثل آنچه سوپ که در وقت ایستادگی  
 نماز کرده باشد باز تمام میکند و سوراخ تمام میکند اگر چه سوپ باشد چرا که همین کار  
 از نصف نماز کرده بود که با کسرت حاصل شده است اما اگر نصف نماز کرده باشد  
 از سر میگرداند و سوپ باشد یا کمتر و سوراخ میگرداند اگر چه سوپ باشد **قوله** و ان کان  
 نماز مان کانه فی الزیارة ای مثل آنکه در نماز طواف کشد که است که این سوپ که میگردم  
 بیستم در حضورت با بهفت و نهند و قطع میکنند و طواف در دست است اما حق نماز این  
 در صورت است که از حجر رسیده باشند و الا بطل الطواف و در الاستیفاء نیز زیارة کردن  
 سوپ که دیدن **قوله** و لو فی طواف الزیارة ای یعنی در وقت کبند طواف زیارة را بود  
 بجا که هفت نماز آرد در طواف زیارة کرده ام و بعد از یاد آوردن زن خود را و طواف کند  
 بکند در حضورت کفارة یک شتر میدهد و میرود طواف زیارة را میکند و اگر سوراخ فراموش  
 میکند و الا **قوله** و یکب یا حیره علی الوضوء مناسک منی ای یعنی در وقت تسبیح گذار  
 طواف خود را بس اندازد از وقوع عرفات و شکر و شکر و بعد از آن طواف زیارت ترا

مکرم

کبریا عزرا با یک نفر و تارن بیشترند که در حالت اضیاء رستوب اندر طواف زیارة را قدم  
 در نماز عرفات بیشتر و مناسک منی **قوله** و لو کان عامدا لم یجز یعنی اگر گفتیم پیشتر سوپ  
 عهد بود باشد بجز نیست سبب بلکه بعد از طواف بکرسور را سوپ باید رفت **قوله** و بجز ان بعد  
 ای یعنی جایز نیست اعتماد کردن بقول عزرا در عدد طواف بکرده باشد و عمر عدد را بیشتر کرده  
 که یک سوپ است یا بیشتر **قوله** و لو حاضرت قبل طواف المناسک نفلت الوقوف ای یعنی اگر  
 که احوام عمره حج تمتع سبب باشد که عمره بگذارد و بعد از آن که احوام سبب است در وقت یک  
 طواف میکند که جایز نیست در حضورت انتظار و وقوف عرفات و حضورت سبب نفلت میکند  
 تا محل وقوف عرفات بیشتر با یک نماز باشد طواف عصره کردن احوام بر حج سبب و رفتن  
 بوفات مشوا اسپر شده و اگر سبب شده حرفت منک سفره آنقدر وقت نماز باشد  
 آن زن از صیغ یک سفره و عصره بگذارد و احوام بر حج تمتع بنده در حضورت باطل  
 حج تمتع او و عدول میکند او از عمره تمتع حج افراد میرود و عرفات و شکر و میگرد و حج تمتع  
 او حج افراد در حضورت اقل حج معزده را اول بار میکند و بعد از آن حج عمره بگذارد و بر  
 حج افراد **قوله** و لو حاضرت بعد مجاوزة النصف ای یعنی اگر بعد از نصف طواف  
 حایض شو مثل آنکه چهار سوپ بگردد و بعد از آن حایض شود در حضورت با و احوام عمره را  
 بر طرف میکند و احوام میبندد و بر حج تمتع میرود و بوفات و شکر و مناسک منی زیارت  
 حج و احوام حج را تمام میکند و بعد از آن و آید باین باقرمانه افعال عصره که مانده بعد از  
 بجا آرد و اگر متذکر شود در ضو یک آرد و نایب یک دعا آن با و احوام عمره را بجا آرد و برای  
 او ضوا کند در آنجا باشد یا رفته باشد بجا که **قوله** و لو حاضرت قبله فکف ای بجز اگر پیش  
 از نماز کرده نصف یا بیشتر در حضورت او مثل آنکه است هر طواف کرده حایض شد



در صورتی که مثل آنست که طرفی کند و طرفی ننهد در صورتی که عمل میکند میکنند  
تسخیر سبب از افراد کلام **قوله** المقصد الثاني التواضع و اگر ترک می کند عمدا باطل میشود  
و اول از سر نوچ باید کردن در سبب دیگر و اگر ترک شود باید سبب را از ترک کردن  
رفته باشد و کند بر **قوله** و العصب على الجدا **بینه** سنت است از عاهد زخم آنست  
بر حسب ضمه اضا که تمام صدرا بر سبب بر زخمی نیست که از عاهد زخم آب بر زخم برسد  
خف خواهد آن نام خسر را بر زخمی را از آن دل که تراجم الاسود است از آن دل و بوی  
بر زخم آن دل که برابر جرم است و برود در مسجد از آن در یک برابر صفات بر  
بالا رود و بعد از آنکه بر صفا با لاف رفت سنت است و بر کس خرافی کند و در آن کند و در آن  
استاد را در آن بالا صفا دعا بخواند و هم در بالای صفا صفت بار بکعبه گوید که این  
سنت و صفت بار بکعبه گوید لا اله الا الله است هم در بالای صفا گوید **قوله** و المشي طرفة  
والهول **بینه** سنت است در طرف سبب یک طرف مباره بر کنند و یک طرف بگوید عطران  
منشعار کنند و میان مباره و کعبه عطران هر دو برود و اگر هر دو رفتن را فراموش کنند  
باز که در عفا **قوله** و لو ذكر التيقن قضاء مثل انك تستشرط كذا به است و بعد از آن یاد آید  
بفک که بکشو طم بجان بکشو طم را بجا آرد **قوله** و لو كان يتعاطف من اتمام **بینه** اگر کسی  
سویک و اگر کسی حج تمتع میکند از ده باشد و در عمره تمتع بعد باشد و گمان برده باشد که عمره  
تمام کرده پس عمل شده باشد یعنی تقیر کرده باشد و حال کند باشد اما این امکان هم  
تقیر کرده باشد بلکه اعتقاد حال شدن کرده باشد و بعد از آن جماع کرده باشد یا ناضی گرفته  
باشد یا تقیر شو خود کرده باشد پس در صورتی که بقیه میت کفاره و تمام میکند آنقدر را که  
نقصان کرده بود **قوله** و لو لم يجل العود مثل انك در صورتی اما نمیداند که کس طم یا در

در صورتی

در صورتی سبب از سر بگیرد **قوله** او شك في المبدأ **بینه** با آنکه عاهد را میداند اما آنست که  
سنت که ابتدا سورا از فرد که دست یا صفا او در عدد فر زخم یعنی عدد صفت در زخم  
مثل آنکه دو شوط یا چهار شوط که دست و شک کرده ابتدا را و در عدد می باشد عاهد  
صعد و حاصل شده بود بکنگ کرد در ابتدا در صورت عاهد میکند سورا از سر نوچ  
لا عاهد بزرگتر شک کرده است ابتدا اما مراد وح در صفات عاهد است چرا که در صورت  
البتة که ابتدا در صفات است **قوله** ما اذا فرغ من عمره التمتع **بینه** عمره تمتع که در  
خارج میشود از عمره تقیر کند و طلال شعاع جمع جز با هر او اتم شده بود و اگر بزرگتر  
تقیر کند بعد از حال میشود از صید و غیره **قوله** ولا يلحق فان فعل فليدم **بینه**  
عمره که در خارج شده باشد از عمره هر یک که او سرزاشند بر امر حال شدن و نه بر امر  
فراغت و آنکه حج میکند اگر سرزاشد بکنه میدهد کفاره او اما اگر کار تقیر صلی کند  
یا حاصل میشود یا نه محل است چرا که پیش معنی است عمره تمتع گذار اگر کار تقیر  
حلق میکند حال نیست و پیش بعضی است حال میشود مثل حج گذارد و عمره مفرد گذار **قوله**  
ولو نسيت **بینه** اگر بعد از سرزاشی کند تقیر را و کما ط شایده تا آنکه او اتم باشد بر حج  
سنة میدهد **قوله** و صفة كما تقدم الا ان نسيت **بینه** صفت او اتم است و پیش گذار  
بود است است او اتم بندند مگر زخمی کند تا روزی او اتم بود و در دفع صورت کند  
و او اتم بقیل بندد و تطیف صید باشد او اتم در عقبه زخمی باشد الا ان نسيت او اتم  
بفرقی است در پیش از او اتم بر امر است است او اتم عمره میکرد و بر آنکه او اتم  
می بندد نیست او اتم حج میکند **قوله** فلوا ناض قبلها جابلا و ناسيا او عاهد قبل العود  
پس اگر بر و قبل از عود جابلا یا ناسیا بر حال بکنه بندد که نماند که او اتم است







عمره مفزده بلا عینت عدول و اگر همان نسبت بر آساج کرده بود که بخت بر آساج مفزده بکنده آرد  
و علال نشود از جمیع خبرها و در سنگ دیگر عذر افتاد کند و جو با اگر عیش و او بیعیت کند و آنجا  
و بجزر و لازم تر آید **قوله** اذا عوذت راگ المشر **یعنی** اگر فریاد کنی کرده بشند و قوف عرفات را باز  
و بر دو بمرات و دو قوف عرفات و خوف شتر می تواند کردن در صورته اقتضای بوقوف شتر  
میکنند پس **قوله** و بجزر سایر کرم **یعنی** سنت است در عهد سنک از جمیع کتب که منسوب است  
عائیز از باقر قوم در عهد سنک غیر صاحب مضمون است اما سنت است که رسد را در مشهور عهد  
**قوله** و بجان بکونه اجارا الجار فر کرم **یعنی** و نسبت به عهد بشند انقطاع عهد سنک را بکردار  
از بکنت که دیگر باید بینداخته بشند تا آنکه سنگ در دست بشند و اگر سنگ شکسته در آن  
اندوخته و دیگر باید که اجارا بشند بجز اجارا دیگر که در دست است که از قوم بشند سنک  
قوم و سنت است بر سنک بشند سنک را بر سنک در عهد و منفصل بشند و نفس خود در سنک  
کجا بشند نیز سنک بشند بر یک سنک سرده و دیگر که سنت است که پیش از طلوع عیش بودن سنک  
من اما جائز نیست از وادی خسرو گاه و گشته بلکه باید در وادی خسرو گاه باشد که سنت  
بدر آید و بعد از آن برود بمنزله اقام را و باید در مشو ماندن تا آنکه اصاب بدر آید و مرد از اقام  
تا فلان لا دست و العی نیز حق از مشرک و سنک سر و ندر باید که دره آه که مشهور در  
مال کون که دعا بخوانند به **قوله** و ان اذا اصابت بحجره **یعنی** و تیشک کوزد سنک  
بجمله بان طور سنک خوردن که او را انداختن بشند مثل کوز دست خط مکنه داشته  
به ببلور حج بر نند و در دست خود را کند ان جائز نیست هر که سنک را بشند از سنت  
و لایع الیک مثل آنکه سنک از خفت اما شک که که آیا خورد است بجزر دانه **قوله** و بجزر  
الری غیر العیسی **یعنی** جائز است بار بار کس و دیگر می جمله میکنند **قوله** تعین الحدرت القدره

یعنی

**یعنی** عهد فتح کند ار که از آن شود پیش از شود و پیش از عهد که هر ی بدید با قدرت یعنی با کفره  
داشتند بشند که هر ی بدید هر که عهد قوته بعد از نشد بشند بعد از ان ادراک سنک و زوره  
خواه انکا دست طبع بشند یا نه اما اگر سنک بشند بجز ان رض خواهد بود **قوله** و لا یجوز الافراج  
منه عن عینی **یعنی** جائز نیست حاجی را که خبر هر ی را از نما بردن بود بلکه صله صفا را در نما بخورد  
با مردم بدید در بدن رود اما ان مردم دیگر که از دست نمانند می توانست نماز صابر بدن  
والا العوا البین بین لکنکیش ظاهر بشند که اگر لکنکیش ظاهر بشند جائز نیست هر ی دادن و لا  
الزکسرتنا الا اذ اقل بزنته که در دست نیز مردان است درون غلظت نه غلاف که اگر  
لشکند جائز نیست هر کس دادن و مرد از غلاف است زده کبر می ترشند و قرن در غلظت  
اندرون غلظت و آن شاخ اندرون غلاف نخواهد بشکست شود با بعضی جائز نیست  
بدین **قوله** ولو فقد المصلی و وجد التراب **یعنی** اگر هر ی نیاید و نمزد داشته بشند  
بکند و نمزد داشته بشند که یک کوه سفند بجز در اراد مثل او بچ کند از بر اراد در محل مذبح در قاهر  
ماه ذی الحج و این سه روز که روزه می دارد و می آید که روز سیم روزه نمزد داشته و در روز دیگر  
پیش از روزه که هفتم و هشتم و نهم جائز نیست این سه روزه را از اول ذی الحج بدارد بعد از آن  
شروع حج نمزد کرده بشند نیز اجرام بران حج نمزد داشته باشد تا غیر هم می توان که تا اوقده  
بچه اما جائز نیست پیش از ناه و پنج بدارد ماه ذی القعدة است و هم جائز نیست بکند که  
ماه ذی الحج بدارد تا بعد از آن بدارد **قوله** علی ذای این از برای است بعضی گفته اند  
و ناس روز روزه بدارد و پس از هفت روز دیگر **قوله** و کوما الواجد افراج المصلی **یعنی**  
اگر کبر و کس که قادر سابقین هر ی بجز می توانست هر ی بدید و هم هر ی بدید از خود هر  
نداده بجز در و سه هورت هر ی را از اصل تر که او میدهند تا اگر بر اراد روزه بدارد

**قوله**



و از کجی متروا **سینه** سنست بدی می رسد و می باید که آن هری بوفات رسیده باشد خواه در کجی  
می خورد بوفات بود یا نیخه جود اما بوفات رسیده بود و هر حال سنست می باید که بوفات  
**قوله** و اما هدی القلان **قوله** و بدانکه هری قرآن برود نمی زود از ملک و مالک دست که عوض کند  
هری قرآن را و تعرف کند برای خود خواه آنکه بخورد یا بفرزند و اگر به انشاء یا تقلید کرده باشد  
هرگاه که سیاق کند هری قرآن از این که همراه خود برد و در هر بیعتی فرج او یا بخورد و در منی از آنجا  
در عصره که در بینه و صبت که فرج یا بجز در هر زوره بینه و خورد و یک کفالت در کجی و در  
اما نفس نماند که آنکه کفنگ هر قرآن برود نمی زود از ملک او و دیگر اینکه گفته است که کجی  
فلا بد فرج خود با هم منافات دارند و بجای که شیخ عابدی فرموده اما می باید در سنست این که سنست  
هرگاه که سیاق هری کند و صبت بخورد این در صورتیست که عقد او را با انشاء بینه یا  
تقلید بر وجه معتبره آنکه انشاء و تقلید کرده باشند که خلاف وجه معتبره بود اگر می تواند که  
او را انشاء و تقلید کرده باشد با آنکه مردم بدینند که هری است با او ام سینه بینه یا بینه و در  
انشاء و تقلید کرده باشد بر آنکه سینه بینه بکند بعد از او ام مدتی بر آمده باشد که انشاء و تقلید  
کرده باشد اما اگر انشاء و تقلید هم بر آنکه سینه بینه هم صبت که فرج هری قرآن کند ام او از  
انت هر او ام حضور معارف و است سینه بینه بکند بعد از تقلید کمال انشاء و تقلید کرده است  
همانکه شیخ علی در کجی فرموده **قوله** و لا کجی الجمل لو یسک نیز اگر هری قارن برود و در سنست  
جمل او برود خواه آنکه از آن جمل بینه که تواند تعرف کردن تا آنکه از آن جمل بینه که  
کذبح او کند و در منی یا کجی اما نفس نماند که در سنست که سیاق هر که بینه بینه عقد او را  
مشاک و صبت فرج هر در منی با در مکده بینه بوردت این هری قرآن مثل  
هر سنست بینه بینه هر قرآن او را صبت نماند تا حتمت کردن بلکه سنست که هری

انفان

انفان قسمت کند بهمی مانند و حسب است که هری سنست انفان بهمی بکند مضمون از سن فرج  
کفالت که در سنست هری سیاق کجی تمتع **قوله** و لو بجز بهر سیاق ال **سینه** اگر خواند  
رفتن هری سیاق **قوله** و لو اگر عاز سینه **سینه** اگر هر فرس از این بکند مثلا جائز است  
که بفروشند و بهار او را نقد کنند یا آنکه از ارباب خود برودند و بکند بکند عوض ببارد اما بکند  
اگر سیاق نوبت است غیر عقد او ام با داشته است بهمی بکند است بینه بینه بینه بینه بینه بینه  
نمون است سنست و اگر سیاق و حسب است غیر عقد او ام با داشته است بهمی بکند است بینه بینه بینه بینه بینه بینه  
**قوله** و در تعیین هری سیاق ال **سینه** و در حسب است هر سیاق را نقدی کنند مثل هری تمتع  
آنکه نوز که داشته که صدقه کند هری سیاق را بس در صورت صدقه بیک مثل هری تمتع  
اما اگر نوز بکند نام را صدقه بکنم در صورت تمام را صدقه بکند **قوله** و لو سرق فرج غیر نبط  
لم یضر خواه آنکه عقد او ام با داشته باشد یا **قوله** و لو ضل فرج ال **سینه** خواه آنکه عقد او ام با داشته باشد  
یا نه و لو اقام بول بینه بینه از آنکه هر سیاق کم شده بود اگر بدل آن کم شده باشد و دیگر آنکه  
همان کم شده را بیا بد و بکند در سنست و در سنست بکند و در میان کم بدل کم شده بود اگر  
بکند در میان و اگر بدل دین بود بعد از کسوت و در میان را بیا بد در صورت کسوت او از  
سنست **قوله** و بجز کواطبی ال **سینه** **قوله** و لا یطیر الخ **قوله** و لا یطیر الخ از هر دو حسب  
قصا را غیر نبط نبط خواه آنکه هر تمتع بینه ما هری قرآن بینه که عقد او ام با داشته باشد  
یا هر نوز بینه بکفالت **قوله** و لو تا کل منها ال **سینه** و مراد از هری و حسب کجی و در هری  
مستحب است آنقدر که بجزد آن مثل هر نوز و کفالت است چرا که هری کفالت و نوز را جائز است  
خوردن نه هر تمتع و قرآن چرا که آنها را بخورد **قوله** و الا فحیته ال **سینه** قربان و ایام است  
سه روز است و در سنست ال و بجز الهدی ال **سینه** بینه بینه هری تمتع نبط از انصیحه مراد



در روز هدی و هجرت هدی **قول** و ان اختلفت تصدق بالاد وسط مثل اولی الخ  
 است با هر چیزی از زهد یک چهار و یکی پنج در حضورت عبارت هر چه بر سبها هدی اما بعضی گفته اند که  
 بسا هر سال حج کنند و نیت بهار تصدق کنند او را حج و اعطای حواریین هم کرده است که عقیقه  
 بوبت است خوبیا تقصیر یا حج غیر بوبت را هم کرده است فاذا نذر اخصیه صیغه را که ملکه عنها الا ان  
 اگر نذر بکنند که این کوه سفند سیاه را اخصیه کنم مثلاً در حضورت این کوه سفند سیاه از ملک  
 برون برود از ملک او برون برود از اخصیه بگو که در اخصیه اخصیه کردن اما بعد از اخصیه  
 می توان که بگذرد یا بچشد و در حضورت نذر اگر تلف شود با تفریط مناسبت و الا فلا  
 و هم درین صورت اگر عیب بر آید می کنند همان عیب است و اگر ذبح کند اخصیه غیر  
 غیر مالک از بر مالک نیست گفتار بر مالک است این اخصیه را بر زید می کنند مثلاً درین صورت  
 جائز نیست از بر مالک زید است خواه آنکه اخصیه نذر باشد یا نذر کرده باشد بدل بدو که  
 اخصیه کنند و اگر این غیر نذر بر مالک کند مجزبت و لا یسقط استجاب الکل من المذذرة نذر  
 که نذر کرده باشد که نذر اخصیه بکنم در حضورت ساقط نیست و خوردن اخصیه در سنت است  
 نذر اخصیه سنت است و اگر کسی نذر بکند که اخصیه بکنم اخصیه بکنم و بعد از آن اخصیه کرده باشد  
 و جو بایست است که اخصیه را بخورد نذر نیت آنرا بگذرد چرا که در اخصیه سنت است که نذر بکنم  
 یک قسم گوید و یک قسم را بفقیر بدهد و یک قسم دیگر او بدهد بکنم نذر نیت بدوستان و باران  
 فرد هم نذر بکنند که اخصیه بکنم این استجاب الکل ساقط نیست و اما این در صورتی است که نذر  
 کردن را نذر بکنند که اخصیه بکنم تا او را هدی تصدق کنیم اگر این نذر مستفاد شود در حضورت  
 جائز نیست خوردن **قول** و یقتضی بقبول صحبت نه اله **سینه** نذر نادر می شود اگر  
 همچون بگوید که در این مقام این نشانه را اخصیه در حضورت و هجرت در این نشانه را اخصیه بکنم

بگوید

بگوید که خدا راست بر من **قول** اخصیه کنیم این نشانه را در حضورت می بینیم و همین نشانه را بکنند **قول** و  
 اطلاق نماند **سینه** اطلاق کنند نذر خود را مثل آنکه بگوید که خدا راست بر من که اخصیه بکنم  
 و بعد از آنکه این نشانه را درین صورت می بینند **قول** و لو اطلق نذر فان هذه **سینه**  
 اطلاق کنند نذر خود را مثل آنکه بگوید که خدا راست بر من که اخصیه بکنم و بعد از آنکه فارغ شود از  
 باز بگوید که این کوه سفند سیاه مثلاً نذر من است در حضورت اما می بینیم **سینه** اخصیه  
 سیاه را اخصیه بکنم یا هر کوه سفند را که خواهد اخصیه بکنم پس در حضورت کوه سفند سیاه  
 اشک است **قول** المطلب انشاء الحلق او یجیب علی کلین او التفسیر یا قبله **سینه** بعد از ذبح  
 و هجرت ستر شدن یا تقصیر کردن یا قبله یا قبل تقصیر یا قبل تقصیر مردن  
 کلین و تقصیر عبارت است جیدن سوی سر بزرگ را اگر سر فرو بغض مو را می جنبد از طرف  
 در حوا **قول** قبل طواف الایاره این قید مردن است یعنی قبل از طواف نیت  
 و تقصیر هم فان اتوا عمدا یزاکر فی نذر کلین را یا تقصیر را از طواف عمدا یعنی اول بار  
 طواف بکنند در حضورت کفاره بکنند می دهد اما در حضورت عمدا صلات در طواف  
 را اعاده میکنند یا نه بعضی گفته است می دهد و طواف با هم اعاده میکنند و بعضی دیگر  
 گفته اند نشانه می دهد و طواف را اعاده نمیکند بک طوافش در سنت است اما هر دو  
 نشانه می دهد و ماسیا اکثر و بسید الطواف یعنی اگر ماسیا مقدم دارد و طواف نیت را  
 بر حلق و تقصیر در حضورت کفاره حجت است اما اعاده میکنند طواف را بر حلق میکنند  
 و بعد از آن طواف نیت را میکند و بعد قید ماسیا است **قول** و لو جعل قبله فروع **سینه**  
 اگر ببرد و در آن نشانه قبل از حلق برود و ماسیا حلق بکنند بنا و اگر طواف هم کرده باشد  
 حکم عمدت است **سینه** اول نذر بکنند و اگر طواف کرده باشد بکنند پس اگر طواف نیت











در صورت درین خلاف و در بعضی قسم خلاف نیز در صورتی که استطاعت آنقدر باشد که درین  
 عمره مفروضه بکند پس آید و جهت عمره مفروضه بکند یا در وقت عمره مفروضه کردن تا آنکه استطاعت  
 آنقدر بشود که بر آن عمره مفروضه و حج هر دو پس بکند و معنون این را **تجسس** در حاشیه آورده **تقریر** و قد  
 یجوز بالبدن و شهید **یعنی** که است در وقت حج و در وقت عمره مفروضه سبب نوزوم و در وقت حج سبب  
 نوزوم است و درین و الاستیجار نیز در وقت حج عمره مفروضه سبب استاره مثل آنکه در نوزوم و روزه  
 کرده است تا آنکه بر آن عمره مفروضه بگذارد در صورتی که در وقت حج عمره مفروضه بر آن بگذارد  
 و الا فلا مثل آنکه یکی او ام سبب باشد بر آن عمره مفروضه و باز آنکه در وقت حج عمره مفروضه کرده باشد  
 درین صورت هم در وقت حج عمره مفروضه بگذارد و القوات نیز کسیکه حج او فوت شده  
 باز او را در وقت حج عمره مفروضه بگذارد و الا فلا خوف الوصول الیه نیز کسیکه در وقت حج عمره  
 در وقت حج عمره مفروضه بکند و در وقت حج عمره مفروضه بگذارد پس در وقت حج عمره  
 عمره مفروضه و همیشه یکی بر آن استطاعت یکی بر آن نوزوم یکی بر آن حج و یکی بر آن حج  
 استیجار و یکی بر آن فساد و یکی بر آن فوات حج و یکی بر آن دخول که **تقریر** و افضل واجب  
 الیه نیز افضل عمره مفروضه ماه رجعت پس بهتر است در وقت حج عمره مفروضه را در ماه رجعت  
 و بجز العده و الیه التمتع نیز کسیکه او ام عمره مفروضه سبب باشد جایز است در وقت حج عمره  
 بمهره مفروضه حج تمتع نیز ازین عمره مفروضه را عمره تمتع سازد اگر عمره مفروضه در آن وقت حج واقع  
 شود و هم جایز است در وقت حج عمره مفروضه را تمام کند و باز او ام بر آن حج تمتع بیند **تقریر**  
 و لا اعترفتها **یعنی** اگر کسی عمره حج تمتع بگذارد جایز نیست در وقت حج عمره تمتع بر آن  
 رود از آنکه تا آنکه او ام بر آن حج تمتع مانع فرزند که پس اگر بعد از وقوع عمره تمتع بیرون  
 رود از آنکه و باز باید بگفتی در وقت حج تمتع که او ام دیگر بیند در صورتی که جایز است

مانند

همان عمره که گذارده بود همان عمره حج تمتع بگذارد و مراد این عبارت که بحیث لا یفتقر  
 الیه آنست که بعد از عمره تمتع به از آنکه بدون روزه است اما بگناه بگذرند داخل می کند است  
 در صورتی که همان عمره انقضاء می شود تا آنکه در وقت حج تمتع گذاردن و لو فرج فساقه نیز اگر  
 بیرون رود از آنکه بعد از عمره و عود کند تا آنکه احتیاج است به احوام دیگر نیز بگردد و بعد از آن  
 داخل می شود در صورت آنکه او استیجاب است با آنکه عمره کند نیز از سر نو احوام بیند بر آن  
 عمره تمتع نباده و خارج شود از عمره و حج تمتع بکند بالا نیز عمره دوم را اعتبار کند که عمره  
 تمتع است نه عمره اول را اگر عمره اول اعتبار ندارد **تقریر** و سبب حج المرفعه **یعنی** است  
 عمره مفروضه بگذارد در هر ماه و اقل استیجاب است که هر روز یک عمره مفروضه بگذارد  
 اما هر مرتبه تعیین کرده است میان دو عمره مفروضه **تقریر** المطلب التام المرفعه **تقریر** فرستد  
 بالحد و بعد طلب **یعنی** کسیکه مصدق شود سبب حج بعد از شروع در احوام قبل از شروع  
 باحوام هر که اگر قبل از شروع در احوام در شتر مانع شود آنکس را مصدق و نمیکویند اما اگر  
 مصدق شود سبب حج بعد از شروع باحوام و راه دیگر نیست جز از راه صد با آنکه راه  
 صد یا آنکه راه دیگر است جز از راه صد اما راه دور است و نفقه او و فاقه بگذرد که آن  
 دور برود و غیر الموقوفین او که نیز کسیکه مصدق شود سبب حج از موقوفین رفتن تا  
 شتر بگذرد منتظر آنکه او حج بوزن در صورتی که مصدق و شد و استیجاب است هر یک که در حال حج  
 از حج غیره بگذرد احوام سبب حج و حج عفو را قضا کند در سگ و دیگر اگر حجش را اصرار کند  
 و الا ندباً همچنانکه مصدق بعد ازین خواهد گفتن که تمام نفیضی و العاقبل مع وجوده و الا ندباً با فقر  
 تا آنکه در طریق عین او که آن وقت نفقه حمل مقرر است و مراد این عبارت است که هر  
 صد بعد از آنکه عمره الموقوفین را که حج او حج **تقریر** و لو كان هناك طریق احوام **یعنی** اگر نوبت



در راه صد راه دیگر که آن مسعود در آن راه دیگر تواند رفتن در رخصت او حلال میگردید  
بلکه در هر سبب که آن راه دیگر برود و چو بکشد و اگر ترسد فوات چو **قول** و صبر یعنی  
تحقیق **البینه** می رسیده باشد که او در آن راه دیگر رفتن عجزش فوات خود از آن راه  
راه یا سخت بودن راه و علی هذا العیاش و در رخصت هر می ترسد بکشد که چو فوت شود با و  
این وجه است بر او که صبر کند تا آنکه یقین شود فوت شدن چو در همین در تعیین آنقدر صبر کند که  
چو فوت شود پس رخصت او نمی تواند از هیچ جزای او ایام بسته بود و برای آنکه عجز عجزی که  
کعبه است **تم** تجمل بالعمرة یعنی هر چه تغییر شود فوات چو حلال شود او بجز مفزود و پیری از وقت  
میستوفی اما محض مانده که در صورتیکه می ترسد بکشد فوات چو را و صبر میکند بکشد تعیین شدن  
چو را از این جهت او در موضع خود ماند و صبر کند بلکه او می رود و صبر چو در رفتن صبر میکند  
و دیگر فوات مانده که نرسیده است در سوسی و او که رسد و صبر است و اگر در بعضی نسخ او او از آن  
در رخصت و آن ضمنی الفوات از جمله وصله است و در بعضی نسخ او ندارد و جز آن ضمنی الفوات  
صبر است در رخصت از جمله شرط است نه و صبر اما بان هر دو یکیت حاصل است  
و در صبر هر کردن تا آنکه تغییر شود فوات چو و بعد از آن حلال شود بجز مفزود و آن قرار داد  
که با و ادست چرا که اگر نسخه با و است تم یقینی فر القابل مع و جوب الی این صبر هر دو شده است  
پس آنکه در بالا گفته بعد از آنکه او در آن راه دیگر که گفته است که و صبر یعنی تحقیق تم تجمل بالعمرة یعنی  
مفزود حلال میستوفی و در آن یک قضا میکند چو را که چو و صبر بکشد و آن تا **قول** و کذا الف  
اذا نسخ عمر مک **بینه** عمره که اگر مسعود و فوات از آن قول که را و دیگر است بانه کلام فری که در آن  
ای او بجز مفزود تا آخر وقت صبر بعد از آن قابل مع و جوبها و جوبها و الا مذ بسوا کانت عمرا  
**قول** و یکفهری السیاق الی این که هر سیاقی داشته باشد نیز را که کند و حلال شود و تعیین است

بار حلال شدن

برای حلال شدن مسعود و لازم نیست با این هر دو یک یک هم بکشد بر حلال **قول** و لا بدل الحد الحلال  
الی **بینه** هر که حلال بدل ندارد دیگر یک یک است بر آنست که بکشد و حلال شود فوات از آن  
بنزد و عوض هر یک است نظیر یکدیگر می کنند پس اگر عاقر شود از پدر و مادر و مهر هر دو صبر چو  
لم تجمل و ان لم تجمل **قول** لم تجمل و ان صل **بینه** در رخصت که مسعود و عاقر شود از پدر حلال و هم چو  
از نهم هر که حلال در رخصت او حلال میستوفی و ان صل نیز اگر چه در رخصت که او عاقر شود از  
و نیز هر دو در نیت کند بعضی یک حلال میستوفی و اگر که این نیت کار بر هر عاقر شود بلکه او را انتظار  
و باید یک کشیدن تا آنکه قادر در رخصت شود چرا که مادر او بکشد باقیست او با او ایام خود که  
هر چه کند و هر بکشد تا آنکه حلال شود با این هر دو را که میکند هر جا که بکشد هر که کند در است  
لازم نیست هر دو را با بکشد یا بوضع صبر هر دو اما محسن مانده که هر که حلال کرده و آنقدر وقت  
بکشد که وقت چو فوت شود در رخصت او را و حجت هر عمره مفزود بکند و حلال شود  
بعد از آن که چو او فوت شود و او حلال نشده بود اما اگر از عمره مفزود عاقر شود باز پیری می شود  
عمره مفزود و حلال میستوفی و اگر فوات چو بکشد در مقابل او که از آنست میستوفی چو او باقیست  
با او ایام خود بلکه او را و حجت هر که حلال کند و بعد از آن او ایام بند بماند چو یا آنکه او ایام او در است  
بکشد و از آنکه لازم نباید اما محض نماید اگر در قابل میجو باشد بکشد هر چه عمره مفزود را بکند و  
و حلال شود از بر این چو فوت شده بود بعد از این عمره مفزود او ایام عمره تمتع بکشد و عمره  
و بعد از آن چو تمتع بکشد با این عمره تمتع چو از عمره مفزود که بر حلال شدن میکند در حجت  
کلام **قول** و لا حد بالنیع عمره یعنی اگر یک را مانع شوند از دخول ضابطه او قصد و نیت چو که  
انفال ضابطه کنی نیت بلکه نباید بکشد در آن فری اما حلالی را در موضع منفی بکشد چو از آنست  
اگر مسعود رخصت میزند اما آنیک مانع شوند چو اول این وقت که بر او مسعود باشد پس از آنست



بیشتر در مسازنج و ملق کرده باشد و رفتن بجهت طواف یا راه کرده باشد و باز که نمیباشد  
که عدد کند بسو ثنا بر ارضی جهات و بر آبست در مقابل که مانع شوند یا آنکه بعد از مشر  
میگردد بجهت که برود بکنار مانع شوند از نماز رفتن و او در راه دیگر رفته باشد **قول اول**  
اصح علی الحار تلم کبالب یعنی آنکس که مصدود میشود از مؤمنین با آنکه رسیدن اگر  
اصح بعد از آنکه بسو جنگ کردن نیز توان جنگ کردن و رفتن کوفت در حضوره و در وقت  
جنگ بکنند و اگر چه غارتش در ظن سلامت را با وجه این در اینست جنگ کرده **قول اول**  
که بدل مال نیست اگر اصح سبب بکنند مال بر و فلاحش شود از عدو و قادر هم باشد براد  
مال در حضورت جوجه ترانت است و در وقت مال بر و فلاحش شود از عدو و دیگر با مال مؤمن  
**قول اول** و لو ظن مفارقة العدو انکس مصدود و شکو و راه دیگر بجهت غیر راه صدور  
صد خود گمان برد فلاحش خواهد شدن از عدو پیش از وقت شدن حج در حضوره او  
باینست که انتظار کند بر فلاحش در عدد بلکه هر بکنند و صلا شود از هیچ وجه دیگر او  
بسته بعد بر اینجهت او افضل بن افضل است هر باقی مانده با اوام خود تا آنکه مشغول از عدو  
تاج بکنند فان قاتی نیز در صورتی که کمال بکنند بلکه باقی مانده با اوام خود در حضورت  
فارض شود از عدو و وقت حج کردن مانده باشد در حضورت تمام میکند حج خود را  
و اگر وقت مانده باشد صلا شود عمره مفرده اما گفتن ماند در زمین مصدودا که هر بکنند  
صلا شود و بعد از کمال مفارقه عدو و بشو وقت حج کردن بجهت در حضورت و در وقت  
حج بکنند و این حج میبکنند همین جهت در زمین مانده است و کیفیت این حج که گفته  
حج صدقه است بعد از این خواهد آمدن در این حج که فضا میکند کدام است **قول اول** و الحیوس  
العاد علی الدین الاصل که زید پیش عمر زده است بجهت و عمر در آنجا بکنند از خود

از عمره است

از عمره است و عمره قادر بجهت زید را بدو بر حضورت عمره مصدود است چو اگر قادر  
از حضورت او می را بدو غیره مصدود و زمین محسوس غیر قادر بر این مصدود است مثل آنکه زید عمره  
بکند که وقت که از حضورت است اما عمره قادر نیست در این بدو چو اگر نماز در در حضورت  
می تواند که زید می رسد به هر حال است از غیر نماز او اجماع است بر این که نماز عمره مصدود است  
و کذا المظلم هم یکسب که او را در وقت کفایت باشد از و سبب آنکه زید نیز عمره را  
انواردی و زک زک زک است عمره که صد شاهر شاهر عمره در حضورت عمره مصدود است خواه آنکه  
عمره می تواند که صلا شود به هر حال بجهت است هر چه با بمانند **قول اول** و لو صابر فقامت  
لم یحرم الحاکم بالعدو یعنی اگر هر بکنند مصدود با حیوس قادر بر ادوین یا غیر قادر با مظلوم غیر  
صابر می رود فقامت نیز اگر صبر بکنند این مذکور هر دو آن و صلا شدن را با حیوس صبر بکنند  
فرض دادن و ضامن شدن را با آنکه فوت شعور در حضورت جایز نیست این مذکور را  
صلا شدن بعد از ضامن شدن نیز توانند هر چه بجهت و صلا شوند بلکه بکنند را و در وقت  
عمره مفرده بکنند و صلا شوند و لا دم مزوی ندانند بر آن فقامت حج بلکه عمره مفرده است  
مکمل و فقه مانده اگر از عمره مفرده هم عاجز شوند در حضورت از عمره مفرده عاجز شوند  
باز هم هر رسیدند و صلا میشوند اما این هر از بر آن عاجز شدن عمره مفرده است  
از بر صلا شدن عمره است نه آن هر است در مکمل مصدود و بعد صلا شود از اوام  
حج چو اگر مجرد فوات عمره و آبست است و فضا میکند این مذکور حج را در سال یکبار و در یکجا  
و الا فلا **قول اول** و لو صد المفسر علیه بدنه نیز یکسب افساد حج کرده بود مثل آنکه جماع کرده بود  
و این طوکسی که مصدود شود پس تک بدنه است که کفاره بدو از بر ارض ادعج و هر دیگر  
میدهد تا آنکه صلا بخواند یا نماز او اجماع بر این است بجهت اما بجهت هر بکنند صلا میشود از حج



صلوات کند جهت بگردن که بر افساد و بر باید از **قوله** ولو ان كنت العذراء بعد التحلل الى صغیر  
منصفه و در اگر میکت نشود و نیز ظرف نشود بعد از صلا شدن منصفه و از سواد  
و زمانه و اسب شده تواند حج کردن لکن قضای عین اتیان کجاست از زمان آنقدر مانده باشد  
که او تواند که اتیان حج نماید نیز تواند حج کردن و حسب بعضی در ضرورت هر وقت و در هر کجا که تواند  
اتیان حج کردن و حسب اتیان حج کردن نیز واجب است که در آن وقت و هر چه بگفته است نیز  
حج تمام نماید بگذارد این حج همان است که بگذارد در هر سال خود نیز آن حج که میگذارد که افسا  
کرد و بعد از افساد و مسدود و گشته و بعد از صد سال شده و وقت و اسب است حج بکنند  
بیشتر حج کردن در هر سال و این حج که در هر سال میکنند این حج همان است که بگذارد  
هر سال صغیر از افساد و دیگر پس نیز حج که هر سال افساد شده تمام میگردد پس با وجود افساد  
و صلا تمام شده است و حج دیگر که بگذارد و نیز حج که در هر سال صغیر از افساد تمام  
صورت است که حج دوم حج اسلام باشد و حج اول عقوبت پس آن حج افساد شده و آن صلا شده  
ان حج عقوبت است در ضرورت بعد از این حج حج دیگر نیز باید کرد که اگر حج او تمام شده است  
اما اگر حج دوم عقوبت شده است و حج اول اسلام بود افساد پس در سال دیگر باید کرد اما  
مصر حج باین حج سلامت **قوله** وان لم یکن کلل فنی فیہ **یعنی** مفید و مسدود و شوق اگر  
صد هر کند و صلا شود با آنکه مفارقه عده و بشود در ضرورت او صبر حج صورت است  
بجز است هرگز حج صغیر تمام میکند نیز همان حج که افساد کرده بود همان را تمام میکند  
خواه آنکه بعد از مفارقه عده و وقت و اسب باشد که از سر نو تواند حج کردن تا نباشد برود  
حج خواران تمام میکند که بگذرد است که بر افساد حج حج رقتا میکند خواه آنکه او بگفته است  
**قوله** و ان حضوره حضور است که مانع شده باشد او را مرضی از افساد شدن مگر اگر عمره گذارد باشد

باز مویز

باز مویز که حج گذارد باشد در ضرورت بعرضه ماساقت را مراد از ماساقت عاقر از آنست که  
هری تمسک باشد یا بعد از قرآن و الا هدایا و تهنه بین هر را که سیاهی نکرده باشد یا هر ی اگر سیاهی  
نکرده باشد یا هر ی کحل را بغیر است بین یکا هر است بماند و بغیر است از صلا شدن یا بمانی  
عمل را بغیر است اما اگر برای او هر ی نکرده بودی که گشته اند و عدل نشود و هم جوها این در صورت  
هر ادراغین شده و هر فرستاد و حسب او را که نیم فرمایند بر او ام صغیر مانده اما اگر بر  
هر را که کحل خود این عمل هر ی باید بر حسب است اگر ممنوعه جای نباشد یا در مکتب است اگر عمره گذارد  
اما کحل در در ضرورت و در هر یک روز یک و عده کرده باشد که عدل روز هر را که کحل  
انیم کحل البتة هر ی کحل خود بر استان ممنوعه تقیر میکند و صلا میشود از هر ضرورت او کم است  
بعد از آنکه آنکه در هر یک حج بکنند یا آنکه واجب است حج اما اگر خوف مضطرب شود  
میتواند که نائب بگیرد تا آنکه برای او حج بکنند اما خوف غانده حج که بکنند و طواف کند یا این  
حج میکند که نیست از صلا شده است از آنکه در طواف با بیکر کند تا آنکه صلا شده  
ست او بطیافه عدل است و بعد از آنکه نائب بگیرد تا آنکه برای او طواف نکند و در کحل  
در حال اعتبار اگر گشته باشد حج او **قوله** ولو زال العارضی فادرك احد الموقوف الی  
**یعنی** اگر زایل شود و فرادش از کحل پس در باید او اعد مویز را در ضرورت تمام میکند  
حج صغیر و پس بعد از آن قصار است و **قوله** و الا کحل بقره **یعنی** اگر بعد از زوال هر ضرورت  
در نیابد اعد مویز را تا آنکه بخش فرست شود در ضرورت صلا شود او بقره مفروقه نه بعد  
رقتا میکند حج را در قابل اما خوف مانده که هر فقر نشود و هر یکند و صلا نشود و بعد از کحل  
را بلی خود هر ضرورت و زمان حج و اسب باشد با او را واجب است از سر نو حج بکنند همانا که در است  
در سفد اما این هم خوف مانده که هر با از سر نو حج بکنند یا زینت میکنند و او ام میند







امیر مسلم را بر سر که امان دهد و هر که سرگشته نام را بعضی در بیت ماکه کن و اذیت **قوله** اولی  
خزوف لشبه الامان ای هر که در اقل اسلام شود بواسطه فرستیدن کتاب امان بود او را  
باز میفرستیم با همزه ضمه **قوله** و بجز مال ای داخل میشود مال آنکس که امان است و ساکن باشد  
در اسلام بسوی که رود و بدار کند و ایجا وطن گرفت امان او بر طرف میشود امان مال او که پیش  
است **قوله** و بجز عقد العمد ای جائز نیست در محل عقد نه شرط کنیم که هر حکم که امام با نیاب  
امام کند آن حکم باشد **قوله** و المهادنه ای مصالحه کردن بر حکم کسی را که اختیار کند امام مشایعت  
کافران امان دادیم بسوی که برود پیش از آنکه حکم امام بر وجه شریعت امان باطل میشود بجز در  
**قوله** و لو مات احدکم ای مثل آنکه در کس را میسر است بوسیله حکم که یکی از جانب امام و دیگری  
امام و دیگری بکار یکدیگر مرد باطل میشود حکم آن دیگر هم **قوله** و تیسرکه المشرع ای هر که هر  
حاکم حکم کند تا بی نیویم شروع را پس اگر حکم کند کسی که منتهی است از فرزند او و او را  
او را نیز المهر آید نه پس اگر مسلمان باشد آنکس حکم قتل هر کسند و بجز مثل ساقط میشود و آن  
بجز فرزندانند **قوله** و لو شرط اعاده المهاجرة ای او را در همین عقد نه شرط کند که فرزندان  
از ذریه پیش آید پس دهند جائز نیست پس اگر زن از جانب ذریه که کتبه و بناه ما آورده  
مسلمان شدن او نیز نشده باشد و این شرط است او جائز نیست و درین صورت اعاده که  
بر شوهر او ان غیر که شوهر این زن بعضی مرد زن داده جز با صیاح را نه فرود که در غیر جای  
باشد درین صورت که زن آوده و مسلمان شده تا مردم که عبادت از شوهر بکنند او را بکنان  
و طلب هر که بعد از طلب کردن مرد از میبالتک صراحت بر شوهر و اگر زن مرد را  
مطالب بر مهر با و حج بفرستیم **قوله** و لو قدم مسلمان مطلقا بایام اگر زن مسلمان آید از او کفر  
بیار اسلام شوهرش طلاق این داد آن زن را درین صورت هم در شوهر را نیز مسلمان

مهر کند

مهر کند و اگر شود مسلمان شود و زن پیش از او مسلمان شده بعد و آت در طلاق **قوله**  
درین صورت شوهر او را مسلمانند اصحت **قوله** و لو قدمت مسلمة و ارنبت دارا  
و مسلمان شد و بعد از آن مرتد شد اگر طلبند را و را میندیم بوسیله آنکه حکم مسلم دارد **قوله**  
و بجز اعاده ای جائز نیست کسی از ولد که کتبه بدار اسلام او را و بسوی کسی که بیکه از غیر بنیم از  
کفالت کسی باشد که بمنزله پیش از او مثل قبل بسیار او در بلاد کفر و غیره ضرب آید که است  
و بر سر هم **قوله** کما یقبل ای غنیمه هیچ جزو نفل کند و بجز از آن فرج هیچ کند نشکر از غنیمت  
که صحیح باشد ماکه شد **قوله** و خروج الامام ای هر که بکشد امام از آن جز راهی صحیح با نبرد  
و صحیح کند در لالت کند بر صحیح کافر از **قوله** و السلب ای این که ازین امام بود  
میکنند و سلب جز مقتول است از مسلم و حضرت از آنست هر او را بکشد و فرج بخش آنست  
که امام جهت کتبه جبار و کفر میدارند و حافظ غنیمه و غیر ذلک هم از ذریه است و این در ذل  
غنیمت نیست و غنیمت هم از آنرا بجز است **قوله** و الباقی تقسیم بین الغنائین ای و باقی غنیمت  
بخش میکنند به غنیمت و کسیکه حاضر باشد در قمار طفل هم که متولد شود بعد از جمع کردن و پیش  
بخش کردن وجهی که باقیان متصل شده باشند غیر از غنیمت است **قوله** و ناسک غنیمت  
ای شکر بکنند غنیمت که مقدمه بخش که جدا شده باشند در هوا او پیش از آنکه شکر **قوله** و لو یک  
بغیثان ای شکر بکنند شکر خدا را از آن دیگر مقدمه است که از شکر بر در غنیمت بکنند بکنند  
و آن مقدمه بجز **قوله** و لو بخش ای شکر بکنند شکر خدا را غنیمت را که مقدمه بخش بکنند  
ازین شکر خارج شده بکنند روزی و غیره آورده **قوله** و لیس للمسلمین ای غنیمت بکنند  
اعرابی که عبادت از کافر باشد که بجا کافران صلب کرده باشد بکنند آنکه نفع که امام صلاح دنیا  
بایشان دهند **قوله** و لو بکلت المشرکین ای مالک فرستند مشرکان اموال مسلمانان را غنیمت گرفتن

مصلحت











میاید که حاصل آنکه اگر سکنید او در آنجا نشیند و بگوید **قوله** او خلوفا الما ووضو امر یکبار و مثل  
 محل نماز نشیند نماز نمیکند **قوله** وکمان بالقلب مطلق الی امر بودن نماز سکنه و در وقت اعراض  
 بقبل آوردن **قوله** و البی و مالک الی و گماره کردن او در آنجا که نماز جویند و جهت و هر که کرد این پنج  
 آنکه استغفار کنیم او را بر زبان بگویم که گناه او نیست **قوله** و بالبراد اوفی الی جهت نذر هر که  
 اینهاست بر زنت **قوله** و لو اقتصرت الی و اگر اصرار باشد بر اصرار با بختن در آن زمان  
 محکم باذن امام یا بر قول بعض **قوله** و کبیر اقامت الملوک الی و جایزه اقامت حدود احوال  
 نوله و زوج نسبت بر فهم هر که که سرانبط درین است **قوله** و للفقیه جامع الزیاط الی فقیر  
 جامع نمیشد بر سرانبط صورتی که سرانبط عدالت و مشاقتن احکام سزاویه بر دلیل که تقصیر است  
 آید و کلمه میان مردمان سه اصل حق **قوله** و کبیر الناس الی و جهت در هر صورت بود  
 که یار و یارین هر کس را که مذکور شد **قوله** و الایع الی و مراد فوج او بر نذر **قوله** و المؤمن الی  
 و اگر بر نذر حکم صفر را نپذیرد آنکه مذکور شد او طاعت **قوله** و لا یکل الکلم الی و صلوات علیکم  
 و مستردان و نذر غیره را نپذیرد **قوله** و لا یقبله منور العلماء الی کافر نیست معتبر علیا مثل آنکه رفتن  
 بی جنبه بر مسکنه یا که رفتن و اعاد کردن **قوله** و لا یقبله منور العلماء الی کافر نیست معتبر علیا  
 مغان فقیر جامع الزیاط صحت کفایت برابطه صلوات است را تقلید کردن **قوله** و الولی الی و قبل  
 الجایز الی مجتهد را جایز است و الا نشو از قبل حاکم جایزه که هر حکم نمیشد اقامه حد و بعض فقها  
 گفته اند جایز نیست درین صورت و الا نقد میاید که هر زمانه نام اند و اعوط است در استوان  
 از قبل حاکم جایز **قوله** اما لو اضطره الی اما اگر اضطر شود از جایز سلطان جایز است هر که  
 سیر حد قبل سد در آن صورت جایز نیست زیرا که نپذیرد قبل نیست **قوله** و لو اصرار الی  
 اگر آه کند که حکم کند بلیغ خلاف جایز است هر که نپذیرد و در آن صورت جایز نیست

قوله

**قوله** ما اضطر الانسان الی العجازه و غیره تجاره است که مضطر شود آن بسوا او در حاله  
 بوسیله اصرار و در بیان **قوله** و استحب ما یقتضی الی استحب آن تجاره است که قصد کند باین تجاره  
 وسیع ساختن و پیش بر حضور بر عیال خود و تصدیقات و اصرار جدا که دست نمیشد **قوله** و البی  
 ما سئف عند الی و بیان از تجارات است که مساوی الطرفین باشد در هر دو جهت و مستغنی  
 باشد از آن تجارت و ضرر دور باشد **قوله** و المکره و ما یتمثل الی مکره از تجارت  
 است هر مشتمل باشد بر اعیان یا مثل ضرر از آن که صورت وارد است حدود بر نذر است  
 از هر طرف و فروفتن که بیست بکفن بوسیله آنکه مضطرند تا کسی بمردمان نماند آن که بیست  
 نبود شد **قوله** اجرة تعلم القرآن و شیء و کالبصان و حرمت اجرة تعلم قرآن و نوشتن  
 و فروفتن و فرزند نامایع را در نماندن تا سود او معامله کند صلوات و عوام را احسان  
 کرد **قوله** و العیال نفیر علیها هر کس که نپذیرد غیر است و غیر است نذر و رابر بالانرا نماند  
**قوله** و یکره بیع لمن یعلمها مکره است فروفتن و خوردن و خوب بر کسی که از آن عمل او این  
 کار نمیشد که عبادت از غم و آفات الموت **قوله** و الغش با کثیر الی حرمت غش و نمان  
 شود در میان آنکه مثل شراب کشتن و مثل طکر کردن مثل هر چیزی که در آن مشرب کاری  
 چند میکند که قریب به مشرب را در زنت کردن مردمان اعم از آنکه آن زمان بپوشد یا غیر  
 پوشد رفته است آنندان حرمت اعم از آنکه همه سزا نده حکم باطل **قوله** و جواره الی  
 لغصوبه الی و جایزه که سزا نده باشد و معلوم نمیشد که این عضو است بر صاحب  
 و پس آرد **قوله** سب التبع و التسویه است سب است مفقود است باشد و او بر او سب  
 شکر را و فسخ بیع کند اگر ستمخان شود و بار بر او پس آرد **قوله** و التهاد بان الی  
 در محل بیع کردن نهادمان و بگویند **قوله** و قبض الناقض الی است سب تا جوارگی

بوسیله آن که



متاع فزیدن آنکه کم کند از بهاء او محل فروختن آنرا زیاد بود **قوله** والبیین علیه السلام  
که بی متاع فروختن سوگند خوردن **قوله** والبیین علیه السلام در جای تاریک بی متاع فروختن بیعت  
و مایه از برادر مؤمن است آن در محل متاع فروختن مگر فروز باشد در آن بیعت است آن  
**قوله** والموعود بالا حسان وعده که بر مومنان داده شده در متاع فروختن بجا آورد **قوله** من مله  
اللاذنب فی معامله درو تا آن و مرض داران و کران و سفیان کردن مگر همت و سفیر بعضی  
فقط تا دلیل کردن بظهور نوازان **قوله** والاخطاط بعد العقد احتیاط مگر دست بعد از  
عقد گوید که جز آن که این متاع و مگر همت وقت در موار باشد و قطع شده بعد از آن  
زیاد کردن **قوله** والتوفیق لیکن ای مگر همت کی گیل کردن و وزن کردن نماند میاید  
نقشه خدا الهام کند **قوله** والذوق علی سوس المخرم مگر همت بر بیع برادر مؤمن رفتند **قوله**  
وان سواک ای مگر دست که وکیل شود بجز استینان آنگونه باشد که بشهر سودا کند و برودین  
تدین باشند ای بی غیر خویش او را کمال موقوفه دارد تا خود داند **قوله** والتلفی استخبار  
کاروان رفتند تا متاع را کمال صحرا بخرد و بعد استخبار تا با چهار فرسخ گفته اند که بقصد کاروان  
بماند و اگر بیفتد و کاروان و جایش قصور ندارد **قوله** ولو ضایر للبیایع ای بعد از فروختن  
متاع بیع را ضایر بماند گوید بشهر آدم این قدر فروخته مگر آنکه دعوی غیر کند **قوله** یوفی  
ای بختی زایدی را می گویند که دلال یا غیر موافقت میکند به بیع تا مستشار را کم کند **قوله** وکل  
مانند که فی العقد ای هر چه که مذکور سازند در بین عقد بشرط ای جانیز لازم میشود مثل متاع  
را می فروخته بی شرط آنکه سفید شود این جامه را مادام که مودر بکمال احدی غیر می فروخته مثل  
بیع گوید این شرط بیوفی و در ششم بجهل باشد بشرط آنکه جهت از کتابت نبویس باشد **قوله**  
و لو شرط عشی العبد ای و اگر در حین عقد که این غلام را تیمم فروخته بشرط آنکه آذاد گهی

لازم میشود

لازم شود و اگر از آنکه بیع مجزئ فرسخ آن بیع اگر غلام ببرد می تواند که از خود را نهد پس  
ستاد که از آنکه بیع شده بعد **قوله** و لو شرط فرضا ای و اگر گوید که این متاع را می فروخته بشهر  
آنکه جایه شهر فرض بر هر مالک بهای این متاع یا زردی که حال شده بود موجه به یک مال مگر بماند  
یا آنکه این متاع را می فروخته بشرط آنکه فروخته باشد از جهت بیکر محمود مثل محبت **قوله**  
ولو استری ای و اگر بجز غلام خود را از مولای محراب بجهت و ممالک را دست فروخته  
را وکیل سازد که تو فروشی **قوله** بشرط کون المشتري المسلم ای بشرط کرده اند که مشتري مسلمان  
هرگاه که عبد مسلمان با مصحف خود مگر کسی بخردن آنکس ان عبد را فروخته مثل پدر یا بعل مگر بماند  
و فروزند مسلمان خود را خریدن صورت جائز است زیرا که بجز فروختن از او بی **قوله**  
و لو باع المملوک و لغيره ای اگر فروخته غلام خود را او غلام دیگر را در یک بیع پس اگر اجاره داد  
بیع درست و الا باطلست در آن غلام درین صورت تقسیر میکنند غیر از برود و قیمت مثل  
آنکه قیمت اصل هر یک چند است مثلا اگر او فروخته باشد هر دو غلام به برت است هر قیمت اصلی  
غلام غیرتیت تومان و غلام او پنج تومان درین صورت شش شاهی است او است درین صورت  
مستحق نیز بیع بیع بشرط آنکه اول نه است بماند این صورت را **قوله** و لو حمله غیر المملوک ای  
و اگر بیع خرم غلام خود را بجز مسلمان مالک بقیه مثلا غلام خود را با ضرب خرم که در وقت  
مانع خود را به ازاد خرم کرده فروخته قیمت بماند بقیه است کس بیکه ضرب را حلال می دانند  
و ان حررا تقویم مکن بیع ویت تقسیم نمی کنند برود قیمت همان که گشت درین دو موضع  
نگارند و اگر نترسد غلام بیع بماند **قوله** و لو باع غیر المملوک ای اگر فروخته غلام دیگر را مالک  
در بیع میکنند غلام خود شش در بیع میکنند بیع بر غیر خود مستشار را برسد اگر فروخته  
بواسطه نقد کردن او مثلا اگر با بیع بعلف را و یا کثیر بود **قوله** و هل بیع ای در بیع بیع



با اینکه اصل غصب بان بر اصل است نه شده و در او در حال ان نفع مثل عمارت نشستن و در  
میسوزدن و در جوار و اسیر خوردن و در قولت بنا بر قول نرسد بواسطه اینکه عوض نفع گفته  
و قول دیگر رسد زیرا که مالک شده بود مبلغ را با منتفع خود از و غیر عوض پس چون **قول** را  
را به بایع **قول** و بجزان استولی اما جائز است بر صاحبش خود و لی طرفی عقد را مثل بر با جدیته  
فرزندان خود یا فرزندان یا رضوی که بدهد دیگر نرسد **قول** و البته که المسلمین از غیر  
مشترک نیز میان مسلمانان آنرا نمی توان فروخت مثل ارباب باغ را برین صیغه و در حقش کفر  
فرد کوزن و غیرها و ارض مشغوع عنده **قول** و ما حدیث المکمل و البته فروختن ملک تمام آن کند  
مثل زمین و قفا و فروختن و هلاکت در ملک و قفا اما از او نفقت و ملک او بر نرسد  
بنا بر نفع حقه عزت و بقر میگویند بر آنست که وقت که بدهد حقه او معای فی حق فروختن و وقت  
صحیح نیست مگر آنکه این دو قفا و کجلا نهد و بجز نزع شود میان واقف و موقوف و درین  
صورت جائز است فروخته شده حاکم شرع کند و باز به جز وقت بفرود شد **قول** و در القدر  
عالتسلیم است بر مصلحت در مباح که فروزند اولی که کزنت نامیت ملک دوم آنکه در قیمت  
قدرة بر تسلیم پس صحیح است فروختن عبد ای منفردا اگر هر ضم کنیم بان آنی و اگر بکنیم فرود  
صحیح نیست هیچ او مثل اسب حاضران عبد این و شتر نتواند قبض آن عبد کردن یا وجه این حاضر  
شتر را و جمیع نرسد بواسطه آنکه قیمت که داد موقوف همیشه بود **قول** و حکمت که آنها را نخط  
هم با بیع است غنم و غنم هر دو معلوم باشد پس اگر یکم اهدای شود و غیر را بفرزند یا غیر  
نقوه یا بکوت آنکندم با جو یا برنج و قدر این معلوم باشد با هلاکت **قول** و بقیه باراد اما  
و هر جز این مع و داشته باشد که اراده بکنم رد بوی کردن با چنینید ماه را بر او ایم لازم است بوی  
کردن چنینید و اگر فروزند بر او با صفت کردن بصفت کردن عربی طریق که صحبت با

براد

پس اگر در ضرورت بیع بحسب بدر آید شکر جزنت میان آنکه رو کند بیع را و از بیع است  
که اینش عوض آن عیب جز است است یا آنکه همین نفع نرسد از بیع است  
و حکم همین است و در جز بیع بواسطه چنین است اما در بیع مثل خرزه و اگر آن بیع را بواسطه  
آن بوی در وقت بیع مثل تخم مرغ در ضرورت در ماده آن چنین جز با بیع در اصل است  
هرگاه که ظاهر حقوق **قول** و الا عمل کالمبراع مثل معریت در جمیع احکام که مذکور شد در  
و اینست و بقیه که در اعراض است اختیار مذاق و ششم **قول** و بجز با بیع جز مباح است  
خریدن جز بقیه شده باشد و الا معلوم القدر است بیع نصف و بیع ربع هم را که از اجزا  
مختلف شد مثل ماه و زمین متفق باشد مثل کندم و جو **قول** و بجز با بیع قدا اما جائز است  
ابتیاع عنون قدر بیع مساوی را از اجزا باشد مثل یک کت کندم را تغییر کرده جاهل باشد در غیر  
آنکه مختلف است مثل کبزه این جاره را تبور و غنم یا یک جز بیع از زمین یا تبور و غنم و جهت  
مشاهده کردن یا صفت کردن که رخ کند جاره را در ارض مشا به کفایت شتر اگر ساده  
نمودن در زمین **قول** و لو باع بالوصف و نامت شود در شتر را تغییر آن ضایر با قیمت **قول**  
و لو است سخته اما اگر فروزند یک کلو کوسفند را و استغنا کنند در آن میان یک کلو کوسفند را یا  
زین را یا این تبور و غنم غیر از یک کلو کوسفند است بیع باطل است بواسطه عدم تعیین استغنا  
**قول** و الا نادر لظروف اما جائز است متاع که محتاج باشد بطرف با طرفه و غنم و اگر  
آنقدر که احتمال است نرسد نه زیاده **قول** و المبتوض با قسم اما جبه فریدن قبض کند که  
باز بیع ناسد و آن نفع نیست از شتر کردن مضمون بر شتریت و زیاده آن نرسد در اصل  
و منفصل متصل مثل کبند مجموع مرامک است و اگر این زیاده فی بعضی نرسد شتر بیع شود  
به بایع بقدر آن زیاده آن که همان عین نرسد مثل ضربه که بنگام موفته باشد و نقص فعلی نرسد

شده







آید و صحیح بود و در نقلی که نیست مشت است ازین صیغه که فاعل است بر و مطلق از است  
 و ازین صیغه فاعل را رفع ملکیت کفایت است هر حرف که می خوانند را به استغناء ازین نقلی که  
 میگویم برود اما در از دست او خلاص گنم بعد از آن تا آنکه بشود ملکیت مشت بر تسلط مشت  
 مسلط کند بر و مالک شود **قوله** و لو ظهر استحقاق ما اوله ای اگر کینز غیر بر دوزند آوردند  
 بعد از آن ظاهر شد از مغضوب بکینز را مالک گردید و مشت را مالک نگارست این کینز را برده  
 نیز مرد و هر که در کینز باشد و اگر در غیر منزه باشد نصف غیر و هر که است یک باشد و غیره و لا در  
 ماله را برده باشد نه که با یک روز قیمت مرد و مشت بر تسلط آن زر که کینز داده بود قیمت  
 که حجت و لا داده بود مجموع را از بیع رساند که آن زر که بویسلطه علی داده بود که آن زر  
 که عبارت از عقرت مشت یعنی در قول بعضی ازین جمع می رسد بویسلطه آن کینز خرید تا فایده از  
 کینز حذف پس بیع بود **قوله** و لا یستحق ای بعضی گفته اند که غیر کینز که کینز است کینز می گویند  
 و غیره را بیع بود و حضور را آن میکند **قوله** و لو استمر بعد ای و اگر بعد کرد که بویسلطه در  
 باعث بیع دفع کرد بیع و در غلام همان و صحفه گفته بود که بیع است مشت را کینز در بیع است  
 مشت قیمت این را خاست و طلب میکند از بیع غلام خرید و **قوله** و لو استمر ای  
 الماد وین ای و اگر ماد وین کینز در بیع صحفه مثل شخص از آن داد که غلام ماد وین دیگر ازین  
 مولا غرض بود غلام ماد وین نماند کینز از هر دو و چون آنکه اول خریدند است و آنکه  
 لایق بود باطل است کینز بیع کینز تا بعد و لا حضرت شیخ ما سله که بیع ماد وین در هر دو حال  
 و بیع صحیح باشد آنکه اولی خرید صحیح است و آنکه اولی هم خرید صحیح است این بیع را فضولی می گویند  
 موقوف است بر جان اگر رضا داد درست و اگر نه بعد از این تفسیر حکم بطلان کینز در آن صورت  
 که بیع صحیح هر دو بلا فتنه درست است زیرا که بیعت در آن وقت محقق می شود تا آنکه بیع

غلام ماد وین نماند کینز  
 بیع صحیح

صحیح

صحیح است بویسلطه آنکه فایده نکند از ماد و نیست غلام این کس بدر غیر و بعد از آن که صیغه گفته شد  
 خریدند جوامع صحیح می باشد **قوله** و المعقوس من العبدین ای نقره غش دار را به نقره غش دار  
 می توان فروخت و خرید تا آنکه در آن غش جا بهل باشد هر چه در غش دارد و هر گاه که عالم باشد  
 بیع ای نقره آنکه زیاده مراد باشد تا مقابل آن غش نباشد **قوله** و ترا بیعت احدیها ای فاک  
 بودن نقره این توان به نقره فروخت و اگر هر دو که عبارت از طلا و نقره باشد جمع شدند با  
 فروختن به طلا و نقره **قوله** و المصنوع من النقدین ای کار سکه که از دست زر که بر او داده  
 از طلا و نقره می توان فروخت طلا و نقره و بیع طلا و نقره هم جایز است اگر با بیع طلا و نقره  
 از مصنوع را و تکلیف هم ممکن باشد و اگر تکلیف ممکن باشد هر کدام ازین مصنوع طلا و نقره کینز  
 بچینند مثلا جز بر سخته باشند از طلا و نقره و تکلیف ممکن باشد و معلوم است که نقره کینز است  
 از طلا مجموع این مصنوع را می فروشیم نقره با آنکه هر دو سوار باشند با باقی بیع و ششم  
 معلوم باشد که درین مصنوع چه قدر نقره است و چه قدر طلا جایز است فروختن کینز آن مصنوع  
 بشود آنکه سوار بیع و ششم و اگر نقره بیع نقره زیاده ازین مصنوع می توانم فروختن **قوله** و لو  
 و علیه را هم ای اگر دست باشد در ده کسی در این می توان خرید بان در این که عبارت از در این  
 نقره است او را به ذمایت که عبارت از طلا است یا بعکس اگر بیع بیع کرده اند و اگر نقره کینز بیع  
 میدهم زیاد باشد فرقی که در عرف آن زیادتی مابین بیع است و از آن بابت و اگر از عرف برشته  
 باشد آن زیادتی را ان می شریست درین صورت هر دو در در این را مشت می شود **قوله**  
 و لو صحیح بیع در هم ای روایت واقع شده است در بیع صحیح است اگر چه طلا بطلان  
 و آنکه سخته باشد آن سخته زیاد است روایت واقع شده است **قوله** و ترا بیع ای  
 بیع النقدین ای زر که از دست فاک زر که در فاک نقدین باشد به طلا و نقره فروختن



و نیز از نقد آن کردن که هر چه صاحبان معلوم باشند صاحبان معلوم باشند صاحبان به  
**قول** و بجز از فروع انوار هم المنسوخه ای جایز نیست فرج کردن زر که منسوخ است و همچنین اگر بگوید  
 عامل این غنیمت را بگویند در میان مردمان معاشرت فرج می شود قصور ندارد و هرگاه که میان  
 فرج شدن او معاشرت منسوخ است بشمار اعلام کردن محل فرج کردن و صحبت **قول** و بگوید  
 تعرضه ای جایز نیست کسی دیگر از فرج به هر کس شرط کند که بشهر دیگر ببرد **قول** و بگوید با چه چیزی  
 باطلت اگر هیچ کند و نیز باید و اصل مثلا یکجا و را بر و شود بر این طریق که یکجا به و و شایسته  
 بنا بر شایسته با یکجا به و شایسته و هر چه است شایسته **قول** و بگوید با چه چیزی  
 چیزی را بفرزند و هنوز عده سپری نماند از آن بجز از آن که در وقت یا کثیر یا زیاده ترا بفرزند  
 آنکه در محل اول فرزند است پس در عین عقد شرط کند که این مساع را بجمعی فرود  
 بشرط آنکه غیر فرود نشود **قول** و الا قوی که از این التاوت مانا کند است که حاصل شود اصل همان است  
 زیاد فرود است میفرماید که اقوال است که جایز است باز زیاده است که اگر از فرود  
 قبض کردیم هنوز گویند که همان غیر است نه تفاوت است پس این جنس بگوید **قول** و لا کوز  
 تا غیر **قول** ای جایز نیست اگر جز را فرود نشود به دو ماه میگذرد بعد از دو ماه بگویم دو ماه دیگر را فرود  
 صبر میکنم آن مبلغ را این قدر زیاد به و الا جایز است عکس این شد فرود نشود به دو ماه و بعد  
 یکماه شد بقیه را کم می کنند و **قول** و بگوید الوصل لا یفعل الا سلم جز را اگر فرود نشود بگوید  
 صفت و حسن و بگوید که بر طرفه و جهل مان لا ز نیست از جمع الوجوه زیرا که حکم نیست بلکه بگوید  
 که فرض با اختلاف شود به تفاوت آن نیز نیست تا آنکه در فرود او **قول** و الا حکم حکم  
 البایع ای و صحبت بر بایع جزو بر بیشتر رسید هر اقل و نصف در و بویستد و هرگاه که کمتر  
 را در بیشتر و صحبت قبول کردن **قول** و لا یصح اشتراط الاجود در استیثت در عین عقد

کند

کند بیشتر بر بایع که خوب خوب است پس نیز اگر هر جز را بگوید است پس ضبط آن نتوان کرد اما اگر  
 کند که زبون به هر دست است زیرا که عقد درست بهر صند با این آید بخود معنی می شود  
 مگر میگوید زبون که با کت آن تصویر نیست مگر عدم خود **قول** و غنیمت است لکن اگر فرقی  
 بکند که سفید نشود در آن دست که سفید به هر که در دست او باشد نشود دادن یا حاصل کند  
 یا آنچه در **قول** و لو فرض با قلا صدقه اگر را فرود نشود بیشتر در مسیح که با یح و دیگر بگوید صفت  
 در عین عقد واقع شده بود یا بعد در است **قول** و تقدم قول المدعی القبض ای از اع  
 شود در میان با یح و بیشتر با یح بگوید که قبض نشود که در پیش از آنکه مجلس طرف خود برین اتفاق  
 واقع شود و بیشتر بگوید قبض واقع شد قول در عین است بویستد اصل **قول**  
 و صحبت **قول** و لو فرض التسلیم ای در محل عقد واقع شد تسلیم نمیکنند بیشتر را صحبت  
 فتح بگوید یا از آن کند بگوید بیشتر را **قول** ای المراجعه و المواضعات ای در سو و در میان و صحبت  
 بر بایع و صحبت بر بایع ضرب صند که مذکور شد اولاد و صحبت که بگوید اصل صند فرودم و نقد به  
 میفرودم و بگوید یا فایده چه قدر است و نقصان بگوید که چه فرودم با این قدر یا با یح  
 یا با یح قدر یا با یح قدر براد است یا قیمت برتر این قدر شده است یا او بر نیست این قدر  
 و اگر عمل کرده باشد بگوید اصل این قدر است و عمل این قدر کرده ام و اگر خود کرده باشد با یح  
 داد و بکشد که عمل کرده باشد جایز است بگوید این قدر قیمت براد نیست یا بگوید بر نیست این قدر  
**قول** و سقط الارش ای ارش ساقط می شود از ارش الا مثل اشب اسب حره بعد شایسته  
 عیظ هر شده تا بر ارش ساقط می شود فرقی این ارش است استانده از ارش الا کم میکند  
**قول** الا ارش لجمایه ارش نیست جاه را مثل اگر غلام خونیده باشد بدویت شایسته و کسی ضایع  
 کرده باشد با یح غلام بویستد این ضایع است بخانه اموالی این غلام گرفت مولی را بر سر اصل



اصل که حقیقت غلام داده اما از اسباب آنست که گوید آن جان است که غلام کردن است  
و نیز بدین جهت باج خلق غلام را نیز ندونی ان غلام کم که در بند حقیقت باج و نیز شکر را  
گویند موه انب و وقت خوردن وقت کم کس **قوله** و لو فدا میا شتم لم یختمها اگر غلام دیگر اجابت  
داین مولی غزیه داده باشد جائز نیست آن قدر را غلام کم کند گوید بهر جهت غلام خواست کشیدم میا بجز  
بد **قوله** و لو استری بجمه لم یزج **قوله** اگر بجز شخص دو غلام بکفند جائز نیست بکفند را بجا بده که او  
دیگر بجمع بان یک غلام رساند اگر چه قبضه نام غلام را بکند شکر آن احوال را بکند **قوله** و کذا الدلال  
لو قوم **قوله** و بجز جائز نیست دلال قضت که از عاقبت بکند که از پیشتر تو را نه جدا جدا مانده باشد  
**قوله** علو باج غلام محرست **قوله** پس اگر بفرودند شخص ساع را بگذارم از او که است شوکر یا سیر و بعد از آن  
که فروخت جائز است بهر زیاده بفرودم و اخبار کنیم شکر را بان زیاد **قوله** و لو بان سخن  
اقل **قوله** و اگر باج ساع را فروخته باشد بجز شکر گفته بگویم تر آن گفت فرستاد باین قدر در ساع  
بعد از آن بجز شکر ظاهرند که تر از آن که باج گفته بود خرید درین صورت بجز شکر در میان آنکه  
رضان شود بهر مایل که باج نام برود باین قدر خریدم در درون صبیح **قوله** و لا یقبل دعوا  
في الشرا **قوله** در صورت که باج بفرستد بود که باین قدر خریدم و ببلوغ فروخت بعد از آن میگوید بفرستد  
کردم این مبلغ خریدم زیاد از آن که گفته بودم قبول نکنیم **قوله** و ارا عبارت است بطلان و ارا که  
تفصیل میکند بتر بعد مثلا اگر دعوی میکند که وکیل خریدم با آنکه بر طبق دعوی فروخته را نیز در  
صورت قبول میکنیم **قوله** و نیب **قوله** البیح **قوله** اگر باج فایده را است در بیح مثلا  
گویند که این ساع را ده خریدم و بدو ازده فروخته بگویم بگوید که ده خریدم و الا فایده  
دوازده است زیرا که از عرفات است عقود است باین لفظ **قوله** ان اکره ده بدو ازده **قوله**  
و لو قال و صیغه کل عشره درم **قوله** این عبارت دو اصل دارد و می تواند که اضافه بقره

باضافه

با اضافه تقدیر لام باشد و هرگاه که اضافه تقدیر باشد صورت صحت موقوف بر صحت باج  
میگردد عشره را در هم کم درین صورت صحت عشره در هم کم شده کم میشود و لغوی است  
و اگر اضافه تقدیر لام باشد صورت است که صحت عشره در هم کم درین صورت صحت بیک سیف  
بجز اگر صحت عشره در هم است که این در هم خارج است نو در احوال کنند باین ده  
و نه را جدا میکنند که مانند ده تقسیم است ان یک که مانند یار و هیزم بنفقه ان یک را می یار  
بخش میکنند یک بخش را به مالاندر نیم و ان اذده جزا بجزا و کم را مالاندر منیم **قوله** و لو بینه  
بر اس **قوله** الولیة مال عسافر و فو قی صحت مثلا میگوید که مال که در انیم مرابان و فو قی  
مثلا آنچه که خریدم درین صورت انیم شکر شکر را بان قدر شکر عقد واقع شده **قوله** و بجز  
ضبط المدة **قوله** و جهت در میان بیح ضبطه و ابتدا و ابتدا صحت تمام کم باقی را شرط  
نکنند مثلا میگوید مال بیح کردم و الا ابتدا بنابر بعد اکیاه دیگر باشد **قوله** و بجز ستر باج البیح  
جائز نیست هر در حال بیح شرط کند که بعد از مده که میبندد هرگاه که در کم غیر تمام بر جمع کم  
بیح خود را که نصف شکر است **قوله** و ضیا و اذنه **قوله** ضیا دیدن تا تحت شکر است مثلا اگر باج  
بفروشد ساع فایز را بصفه ما بعد از آن به بعد از شایده اگر بان صفت برود آنجا بان  
عهد کرده بکند شکر را بیح بفرستد و اگر زیاد از آن صفت برد آنده اختیار بیح است و اگر نقصا  
بر آید اختیار بر شکر است **قوله** و یکل المشرک بال عقد علی رای خلافت که ایا شکر در وقت  
مالک شفع و معلوم میشود درین که فرمودند اگر بیح واقع شود در آن بیح بعد از نماز اذان شکر است  
**قوله** و اکل بیح تلف بیح **قوله** در بیح که تلف آمد بر بیح از بیح است و هر بیح که بعد از بیح  
و انقضا اختیار از آن شکر است در ان انشاء اختیار تلف آید ان کسکه او را اختیار است **قوله**  
**قوله** و له اهر اختیار از آن شکر است در ان انشاء اختیار تلف آید ان کسکه او را اختیار است **قوله**  
**قوله** و له اهر اختیار از آن شکر است در ان انشاء اختیار تلف آید ان کسکه او را اختیار است **قوله**







نه زراعت **قوله** المداوم منده في الارض انما الكفر من سرار اداخت من زمان قدر که کویار  
 و بالا خانه و یا من خانه که با خانه ها جاسر متعلق باشد همچنان که در بعضی بلاد متعارفست هر خانه  
 نسبت به باقیمانده خانه ندارد و آنچه که هم نامت باشد در خانه ها متعلق به او باشد که نامت باشد  
 از موافق مثل زمان که نامت باشد در آنجا و جوهرها که داخل باشند در بنا و در بنا یکدیگر را میگویند  
 بجایه و آنچه هم که در بر کسب میشود در قضا آنکه نسبت باشند و در وقت آنکه استدا داخل است  
 مثل آنکه باقیمانده فرقه هم این دار را بجهت تمام آنکه باقیمانده کویار و آنچه که در بر هر دو می باشد مثل آنکه  
 باقیمانده هر گاه گفته باشد باقیمانده هر چه که در آن دار است متعلق به آنست در آن و در کلید آن جوهر  
 در بعضی بلاد متعارفست داخل آنست هر چه که نقل توان کرد مگر کلید آن دان جوهر داخل آنست  
 دست کسی که در آن خانه باشد **قوله** البه دلائنا دل الما اگر فروخته غلام را داخل است  
 او دارد اگر چه قایل نمیشود که مالک است در این مولا او مالک میشود و در جاهه که سائر عوره باشد  
 ایا در غلقت یا نه خلافت ازین حیثیت که عرفا غلام را برهنه میزنند و در غلقت ازین  
 حیثیت او مالک نمیشود و جزو قیمت عاریت **قوله** البه ویندر اگر فروخته در وقت  
 شت نهاد او در گناه در غلقت باقیمانده را بر سر آنقدر جابج شاع در وقت بود او او  
 کند و مشتک محل در وقت در آنجا است مستحق می شود او داخل است الما مستحق  
 سفقت در آن رسته در وقت حاصل شود در وقت را بر به بازان را در وقت شد  
**قوله** و بدخل باقیمانده الخ اداخت در فرودستی کل سوره بر نموده باشند **قوله** و لو  
 الخ اداخت مستقل شود بکل بعد با بادت یا مشتک شود بجز کل سبب با بادت  
 بر داده باشند یعنی داده باشند الخمان در در سببان متعارفست درین صورتها  
 فرایند بکل تر فیتوه **قوله** و لو تعال العران ان هم بکل باقیمانده و مشتک را است

به بند

به بند در آن بیع مادام که فروخته باشد و اگر نقابل خود فروخته باشد و اگر مشتک را بیع  
 درین صورت مقدم دارند مصلحتی نیست **قوله** الفتره و سبب المشترا ان باقیمانده  
 سوره را در وقت باقیمانده که است سوره را در وقت باقیمانده و محل صیدن و محل صیدن رجوع نیست  
 و سوره بسوره اشتغال دارد و بعضی در تر سوره بسوره و تر سوره **قوله** و لو استیسه کذا ان کل  
 فروقت سوره باقیمانده است نماند بخلاف باقیمانده را در آمدن درین باغ و بر زمین میرسد و آن قدر  
 زمین هر وقت نهاد در وقت میکند و میرود نیز در زمان آن بیع کند **قوله** و کلما قلنا ان  
 و مجموع هر چه که قابل سنجیم بعد در داخل آنست که در داخل باشد داخل می شود **قوله** ان التسليم  
 یجوز علی المتبايعين ان فاسد تسليم غیر و غنفت و بیعت را بعد از باقیمانده و ستر و فساد  
 عوض را و لا تره بتره یکی را بجهت تره تو اول بد به شرط آنکه اولی در تعین نمیشد باقی  
 عقد تجمل اگر احدی فاسد می کند و بیعت با آن دیگر که فسخ کند **قوله** و القبط المقول ان  
 در مقبولات قبض برود در صوان محل عقد عاریت استیسه است نقل کردن بکار دیگر و در کسب  
 بکل کردن و در زمین و مثل زمین و آنچه استیسه بر زمین است کویار که بیع نه صرف کنیم و بزرگوار  
**قوله** و کل بیع مقبل بقدر او قاعده کلیه است که متاع از قبل از قبض مشتک تلف ابرار ان  
 و بهر یک دارد نقصان شود قیمت بیع استیسه بیع نه صرف بیع در آن بیع **قوله** و انما قبل القبض  
 ان و نحو آن در آن بیع شود بیع قبض مشتک را است سبب آنکه تلف آید اصل مشتک رجوع  
 میکند بنا و نمون من قبل می گستاند و الا صح قیمة تلف و زلفت **قوله** و لو باقی العاقبت  
 ما قبضه ان مثلا اگر تخم فروخته باشد سبب بکار و سبب قبض کرد فروقت شخص دیگر و کاد و عوض  
 آن قبض او بعد تلف آمد درین صورت بیع که اول کرده بعد از سبب بکار و ال باطلت نه  
 که سبب او فروخته بعد از نقل است نقل هر چه و اگر قبضه قبضت بدو **قوله** و لو تلفت











عالم مشترک را در جنسیت مشترک قبض کند یا از وضعی طلبید بجز عقد شفع از مشترک  
میطلبید هر چند گوید که قبض کردم صحیح نیست بر دو قبض کند و در طلب شفع طلبیدن قبض مشترک  
ما در جنسیت **قوله** ولو تعیب غیر فعلی و اگر منفع عیب با کند فعل مشترک با فعل  
شعب از طلب شفع اذ میکند نام را یا ترک میکند نیز صحیح است و در میان کلام  
**قوله** و الا نقاض له در صورتی که فعل مشترک شده باشد پیش از طلب آن اگر مشترک  
شکافت بر شفع بدو و اگر فعل مشترک عیب با کرده باشد بعد از طلب شفع  
خاصیت **قوله** ولو غرضی و اگر مشترک در آن زمین شفع در وقت آن ندهد  
شفع اذ شفع میکند و مشترک قطع در وقت میکند در **قوله** اصلا ارض و جنس  
قطع میکند از دست آن در وقت را بر شفع را برسد که قطع کند آن در وقت را در آن  
بدو نیست **قوله** ولو باع شقصی یا اگر بفروشد و در هر دو که شفع یک کس باشد شفع را  
که اذ جمع کند یا یک حصه را تمام سببند فرود که بعضی از جای که شفع یک کس باشد شفع را  
از آن هر که شفع یک کس **قوله** ولو کالتشیر و اگر غیر مشترک شفع شفع داد آن غیر مشترک  
بدو را بر شفع باطل است بخلاف آن غیر که در زمین عین باشد نیز برکتی آن لایع التفتین  
شفع کردم **قوله** ولو رجعی کتبی و اگر رجوع کند شفع با شفع بود با عیب با عیب  
بعد شفع اذ میکند شفع را و اگر بجز بعد از آن قرار کند همان قدر میدهد و شفع را  
می ساند و اگر مشترک ساطع کند آن عیب شفع در شفع است و همان بجز عقد و اذ عینه  
بعد به آن نیز شفع میکند **قوله** و تلك مقوله اذ است او شفع مالک نبود شفع را بکن  
افذت یا مالکیت باقیم غیره اگر مشترک را فرزند یا آنکه نپذیرد و در فرزند شفع را فرزند  
و اگر گوید شفع که اذ کردم شفع را بر غیر و شفع عالم باشد بقدر شفع صحیح و اگر عالم باشد شفع

الرجع

الرجع گوید هر قدر نکره باشد **قوله** و لا یجوز التشری او در جنسیت بر شفع دفع شفع کند یا آنکه  
قبض کند غیره **قوله** ولو کان التشری باعاً او اگر باع شفع را بر غیر و در وقت شفع  
راست که اذ شفع کند غیره و غیره را همان اجل مشترک بدو و اگر شفع باع باشد همانند  
**قوله** ولو باع التفعیل او اگر بفروشد شفع هم نصیب خود را هم از آنکه عالم باشد و وقت شفع  
حصه در با جاهل باشد شفع او ساقط است **قوله** و الفسخ المیقن او فسخ که بعد از عقد واقع  
باطل میکند شفع را باطل می کند و اگر غیر مثل الرجع ساطع است از دست او و ساطع اگر رجوع  
بقیه شفع است در شفع است نه نقص **قوله** ولو رجعی باع او اگر رجوع کند باع با شفع  
از مشترک رجوع میکند بر شفع اگر اذ شفع بعد شفع باشد باع شفع را در وقت بعد شفع  
و بعضی این حدیث است است بعد از آن که باطل عیب است از شفع است از شفع است از شفع است  
از شفع این ارش را سببند زیرا که شفع نیز صحیح است آن شفع را است نه بود **قوله** ولو  
باع الوکالته او اگر بفروشد شفع و در وقت باع شفع را در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است  
و گواه هم در شفع است و در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است  
قبول کند که مزاد و در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است  
شفع در وقت شفع است در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است  
به نجاهت هر چه هم باع سببند و در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است  
نمونه مشترک و در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است  
تو فرود باع سببند و در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است  
شد **قوله** ولو تداعی التفری او اگر در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است  
بعد از فرود وقت تو بود و آن دیگر نیز همین میگوید و در وقت باع شفع است در وقت باع شفع است

**قوله** و لا یجوز التشری  
او در جنسیت بر شفع  
دفع شفع کند یا آنکه  
قبض کند غیره



هذا صحيح الدين

بطل میشود و از یک در میان این **قول** و تطل الفقه الزکاة الفقه باطلی شده هرگاه که شیخ عالم شده بقرض و عدم هم بر داشته باشد و ترک کند و شیخ فقهی که در کتب معتبره شیخ لا ترک کند مضاف **قول** و بالنزول او درین صند خبر که مذکور میشود در ابطال شیخ محل کتبت است غیر لغو است الفقه را شیخ تحقیق نمینماید مگر بقصد و اجماع عقد واقع نشد پس بقصد کمال عقد باشد یعنی غیر شیخ فقهی که در شیخ از عقد رها را یک حاصل که اول است و مالک شیخ بیست یک عقد گفت که فزان ملک شیخ را می فرودستم تو شیخ مکن مادر محل و فتن او را گواید گفتن ما محل عقد واقع نشد مبارک گفت یا در غیرین خستار اول داد با صاحب از جانب شیخ که این شیخ بود آینه خبر جواب که بی باه لیکل شده و آن شیخ را فرودست با خود درین شیخ مضاف میرو **قول** و الا فالشیخ لایح اهمیت مثلا با شیخ را فرودست بعد از زده احد شیخ که در درین اقاله شیخ میرو و دیگر که ستر طست در اقاله همان شیخ که اول عقد واقع نشده همان قدر غیر بر هند نه زیاد و نه کم اگر شیخ می بود و زیاد و نقصان غیر جائز می بود و محبت در بعضی بعضی شیخ و در اقاله آن غیر موجود باشد اندک میکند و اگر موجود باشد که مثل بود باشد مثل اگر مثل شده باشد و حاضر باشد قید به **قول** و شیخ ان فی ارضه ان فی ارضه کفری گفتن شیخ که در حمت و قرض دادن نیست بلکه سستی که قرض دادند فضلت بعدت به و برابر تواریست زیرا که وایه واقع شد است که تواریست است و تواریست قرض مستاد و تواریست درین که قرض عوض دارد و پس صد هندی تواریست قرض ستر باشد از تواریست صدقه و تواریست ادا که صدقه بسیار واقع میشود و قرض مکرر واقع میشود و دیگر که صدقه را یکس قول نمیکند قرض هر که قول میکنند بر قرض ستر باشد و قرض دادند شملت بر ایجاب قبول ایجاب ارضتک با ای که بود شیخ با این یافته و که درین شرط رد عوض قبول نیست و اگر درین ایجاب

درین

و قبول نیست اگر درین ایجاب قبول نفع را شرط کند حرامست با وجه آن که سکتست بعد هر که در سکتست بره درین صورت فایده ملکیت نمیکند **قول** و لو تبرع العرض او او اگر قرض قرض است نه زیادتی تبرع کند به قرض جائز است **قول** و کل مضبوط ما یرفع لجملا او در مضابط که رفع جهال کند از صفتها صحیح قرض دادند بر کثرت نامت میشود در ذمه مثل او و الا اگر مثل باشد یا نباشد و حاضر باشد صفت بر بعد بعیت بر بعد و در قرض **قول** و لا یزیم الا لازم نیست دین که مال شده باشد بر مصلحت مگر اگر در عقد لازم شرط کند موجه را **قول** و یجوز اخذ غیره الا جائز است قرض بر بر زاده بودیم موقوف بر سبب آنیم که از غیر ذمه من حاصل کرده باشد **قول** و لا یصح فیها الا در سکتست مثلا و اگر قرض حاجت سکتست دین و ستر باشد گوید دین که فتنس می باید داد و او توان دیگر از غیر **قول** و لو با الدیون او اگر غیر قرض دین را بکتر از آن خبر که در ذمه مدیون بعدت اهمیت بر دین دارد که نقد هر که در ذمه او بود از با شیخ تا و را ایستیم ستر کند **قول** و لا یجوز شیخ الدیون الا جائز نیست دین که در ذمه باشد و اگر شخصی دیگر باشد قرض او که مهلت نمیدان دین و جائز است قرض دین و حال آنکه در حال و موقبل همچون جائز است قرض دین جز که در ذمه باشد بشرط آنکه مال شده باشد موقبل **قول** و لو علی حق الا که بر دینی باشد از کسی آن کس را نیز می باشد از آن کسی الا هر دو یک مثل باشد ساقط میشود و اگر مثل باشد هم الف باشد اصیاج دارد در هر حال **قول** و لو دفع المدیون الا و اگر دین دار بود سطر دین که در ذمه او بود وقت صند به قرض دارد بلکه قیمت کند بعد از آن بر سید که قیمت زیاد و نقصان شیخ صند سکتست روز قبض **قول** و کل الدیون الا و در دنیا که موجه باشد حاصل میشود مدیون نه مالک **قول** و الودیه حر حکم الا و دیگر از آن است که حق حکم آنها را دیگر از دین مالها را مدیون ادبی و هند و وصیت او خواهد آن و دیگر که در ذمه دین مدیون باشد اعظ **قول** اذا اذن العبد له ان یرکاه که اذن به مدیون غیر مدیون را بقرض



هذا صحيح العرف

گفتن مان دین بر مولی عبد لازم میشود که بر جدا کردن آن عبد از او مشغول بخلایق **قول** و دستوراتی که  
مسئولیت قرض خواندن مولی قرض خوانان عبد را که کشتن کند مال آن **قول** و لو اذن له ان اذ ان داد  
مولی بی کاره کردن نه قرض گرفتن عبد در وقت قرض کرده مال مطلق آن عبد لازم میشود در ذمه عبد هرگاه  
انرا از خود بدید **قول** و لو لم یاذن له ان اذ ان در وقت قرض گرفتن عبد در وقت عیثت  
بعد از آن در بر **قول** و لا یقدر ان یقدر و ان یقدر کسبی اذن داد باشد عبد کجا در آن جایز نیست **قول**  
و الاطلاق ان و اگر مولی مطلق گفت این ماع را بغرضش معترف باشد میشود زنی و نقد بلیغ  
بلد **قول** و لو اذن له ان یقدر ان اذ ان داد که نسبی یا نسبی است آن غیر بر مولی عیثت **قول** و لو اذ ان  
ما اقرضه ان و اگر اذ ان که باشد مولی عبد در وقت قرض گرفتن اذ ان او مالک در زمان عبد  
میزان میان آنکه در جوع بر مولی عبد کند تا مانع نباشد بر عبد را هرگاه که او را در خود از او سبب **قول**  
و هو لازم من طرف ان و در این لازم میشود از طرف این و پس متن را در اختیار بر زمانه **قول** و شرط  
کونه و شرط که در آن عین باشد که مالک آن شده و قبض هم تواند کرد و توانی هم فرصت دین  
نمی توان هم فرصت دین را غنایان را من کردند و منفعت از هم مثل نشانی این خانه را من باشد  
و جز این باشد که صحیح باشد مالک شدن مثل غنایان که بعد مسلم عمر را بر پیش در مسلمان دین ندارد  
زود فرار از آن مسلمان عمر را پیش فرود بیکر بر من با و در این حالت هم صحیح نیست زیرا که  
مسلمان مالک نیست هر را در قرار من است در دست باشد مالک شدن **قول** و من المذکر ان  
غلام مدبر که مولا او تدبیر کرده باشد هرگاه که او را این کند تا بران عبد بر طرف میشود **قول** و ان  
این ملک ان و جایز است که من کند این کند غلام خود را مع غلام دیگر و بگوید بوقف بر امانت  
**قول** و یصح للمسلم ان یصحی عبد لم یصحی را من نهادن قرض در وقت مسلم و عبد مرده  
اگر بظن هم باشد محبت پیش در من کردن **قول** و انما عهد او خطا و عهد یک جایزه کرده باشد محبت

این است

این کردن مطلق **قول** و اما یصح علی دین صحیح است این کردن جمله قرض ناست باشد اگر چه سبب  
که هنوز قرار گرفت باشد مثل دیگر جانی در حمایت کردن باشد و هنوز قرار گرفت در دادن که در غیر  
مرا بر داد بواسطه حمایت **قول** و یصح علی مال الکاتب ان صحیح است عبد غیر من کند پیش ملاحظه  
بواسطه کتابت نمود که آتش است بر اکتفا کند و مولا و صفو به هدایت از طرف خود شرط کتابت با بواسطه  
عجز او که غیر نتوانست بر اکتفا کند و مولا به هدایت باطل میشود **قول** و لا یصدق مال الیمن ان یرهن صفو  
میشود بر غیر من مکن باشد استیفاء از او مثل تصرف طهاره داد و غلام خود این مکن که کند و کند  
غلام من باشد این خدمت را بجا آورد محبت است این کردن مطلق مشا من کند بر او که شرف  
باشد مشا مان عبادت در امانت که باز از م ساخته شود **قول** و ان یقبل الیمن ان صحیح  
شخص من کند ماع را پیش شخص بواسطه دین و بگوید این نیز من را در آن واحد من دیکر الا موت  
برضا **قول** و ولی الطفل الیمن ان یقبل الیمن من طرف من نهاده ان گرفتن با بصلی طفل  
و جایز نیست مال طفل را سلف دادن با قرض دادن که اگر مایه طفل را من باشد و عاقبت باشد  
این چنین که کردن هرگاه که این کار میکند در هر سبب آنده و اگر عذر داشته باشد از گرفتن رفیق  
به این **قول** و کجور است من ان و جایز است در من ان را که شرط کند که در کسب من خود وجه غیر  
در این زمین در فریب و لازم میشود هرگاه که این شرط واقع شود شرط کند این من برست  
اجز باشد پس اگر بر در این و کالت بر طرف میشود نه من **قول** و لو مات الیمن ان اگر بمرده  
و کالت مستقل میشود و ارثان او مگر که شرط ضمیمه کرده باشد **قول** و سیله العور الیها و اگر  
شرط کرده باشد را من در من را بر پیش عمل انجام شرط کند که هر کس را من در من اتفاق  
کند ضوا عادل باشد و ضوا باشد لازم میشود **قول** و لو قال با ان ان غایب باشد را من در من  
را من را نسبی میکند بصلی حاکم اگر اجتناب داشته باشد بدون حاکم **قول** و لو دخیل لک حق او اگر



رهن را کرده باشند و بسط اصح است چنانکه پس از آن را من و مرتین یا باذن حاکم غیر حاکم دادند  
بجای ضمانت **قوله** ولو وضاعه او اگر رهن را بدست و عدل نهند نیز رسد ادها را که گمانند  
یا بصحبت بدهند **قوله** والا حکام تقدم الامرتین نسبت بسیار در میان مقدمت در استیفاء است  
و اگر ببرد در برون و اگر ببرد در برون و مال او قاهر باشد پس اگر از تره من زیاد باشد باقی در برون  
**قوله** و دین المرتهن او دین که مرتهن پیش دارد بجز رهن یا سایر ضمانت است **قوله** ولو اعوز  
او اگر قاهر باشد از تره من مستحق میکند با عوا و دیگر درین صورت هر آن تمام را بر میزند  
**قوله** و المرتهن امیر الامرتین است اگر تلف آید ضمانت بر سلفه که آنقدر کند **قوله** و لا یسقط  
تلفه الا در ساقط نشود از دین مرتین که نذر است جز بوسیله اطلاق رهن بر بقیه **قوله**  
ولو تصرف او اگر تصرف کند در تره من ضمانت بر سلفه آن رهن اگر تلف آید اگر ضلعت کل را میدهد و اگر  
بیشتر و اگر غیر ضلعت باشد قیمة را میدهد و قیمة بجز تلف نمیشود و اگر چه میدهد وقت تلف **قوله** و الا للفا  
او اگر رهن جز بر نهند که تلف دهد مرتین اگر فایده انان رهن دید که به سلفه در زیاد  
و **قوله** و المرتهن لا استغفرا او مرتین را در سلفه که استیفاء است ضلعت از ان رهن که اگر  
از انکار رهن او استغفرا او مرتین را در سلفه که استیفاء است ضلعت از ان رهن که اگر  
سلفه شکر را رهن که اگر که انکار رهن او استغفرا او مرتین را در سلفه که استیفاء است ضلعت از ان رهن که اگر  
ولو تلف نشد رهن او اگر که انکار رهن او استغفرا او مرتین را در سلفه که استیفاء است ضلعت از ان رهن که اگر  
رجوع میکند بر ارس و اگر رهن تلف نشد مستحق بدو است بجز غرض شکر رجوع میکند با کسی  
افزون کرده باشند از **قوله** ولو باع الراهن او اگر بفروشد رهن مرتین را در سلفه که استیفاء است ضلعت از ان رهن که اگر  
بیع در ارس را شکر میدهد **قوله** ولو اهلها او اگر رهن کثیر بر ارس کرده باشند و رهن با کثیر  
جمع باشد بیشتر و فروخته آید در ده باشند رهن بدهن او باطل میشود در فروختن آن نیز در صورت

المرتهن

اصح است مادام که در زیادت نیوان فروخت **قوله** و لم یجب الرهنه و هر گاه ماذن مرتین را من  
رهن را فروخته باشند و مرتین آن نکره است چه رهن است مانند بار بر من ماذن **قوله** ولو اذن الراهن  
و اگر اذن دهد رهن در فروختن پیش اصل جایز نیست مرتین را در فروختن آن نکره کردن مگر بعد از  
اصل **قوله** ولو شرط او او اگر مرتین شرط کند بر ارس که درین مدته معین اگر اذکنی رهن انان  
نمیباشد بعد از مدته طلبت این شرط بطلان است که رهن هم باطل میشود و مرتین درین صورت  
که گفته شد که گفته شد اگر بعد از مدته تلف آید رهن ضمانت مرتین و الا در انان آمده باشد  
تلف آید ضمانت مرتین **قوله** و لو رهن المعضوب او اگر رهن کند مضمون بر فاعل ضمانت مثل  
جز راعی که از تخلف مالک غاصب یا کویید این جز غیر از در زیاده تلف نمودن باشد و بسط  
دین که ضمانت صحیح الا ضمانت بوج مرتین جز رهن بر طرف غنیق مع خلاف **قوله** و اذا تقاضا  
دین الی من او او اگر رهن بددین را مرتین را نیز رسد که بوسط کسی دیگر رهن را که داد **قوله**  
ولو بیع باذن او او اگر بفروشد مرتین رهن را نیز رسد که بوسط کسی دیگر رهن را که داد **قوله**  
فروخته است مالک است که طلب نماید که گناز **قوله** و لو رهن یا تخرج او او اگر رهن کند  
یکچیز اختیار را در مرتین هر که رو کند مالک محروم شود صحیح که طلب نماید که گناز **قوله**  
و شکر اگر غیر نشود از هم **قوله** و حق کفایة الا صحیبا در صورت مثل ضلعت که رهن بدهن  
که صحایت بر رهن مدست پس اگر مثل عبد ضلعت که بوسط انکه صحایت خطا بصبر بر مولی  
عبد لا زمت در دنیا بدو و در دنیا که او در رهن کفایة است اگر کسی که مولی عبد را بدهن  
اگر از ارش زیاد مازد انان عبد جزان زیادتی در نهد و اگر فروخته باشد رهن تمام عبد از ان  
باطل میشود **قوله** و لو هنی علی مولاه او اگر ان عبد با کفایت بولی ضلعت بکفایت اعضا و اعضا  
عبد را و مرتین را بر نهند که آن باقی رهن کفایت است و اگر صحایت خطا باشد



قصاص میکند و از رانست بدینترود **قوله** اولو کانت الا و اگر جایست که در میبند آن عیون  
 قتل میکند آن بعد را اگر عدا جایست که در میبند و اگر خطا جایست که در میبند و بی آن جایست  
 را میدهد و چون او فارست باز و او کرد و باو **قوله** و قتل آلهین او بیعت رهین که افند  
 کرده از خلف مثل عبد که رهین کسی دیگر او را جایست که در ارشلی سنان از ارشلی اصل  
 دور نیست راهین بگوید که ارشلی را بجز به **قوله** و لوزج الم یقون الا و اگر مرتب و از نظر  
 که نفا درین بود راحت که در زحاران را نیست و همان حب رهین کند **قوله** و فی اعدا  
 عدوم الم مرتب و عو میکند در جمیع مقدمت مثل مرتب رخصت داد راهین را در وقت  
 رهین و بعد از آن رجوع که صفا و قیاس میان راهین و مرتب میکند رخصت داد و اول  
 پیش از آن که توبه و کفایت از رجوع کرد در این شکرت مثل قتل امانت با همین **قوله** و قول الم  
 ال درین چند صورت که مذکور شد **قوله** اول امانت مثل در قدرین مرتب می گوید خدا  
 در این میگوید بنامها و در هر دو بیع و دیگر در هر دو رهین مثل راهین میگوید امانت است مرتب  
 میگوید رخصت و در تعیین رهین در حدود بین مقدار راهین میگوید که جهت آن دین که در آن  
 رهین بود مرتب میگوید جهت این دین که مرتب نیست و در عدم رد رهین درین صورتها  
 که مذکور شد **قوله** اول امانت با همین **قوله** و لو قیاس و شک الم و اگر اعدا راهین نام مرتب  
 که مرتب است و آن دیگر میگوید که کثیر است هر دو کند می خورد و بسط آن هر دو در  
 میشود هر دو میگرد از رهین بودند بر میرود **قوله** و لعل و لعل و لعل الم اصل و لعل  
 دارد که با این نیست نه آنکه نشانی بلوغ باشد **قوله** و حود و لا غنیه الم حرفی که در حالتی خوردن  
 که با اینست نسبت او را مثل شخصی که مناسطه و نیکار کند و او روزی در دنیا رانست  
 خورد **قوله** و لو طعن الس الم و اگر برود نیز برسد بسیار کسی او رسیده نشد بگوید که او

در اینست

غیر نشد یعنی آن گفت هر که امر او میکند او را غیر نشد میگوید و از من بر طرف نیست **قوله** و فی  
 البرعات الخیر الم ایاد بر بعضی و او را تعلق سازد بجز مثل و هیت که در اصل بیعت در جای  
 معلق سازد بگوید این مبلغ را با بدیدگی صحبت از بیار و تعلق است که این هم مثل  
 و هیت است **قوله** الفلس الم فلس از زور لغت کسیر است که طلا و نقره رفتند و نوسانند  
 که بیست بران که خبرها از هر بیفته و بدمانند و در اصطلاح است که ظاهر باشد مال او بدو بنام او  
 مفلس است بیفته که با شرط اول آنکه دین او ثابت شود تا مالک دود و دنیا او است و درین  
 که بیفته است بدین او چهارم آنکه صاحبان آن مال کس کند منق و او را کس است و پس از آن  
 منق خود کند یا مال او را بکشد بدین او یا بدین او بماند و در اینست که مجاز است بیفته  
 بیخ کردن حاکم و منق او بیفته منق ما در این دین بیخوردند که حاکم کند که مجاز است بیفته  
 ما در دین مجاز است بیفته **قوله** و اللطام فب منق و صاحب مال گفته بود که بسیار بیفته است  
 و در این در حکم او در صفا کرده در دو مقام **قوله** و ثبت حجر الفیاء ثابت بیفته بیفته  
 حکم حاکم به بجز و صفا است او غنی السکان ازین وجه که حصول بیفته است بیفته و ازین  
 جهت حاکم که بیفته است بیفته و صفا است او بر طرف بیفته حکم **قوله** و لو تلف الم و دفع  
 و اگر بیفته تلف آرد آن بجز آنکه امانت بیفته است و بیفته است صفا نیست و بیفته است شخص  
 که بیفته بیفته امانت مذکور با که با و در بیفته کسی و بیفته است که صفا است ازین وجه  
 اهلته فان است **قوله** و لو تلف الم اگر بر طرف بیفته است او بیفته است که صفا است ازین جهت  
 عدد میکند **قوله** و الا علیا لولی الم و هر مجوز را نشانی کنیم و کفایت راهی با و نیز با هر یک با بیفته  
 نفقه او در سفر و در حضر و اگر بیفته کس ممکن نیست اگر این احوالها باشد و با او را قتل  
 میکند بیفته جز در احوال بیفته از هر وجهی و بیفته **قوله** و بیفته بیفته الم بیفته











لا عدل التبعين من صورت رجع بعين محتمل مستأجر كمن يقرضه **قوله** وما دارا كما علم البيع  
 المحض اولها كالمفلس فربما انه رتد تلف ابره بدمه كمن يقرضه بعد اذن رتد من اذن رتد ودر صورت  
 رهن را مقدم میدارد و سایر غیرها **قوله** و سبغوا سوا رتد است که هر متاع مفلس یا منتقل است یا منتقل  
 و غیر ما را حاضر سازند و اعتماد بقرض بر او میکنند **قوله** و مقدم اجرت بالا مدکور شد که اگر اجرت  
 مقدمت سایر کسان در محل تقسیم مقدم دارند **قوله** و بجز علی نفقتا مفلس عیالان و کسوفت  
 را مثل ائمه است نیز انوشیروان اما بعد از تقسیم بر بند و آن روز هم بر بند **قوله** و تقدم الم  
 و کفن و غیره و مقدمت سایر غیرها اگر بجز در تقسیم **قوله** ثم یقبلها کم الإحکام تقسیم اموال  
 میکنند که حالیکند و حال بودن او ثابت شده باشد شروع به تقسیم میکنند بموصل **قوله** و لو ظهر تم  
 الم دار بعد از تقسیم بعد از تقسیم را بر طرفت سازیم و هر تقسیم میکنند **قوله** و شاد که اگر  
 مشربک میشود اگر چنین تقسیم دارند و درین موصل او **قوله** و لو صبی شده اگر عبد مفلسی باشد که  
 علیه مفلسی صورت سایر غیرها و مفلس را نیز بزند ملک عبد **قوله** الرابع جهت بجزم الاجارم اذن حکام  
 حسب است حرامت جسک در جهت دین او کسب غیر از تقسیم شده و اعسار او معلوم میشود با عتراف  
 قرضه آن یا بکوهان **قوله** و لو باطل او را که مالک شده و در اذن است که حکم او را بکشد و در بار  
 می فروشد بر او قهر و او را درین است که **قوله** و لو ادعی الی عسار او اگر مفلس عور کند که در مقام  
 در تقسیم و در اصل او را بخواهد عور کرد و میکند و عور را بخواهد بجهت عیال از غیر است تا در جهت  
 صورت است یا بخواهد و در یک مفلس که جاهل بقرضه است اگر او را در شرف ملک کند فقیهین بهم  
 و معتول در بجهت اگر درین حال که در هر کس که تلف ملک را نمیدانند و الله میداند که در تقسیم است که معتول در  
 می باید که گناه مطلع شده باشد با نظر او در دین است مفلس را سکون میدهم **قوله** و ان لم یکن الاصل الم  
 و اگر نشد او را در اصل مال و عور او میکند یا نمیشد سکون مفلس را بنبه قول میکنند **قوله** و لو ظهر تم

الم

لا و هر که مال مفلس را تقسیم کند مفلس را نگارده **قوله** و لا یجوز سوا اجرة ای جایز نیست مفلس را  
 اجاره دادن و ملک کند از او که بیاد این عمل ممکن مثل صغیر هر کدام که در ذکا است اطلاق عورت نیست  
 شد یکس باشد که در وقت آن کارگاه بسته باشد در آن محل جایز است **قوله** و لا الملوک و ان اولی  
 و موالی حاضر شدن مملوک صحیح نیست بدون اذن مولی یا اذن مولی غایب است میشود و در عین  
 عبد مملوک با اذن مولی شرط کند که عیب بد مثل آنست که کسی شرط کند در ضمان مال غیر که ضمان  
 بجز من شرط ضمان هم بجا آن نیز تلف آنده از ضمانی بدر برود **قوله** و لا یشرط علی الم شرط کرد  
 در ضمان که علم بجنون کرد و در صورت آنکه در ضمان بجنون در در ضمانی شرطت و الارضاء  
 معزوم عندک بین در وقت شرطت **قوله** و الفغان تا قبل است بر سر غایب که ذک است غایب تا  
 نمیشاند میگویند تا ثبت در معزوم عندک آداء دین منته و الا نشی با ائمتت بجا که در ضمانت  
 معزوم عندک سابقه **قوله** و لو ابراه الا لک اگر معزوم که مالک است معزوم عور است حاضر بری از تقسیم  
 نیست و اگر مالک حاضر باشد هم حاضر و هم معزوم له هر دو بر اذن معزوم **قوله** و لو ظهر اعساره ای او اگر  
 ظاهر شود بر معزوم له از تقسیم حاضر نیست در نسخ و در مضای و اگر در تقسیم بعد از همان شرطت  
**قوله** و بجز عا ای جایز نیست حاضر شدن عالی کمالی بجمالی بجمالی و موصلی بجمالی  
 و لو دفع عسار او اگر حاضر در تقسیم معزوم است معزوم است معزوم عندک را بر سر  
 ملاصق کند از مناع که حاضر معزوم له داده و دین که نقد و در وقت هر کدام کمتر است او معزوم به  
**قوله** و لو ابراه ای او اگر دین که معزوم له تقسیم معزوم عندک است که حاضر شده بود و حاضر معزوم له بجا  
 کشید بصاحب غیر برسد که آنچه که معزوم له او را کشد او از معزوم عندک است **قوله** و انما یصح اذک  
 تا صحیح حاضر شدن بر من عیار **قوله** و لا یصح قبل الموت از تقسیم شدن من قبل است  
 میکند سبب موت اجرة حلاله یا بجایه بنویسد معلوم شد و ثابت شده در ذمه او که چیزی را بیاورد **قوله**

تضمن الضمان



و همان الاعیان او ضمنت ارمین معصومه مثل غیبش کسی جبار و عمر او در بدو یکدیگر بود  
 و با و داد او ضمنت این جبار و او هر چه گرفتند بود که بطل غنوم و در دست او تلف آن بود  
 ضمنت هر عقد که فاسد باشد مثل بیع در دست استحقاقی بر آید ضمنت ضامن است  
 که جنب او بگذارد بعد از شرط **قوله** و تراو الفان ضامن را ضامن و بگویند هذا الضامن یعنی **قوله** و لا  
 الا اجماعی است که ضامن عالم باشد بکمیته زبیر اگر ضامن شود اگر که در ذمه مضمون غرض است صحیح است  
 میشود بر ضامن آنچه از مضمون که گواه یابد او بر عهده باقر و مضمون غرض یا بگویند خوردن مضمون  
 گاه مضمون غرض در سوگو کند **قوله** و لا یصح ضمان الصحیح ضامن ضامن شود بران غیر مضمون اگر  
 یابد که ضامن قدر ضامن از فلاکنس می بایم گرفت **قوله** و یلزم ضامن الا لازم میشود بر ضامن هر گاه که  
 بگوید بعد از شرط غرضان بیع هر موضوع که باطل شود بیع صحیح بود که در بیع مثل او گفت  
 هر موضوع که باطل باشد بیع او درین صورت ضامن میشود اگر چه در شرط بیع بیع بود بیع صحیح  
 عیب یا غیره واقع شده باشد و تلف بیع جنب از مضمون این هم لازم میشود بر ضامن **قوله** و لو طالب  
 بایش المضمون له بوجه عیب سابق پیش از بیع اگر بیع بیع میکند زیرا که او ضامن کل است و این  
 فوض شده جزو و جزو تابع کل **قوله** و لو خرج مضمون مخالفه او اگر بیع بعضی صحیح بود بر آید مضمون از بیع صحیح  
 بر ضامن و بر بعضی غیر است میان بیع و بیع رجوع بر مضمون غرض **قوله** و العقل قبل المضمون الا  
 اگر خلاف شرط میان ضامن و مضمون در داد ما ضامن قول قول مضمون است یا همین **قوله** و لو سلمت  
 الضامن او با خلاف میان مضمون له مضمون مضمون مضمون که او هر دو در ضامن اگر این کوهر او هر از  
 نه است قبول کنیم بران قول همان مافلت اگر کوهر او را بوجه بیع یا بوجه بیع بیع بیع  
 مضمون را با سوگو می پسیم و آنچه که او سوگو خورد از ضامن می ستانیم و ضامن رجوع میکند مضمون  
 عند آنچه که اول نزاع بعد میان آنست و اگر مضمون ضامن هر دو را بگوید بطل کند مضمون است

/ ۱۵۱ /

است نه بشود رجوع میکند و آنچه که دوم بار داده است اگر این نامنی زیاده بر او باشد **قوله** و یلزم  
 ضمان المرضی الا هر گاه که در بدو مرض موت ضامن شود ضامن او را ارثت مالک می شنوم **قوله**  
 نه نحو الای حیله را کسی را بگوید که ضامن می باشد و تمسک را میگویند که قبول حواله میکند  
 می علی است که در حق حیله در ذمه او باشد شرط کرده اند در حواله رضا هر چه در وقت  
 می علی است که در باشد با همه عالم باشد بر او یعنی می علی و علم می علی هر چه است و صبر است که در  
 می علی است و با این شرط می از امکان در ذمه حیله **قوله** و لا یقبل الا او برین است بر حواله قبول  
 حواله کند بر مضمون می علی است بسیار داشته باشد **قوله** و هر مالک در حواله مافلت مثل ضمانت شرط کرده اند  
 در ذمه می علی است نه است باشد او قبول کند **قوله** و لو اصابه فقرا اگر حواله کند حیله می از بیع  
 بر حواله در حواله عالم باشد بر فقرا لازم می شود آن حواله نمیشود لازم میشود بر حواله که کند  
 و بعد از حواله او غیر شود **قوله** و لو ادر الای علی الا که حیله حواله کند می از بیع علی است که  
 و بعد از آن شرط می علی که حواله کرد در ذمه مادم سادس به بیع حیله عور کرد در ذمه خود است  
 درین صورت قول قول می علی است یا همین **قوله** و لو اصابه المشترا الا حواله کند خست یا بیع  
 را نخر بعد از حواله کرد پس بیع حواله باطل میشود ضامن با بیع مفاع خروفت بیشتر بود با بیع  
 غیر مشترا یا بیع را حواله میکند نه از ان ذلک بیان بعد از حواله کرد پس بیع حواله  
 با بیع است که قبض کرد یا بیع خست می ستانند از بیع می علی بر آنند می شود **قوله** و لو اصاب  
 البایع الا در بیع صورت اگر حواله کند بیع کسی دیگر چه استانند آن شرط بیشتر بعد از حواله مشترا  
 فسخ کنند آن حواله باطل میشود **قوله** و لو بطل اصل الا در بیع و صورت که باطل شود اصل عقد حواله  
 در بیع هر دو صورت باطل میشود **قوله** الکفار و هو العمد الا کفاله تمهید نیست کسی که در انیس را  
 می باشد و حواله کفیل و کفیل شرط است تعیین کفیل را با بیع پس که کفیل شود از آن دو کفیل

صحیح است







آن دیگر تفاوتها میکنند مثلا میگوید که این از واران است و صاحب در نصف این متاع اگر مازن آن  
دیگر بگویم دیگر در صورتیکه در نصف متاع میان هر دو ایشان است و اگر قبول کنند  
صاحب را در ربع آن متاع صلح صحیح است و اگر آن صاحب بی نفع تصدیق کرد که اقتضا بر شرکت نمیکند در آن  
دیگر بر سر یک میباشند **قوله** و لیس طلب الصلح انفرادی است از سوال بقدر تقییر او از نسبت همه که طلب صلح  
کفایت کند که او اقرار کرد که مال خود در دست نیست یا این از است این عبارت جواب این سوال است که اگر  
کسی طلب کند که بیادین متاع صلح صحیح است این اقرار است که صلح صحیح در آن قرار و امکان است  
اگر کسی بگوید که این چیز که تو میگوئی من خوشتر از آن با مالک آن بامهر و صلح بده تا بظن او و بعد با تو بده  
یا مردار او را و نه کن درین صورتها اقرار است در مال **قوله** و لو بان استحقاق الا اگر ظالم منقول است  
احد عوضین صلح و اقرضه صلح باطلست **قوله** و لو صالحی علی ذمیر الا اگر ضرر بین کسی که اقرار است  
انگس او را غلبه و قید او بگذرد هم به او صلح کند بدو در هم صحیح است **قوله** و لو صالحی انکار الا اگر کسی اقرار  
کند بر او انگس نکند و این بر سر از تو نیست شکل صلح میکند بر مدعی که مال او بر او انگس تو باشد  
و بعد از آن سخن گویان طریق صلح درست است در هر چه میزند مدعی **قوله** و کذا لو اقر و بهین حکم دارد که  
اگر اقرار کند بر مدعی این خانه از است با یکس این خانه نیست و بعد از آن از آن جز نمیشود **قوله**  
و یفصل الا اگر نزاع کند در کسی سوار یک سوار دیگر بی جهت گرفته حکم میکنیم این است  
جهت انگس سوار است علی التام **قوله** و صاحب الحقل الا اگر نزاع کند بر شتر بار کرده و بار از آن  
ز دست ریزد میگوید از سنت حکم میکنیم جهت صاحب بار که ز دست **قوله** و صاحب السب الا اگر کسی  
دعوی کند بر بلا فانه یکی که بوجوب فانه منت که مال بر او بلا فانه است شخص دیگر که بگوید که او بلا فانه  
بر ما هم جز با حیة عز او نشود از سنت حکم کرده میشود صاحب فانه **قوله** و صاحب السب کذا  
الا اگر زید و عمر نزاع کند بر سوار دیوار فانه مثلا زید باین فانه دارد و عمر بلا فانه فانه فانه

دارد

دارد و عمر بلا فانه دارد و عمر میگوید که دیوار که باین فانه تعلق بخیز دارد و زید میگوید فانه  
منت تعلق بخیز دارد حکم کرده میشود جهت زید که صاحب است **قوله** و صاحب الفوط الا عکس مسلک  
بلا است حکم کرده میشود جهت صاحب بیکه صاحب بلا فانه است دیوار که بلا فانه او را و همچنین اگر صاحب  
باین جهت نصف سهم نزاع کند **قوله** و لکن اقبل نام اهلدار الا اگر زید و عمر نزاع بکسر دیوار که متصل  
باشد با آنها اندک حکم کرده جهت آنکه که با آنها جدا نیست مثل این چنین فانه بلا فانه آن دیوار است  
و همچنین حکم کرده میشود جهت آنکه که سقف او بلا فانه دیوار باشد **قوله** و لکن الرضا کذا الا اگر نزاع  
کند بر بر زمین یا بر خانه که دیوار اعم از آنکه از زمین باشد یا از جوی حکم کرده میشود جهت آنکه که نزد  
انگیز که بر آن بر زمین و مندر طرف او باشد **قوله** و صاحب العلو الا اگر نزاع کنند بر سر راه رود  
بلا فانه صاحب بلا فانه میگوید از سنت و صاحب این خانه میگوید از سنت حکم کرده میشود جهت  
صاحب بلا فانه و این راه رود را در آن درجه میگویند از منت حکم کرده میشود جهت صاحب بلا فانه  
جز را میگویند که از غیر جدا است کرده میشود جهت بلا فانه و غیر این راه که بلا فانه  
باقی از آن صاحب فانه باین است و هر جا که حکم کرده میشود جهت صاحب بی باجمین خواهد بود  
**قوله** و متا و بان الملك الا صاحب بلا فانه و صاحب باین فانه در طاقها و غیره که باین  
بله کان بلا فانه سازند تعلق بدو و در سنت دارد **قوله** و التوب الذی الا توبه و دست  
و دوس میگوید و دست یکی شتر باشد حکم بر هر دو می اندک است و توبه بنظر اوست **قوله**  
و العبد الذی بر غلام و دوس نزاع دارند و مالک از حق است که بوسیله است از یکی از این حالت  
با وجود این قرینه حکم کرده میشود بر هر دو و در سنت **قوله** و اهلدار الا دیوار که متصل نمیشود بر با  
احد مدعیین و بار هم بلا فانه این دیوار از احد مدعیین نمیشود و ترجیح که بجهت روزن باشد با یکجهت  
جورج بلا فانه دیوار بر کرده میشود اعم از آنکه بلا فانه بر سر ساخته باشد یا نباشد ترجیح نیست حکم بر یکی



نیکم درین صورتها که مساویست یا برون میزند حکم بر آن کسست که سوخته بخورد و اگر هر دو سوخته  
بخورد یا هر دو نکول کنند از هر دو در آن است **قوله** ولا یکب علی الجار ای در این است بر کسی  
که نکند آرد تا کسی بر فویضه را که با خواهر بسازد و بسند بر بالا دیوار او بکشد است به با وجود  
اگر اذن داده باشد و بعد از آن رجوع کند غیر از آنکه صورتی صحیح است و اگر رجوع کند بوزن  
در صورتی صحیح نیست مگر آنکه از پیش هر چه فراموش آن جوها و تفاوت که اول بویست  
بارید هر رجوع صحیح **قوله** ولو انتم لم یعد الطرح ای اگر اذن داده باشد و ضمه باشد و فراموش  
شده و عادت آن نمیتوان کرد مگر باذن مستان **قوله** و یصلح الصلح ای صحیح است کردن متاهلین  
بر بالا دیوار کردن استن چون بویست از بعد از تعیین جو بوزن جو به در راه خویش بکشد  
مدت را هم قید کردن **قوله** و یجوز الخ ای اگر استن یا بایست در بالا کوه خافه یا غیره برود است  
بکشد در پیش و آنچه میارید استن با آنکه عزیمت رساند اگر چه مسلم معارض نشود او را استن  
جز نیست که بالا کوه سازند محیط متصل بویار و آن طرف ترسیده باشد بویار و ساط که  
بعضی گفته اند کویست استن هر دو طرف کسیر و در باشد و بالا را در ساطه باشد و آنچه مثل  
رو استن در محیط سیر دیوار ترسیده در او استن است از آنکه بالا جز استن یا سازند **قوله**  
و یجوز الخ ای اگر استن در بین بالا سازند استن است و کسی که مقابل باشد و منکند یعنی بر سر  
و معارض را نشوید بیکدیگر اگر چه این جاه که بالا کوه ساخته تمام کوه و افکر **قوله** ولو سقط  
فسبق ای اگر آن عازم که بالا کوه ساخته شد فراتر شود مقابل او بیاید و با هم عمارت سازد  
الکس ای اول ساخته بود بیکدیگر تا فراتر کند در استن آنجا **قوله** و لا یجوز الخ ای بایست  
جمع غیره که مذکور کرد که در کوه نافذ و توان ساخت در کوه بر فوه غیر توان ساخت مگر باذن  
اگر چه بعضی بایست برسد کوه بر فوه استن هم بدور روزه استن باشد و جائز است بر او ازین

کویجان

کویجان که از آن است ساخته که با اذن آن ساخته بویست **قوله** و یجوز الخ ای در این است  
که اگر درین کوه در روزی که با وجه هر روز باشد در وقت غروب باشد زیرا که شبانه در شب  
مدت و عود کند که این راه هر **قوله** و لا یجوز الخ ای صحیح است مگر آن که در روز یا سحر بکند **قوله**  
و یجوز الخ ای در این است و او میکند در بر دیوار که میان دو خانه باشد که هر دو خانه متعلق بکس  
و نوشته باشد و در هر یک خانه بر فوه و او بویست میان کردن این سطل جهت آن بویست که کس تا تمام  
نشود بویست که می تواند که از آن تمام بر طرف کند برون رفتن را و ازین راه دیگر ساطه و غیر  
با بدن لایق باین کویجان برسد و بویست که در آن خانه سبب فرزند باشد یا زن ساطه آن  
طرف از مردم کند **قوله** و لا یجوز الخ ای صحیح است که در داخل تر است بیکدیگر است تا از  
وزن یا در هر دو صد کوه باشد یا بر سر کند و داخل بر هر کوه از در او تا آن در در بایست است  
که در این استن با او جمع داخل و خارج را است که در فراتر است بویست که سبب را در فوه  
میکند **قوله** و مطالبه استن بکویست که استن معمول است کویجان زیرا که بویست اضافی بویست  
انجمن فرقی شده کویجان صحیح شده **قوله** و لو اقر القبر ای اگر اقرار کند بویست مشروط صحیح  
مثلا کویست که بر این چنین وصیت کرده بعضی گفته اند که صحیح نیست بویست اضافه بویست  
انجمن فرقی شده کویجان صحیح شده **قوله** و لو اقر القبر ای اگر اقرار کند بویست مشروط صحیح  
صحیح است مثلا کویست که بر این چنین وصیت کرده بعضی گفته اند که صحیح نیست بویست مشروط  
صحیح اقرار بویست **قوله** و لو اقر القبر ای اگر اقرار کند سفید بان جنس که در مطالبه استن  
بکشد می شود مثل طلاق و خلع و طهاره غیر هم و آنچه که مالک است بویست **قوله** و لو اقر القبر ای  
و اگر سفید اقرار کند بدو در قبول بکس از او زیرا که در در قطع بویست **قوله** و لو اقر القبر ای  
اگر اقرار کند ملوک مالک در فقه نیست باین مشروط هر گاه که از او استوار و مسامح **قوله** و لو اقر

مشروط صحیح است



هر تیکه ای که هرگز که مالک شود تصرف در آن نیز جاریست قرار او در آن نیز مثل عبد که اذن داده باشد  
موتی در کفایت هر گاه که این عبد را بکند بجز آنکه تعلق بجز آنست و در آنست مقبول میگردد **قوله** و اگر  
آنچه که در دست است اگر چه قرار او زیاد از آن باشد که در دست است اگر چه قرار او از آن باشد  
در دست است و موتی همانند بقیه آن زیاد از بعد از عتق غلام می **قوله** و قبضه قرار او  
و اگر قبضه قرار او کند که در فانی را این قدر تمام داد قبول میکنم از او و شریک بکند او با خود  
و اگر غفلت است اصح احوال است با بیع منفس می باید بود تا جو او بر طرف شود **قوله** و اگر از الریضی  
و اگر از رضی در رضی کند مالک در آن قرار بقیه باشد غرض آنست که یکی در آن قرار  
کند از مال منصفه و اگر تمت باشد مقبول میکنم قرار او در آنست **قوله** قرار العبد و قرار کودک  
نویسط بلوغ او مقبول میکنم اگر اطفال بلوغ **قوله** المقر له در سلطان او در مقوله و شرط می باید  
و مقوله کسب می گویند که اجتهاد او قرار میکنند او را که فریاد مقوله علیه مالک شدن و آنست که پس از قرار  
کند جهت هر صیغه خود را هر چه بود و اگر قرار کند در باره خود بیعت جامع آدم با این خودت او را با ملک  
می باید داد علی اختلاف **قوله** و لو اقر للعبد او را قرار جهت عبد کند از آن موتی خود می بود  
**قوله** و لو اقر للعبد او را قرار کند بجز آنچه که در شکم مادر باشد اگر اقرار مطلق و اگر از وی  
ذکر کند سبب که احوال در آنست باشد مثل ارث و وصیته و اگر ذکر کند ما اقرار بر شریک بیعت  
بر و دارم احوال است اصح آنست که اقرار را منینویم و این صحیحی که بیعت با هر چه بود که بکند  
باطلت پس اگر آن کودک را ارضی عمل که ده ماه است بیعت صحیح است مقبولند زنده مالک  
منصفه آنچه را که اجتهاد او قرار کرده و اگر مرده متولدند اگر اقرار بر او بیعت صحیح است بیعت صحیح است  
اکیس اگر چه بیعت بود او را که در سبب و زنده موتی را و اگر اقرار را عمل و اگر از رطل بکند از متوزان  
بگوید و اگر متولد شود زیاد از ده ماه مالک منصفه و اگر در بیعت که اقرار جهت او شده بود و فرزندان

می باید

سایه شتر بکند علی السور اگر اقرار بر او باشد و بجهاد کرد و آنمی بکند لکن در مثل ضعف الانبی است که  
غیر از آن باشد مساویند و اگر یکی بگوید در شکم و یکی زنده هر دو آید مجموع از زنده است **قوله** و اگر  
لمیت ای و اگر اقرار کند جهت بیعت و گوید آن میت را غیر این شخص ارث من است الا کم کند ما اقرار  
کند **قوله** اقر له سجد او را اقرار کند جهت بیعت سجد یا غیر از قبول می کنند از او که بگوید که وقت  
اگر مطلق بکند و با سبب می کند که مثل گوید از سجد است اگر الا سجد بجز وقت است قبول  
کردن این خلاف است اصح آنست که قبول می کند و بیعت باطلت **قوله** انما ان لا یکنب لسؤل او دم  
از آن شرط معترت است که مقوله اقرار قبول کند پس اگر گوید که او در بیعت میگوید با و بنده هم آنچه را  
مالک منشرح ضبط میکند با باقی بکند او در دست فقرا مانده او مقوله را مالک هر چه بود که بکند بیعت  
او بکند و اگر درین صورت که مقوله را جمع با بکار که مقوله اقرار خود کرد و خلاف است اصح آنست  
که مقبول نمیکنم زیرا که در مقدمات کردن صحیح بود شرط بیعت کفایت مقوله که او اقتضای را مالک کرد  
بعو **قوله** و لو قال عن الامه ما اذ او را اقرار کند مقوله بیعت کند و کس الزام می کند که میسبب از پس آنست  
که مقبول می کند و آن را بجز را برسد که مقوله را سجد می دهد و اگر بعد از بیعت یک اقرار کرد چه آن دیگر  
هم غرض است می کند چه او و اگر تعین نسازد و گوید که بخند نامم عدم علم مقوله را سجد می دهند  
و آن هر دو صحیح می شوند **قوله** و لو اقر الی او را اقرار کند مقوله مقوله عبد را و مقوله بیعت صحیح است  
طوریست می باید که آن عبد را آدم شود زیرا که مالک صورت ندارد و این قول غرض بیعت است  
میفرماید هر چه در بیعت باقی بکند می قبول مالک **قوله** الصبی و بهر اللفظ او در بیعت است آنست  
لعطیست که دلالت کند بر اخبار صحیح که در وقت بیعت مثل بگوید مر و از بیعت این قدر باهر است

و دوم



نمونه این قدر مایه درست در دهن این قدر این صفت به زبان که بشود به بشود یا غیره **قوله**  
و شرط التجرب الی و شرطت که متعلق بر کز زنده بخزند این صفت پس اگر گوید ترا برست این صفت  
اگر ظاهر یا کز ترا برست این قدر از زید باید یا کز ترا برست این قدر از خوا خود باید  
ترا برست این قدر از فلان کسی که او برود درین صورت تا لازم نمی شود این اقرار است **قوله** و لوقه ان  
سند ا و اگر گوید ترا برست این قدر است از فلان کسی که او برود درین صورت تا لازم نمی شود  
نه ای که اگر کسی که او برست **قوله** و لوقه ان الف و اگر گوید هرگاه که بیاید سه ماه برهنه  
دیگر در این صفت برست اگر درین ادا طرف اراده کند بر این اهل با بانه محلیت در تعلیق که متعلق  
سازد با آن ماه **قوله** و لوقه ان المدح علیک و اگر گوید که بر این نوست هزاره او در وقت  
ر که دم با ادم فایم یا اهل یا علی که این هر لفظ غیر لغت یا گوید که تو راست میگوئی یا گوید که  
نکستیم یا گوید که محرم برین الزام کنیم بر او که اقرار کرد **قوله** و لوقه ان زنا و اگر گوید  
وزن کنی یا گوید کبر یا گوید که محرم کبر بر او می تواند که نمی تواند که در رسول و او  
درست نیست زیرا که اقرار است به خطا که می تواند که بطریق استهزا و کنه گوید **قوله** و لوقه  
ان و اگر گوید نیست در این تو پس او جواب بد نمایی این اقرار است و از این که می گوید ترا برست اگر در جواب  
نم گوید غایب **قوله** و لوقه ان کشته است و اگر گوید که غرضی آید یا گوید طلب کسی  
از من چهار کعبه بد نمایی یا گوید که مالک شدم این داد را از فلان کسی یا گوید که غضب کردم از فلان  
افزار است اگر برست و استوار است بطریق استهزا که می گوید مالک شدم این داد را  
بوقوف ظن یا با مداد فلان **قوله** و لوقه ان صلیک یا اگر گوید که بر ترا شو فرو ختم و در مسکن  
پس اگر او سو کند که در کعبه بفرودم بعد که بد بر این مخالف بعد از او بشود و غیره می گوید  
و کبر شد به و اگر پیش او سو کند و فلان شخص گناه کند حکم بر من می کند بعد از آن گناه او سو کند

قوله

**قوله** المقربه فی الی راجع این بخت در آنست که اقرار کرده باشد و آن اقرار است شرط نیست  
اگر معلوم باشد پس اگر اقرار کند بجهول درست بعد از اقرار است می گویم به تفسیر شما که من شرط  
**قوله** و لان یكون محله الی راجع این که اقرار میکند ملک باشد اگر ملک خود را اقرار کند که از  
ید است باطل خواهد بود مگر آنکه این اقرار از زید است یا مال من **قوله** و لو شردت الی  
اگر گناه که او برست هر که اقرار کرد زید در اقرار که از ان عمرت این عمرت بد می گوید که تا وقت اقرار  
ملک زید بود درین صورت ننهاد داد باطلت و اقرار زید به کمال **قوله** و لوقه ان الف العار  
و اگر زید صفت گوید که این اقرار عمرت و بود این دار تا این حال اقرار کردم ملک من بعد اقل  
کنش او را منطور می دارم اقرار صفت زید که بعد و ضمیر باطلت **قوله** و بشرط کون المقرب الی  
شرط کرده اند که مقرب در کت تعرف این کسی است پس اگر اقرار کرد زید عبد من از و متعلق بکنیم درین  
آن عبد که او برست زید را خود بد نمیکند یا میگویند از جانب او که استخفاف می کند آن عبد  
در ساعت اراده می شود و از جانب هیچ میگویند یعنی مالک آن عمر نیست **قوله** و لا یتب غیره  
ان است لیسفقه دران هیچ ضایع شرط و ضایع محلیت هم بعد از استخفاف حکم برست است معتقد  
پس اگر این عبد ببرد و دارت نیست و بعد از او ان عبد را می باشد مستتر ان قدر غیره که گفته اند  
بعد از ما عیب بر می آید باقی از امانت **قوله** و لوقه ان فی غیره ان اگر گوید که مرور است در  
بدر من ما اوراست از میراث بر من یا درین دارم و امانت خداست امانت اقرار کند کفاف  
اگر گوید که مرور است در میراث من که از پدر من است یا از میراث من که از زید من است یا در من  
از پدر من است یا مال من که **قوله** و لوقه ان فی هذه المسائل ان اگر گوید درین مسائل که میراث من است  
من لازم به سبب صحیح مثل این حاجت من است بملات من رسیده است و او برادر من است  
و مثل اینها که بد صحیح است **قوله** و لوقه ان لفلان علی فلان و اگر گوید که زید را برست این قدر در

قوله



قبول میکنیم از و بقدر آنچه **قوله** و لار و سلام و العبادة قبول میکنیم از سزا بقرآن متوجه را که در پیشتر  
سلام کردم تو جوابی ندی صح دارم تو با ما بیار بجوم به پیشتر من سابقه حق نبودم **قوله** و لغیر  
در برهم اگر آن سزا بقرآن کند بیک در هم مقول که بگوید توارده که در برده در هم دعوی را در قبول  
نمیکنم بلکه او مدعی با و میگوید بان ده در هم درین صورت قریب مقصد است یا بینه **قوله** و لو کان  
مألفان لا اکران کند آنچه که درین باره در فقه فرود ریزانده است که عمر و در فقه در و در مثل  
آنقدر در ذمه عمر است از ذمی سمانند و جهت زیادتی بقیصر عظیم و قبول میکنیم که گوید که در فقه که در هم  
عمر در فقه که ازین صفت است یا اینکه دعوی کند که اراده آن بود که درین باب است یعنی درین  
یا آنکه این صفت بود از آن بود که بقا و صلاحتی است که در **قوله** و لو کان کما در آنها که  
کنار در آنها بگوید متبادر از وصیت و اگر کنایه در هم بگویند متبادر از وصیت و اگر کنایه در هم بگویند  
و غیر میشود همان بگوید لازم میشود هر که که معذور اجراء و منصوب میشود اقل عدد و وصیت و اگر غیر  
ادعوی و بینه اقل عدد که محمول بر شخص وصیت و هر که که هر فریغ بگویند متبادر در همان بگوید وصیت  
بتدا و بفرموده **قوله** و لو کان کذا و کذا الی اگر بگوید لفظ کذا و کذا در آنها یا زود در هم لا بینه است  
بجز ترکیب واقع شده در آنها احدی ماعشره مفرد است و اقل عدد که هر یک است یا زود است بجز یک و یا زود  
میشود **قوله** و کذا و کذا در آنها اگر او عاظمه سار و وصیت و یک لازم میشود زیرا که در آنها بینه است  
میشود بیک کذا و کذا در یک که عطف است بر او اقل از بینه در هر یک که بینه است و یک میشود این صفت  
مالا بینه است که این شخص عارف باشد اصطلاح اهل لغوی که اگر عارف باشد بوجه میکند بینه را بگوید  
**قوله** و بخل کج ای اگر صفت بگوید بینه شمار در وصیت بر من در هم اگر چه صفت بینه است بینه عمل کرده میشود  
بر اقل هم است **قوله** و لو کان من اهل الی و اگر بگوید یا زود احدی ماعشره لازم کرده میشود **قوله**  
و لو کان در هم عشره الی و اگر بگوید در هم عشره و یا بجم و او را ده جز حساب بگوید بینه

منزل اول

فربا که بر عشره میکند عشره در هم است و اگر اراده فریب کند ده باشد از نام بگوید هم میکنیم **قوله**  
و لو کان الاقرار الی اگر اقرار را بگوید در وقت هر دو در وصیت مگر آنکه هر دو در  
سختی باشد بینه کند درین حال از نام بدو اقرار میشود و اگر اضافه بیک را بسبب و بار دیگر اضافه  
کند مطلق بگوید درین اطلاق را حمل کرده میشود بر صفتی که باشد در آن وقت اقتضا بر اضافه  
میکند **قوله** و یغنی الاقل الی و اگر بگوید مثلاً که در هم بر بند او را بجم داد و بار دیگر بگوید که در  
هر بار داد عمل کرده میشود بینه که این پنج مندرج است در کت آن ده **قوله** و لو کان عبد  
و اگر بگوید که مرد را وصیت بر من و همان اقرار بر من و بینه خواهد بود بینه که اگر بگوید که در وصیت  
از مال او پیشتر من درین دار زیرا که عبد صلاحتی مالکیت عامه دارد و او با بدو **قوله** و لو کان  
له هذا الثوب الی و اگر بگوید مرد وصیت باینه ثوب من باین عبد پس اگر بینه است قبول صفت  
قبول میکنیم از او و اگر مقول است شود آنچه را که متوفی بینه است متوجه بینه پس سوگند میخورد در  
صورت محکم از دست سمانند آنچه که اقرار کرد یا پیش او امانت میکند **قوله** و لو کان من اهل الی  
اگر بگوید این دار را وصیت بر جمع میکنیم در ثوب صد که بینه است **قوله** و الاقرار بالولد الی  
اگر اقرار کند بولد لازم بزرگ ما در هم از او بینه بود بطلان بینه است که بوجه بینه یا بزرگ باشد  
**قوله** و الاقرار بالبنی الی و هم ازین کت اقرار بینه است و شرط است در مترا بینه را که جواب از شرط  
باشد بینه همچون بینه عمل در متوا اقرار کند به بینه بینه شرط است در متوا تصدیق کند اقرار او را  
اگر متوا فرزند این کس باشد و اگر بینه مانع باشد درین صورت تصدیق بینه لازم است **قوله**  
و ان لا یکذب بکس الی و باید که تصدیق متوا را بگوید بینه بینه عقل یا و کند شروع هم بینه  
و در آن متوا را بگوید بینه بینه بینه این و وصیت کند بینه پس اگر اقرار کند بیک  
این فرزند است که هر از او باده از دست یا بینه متوا را بینه بینه بینه بینه بینه



مقول و تصدیق نکند یا در آن منزل کسی بجز نزاع داشته باشد درین صورتها مقبول حکیم **قوله**  
ولو اختلفت الی کسی مجهول النسب یا بیع را میگوید که این ولادت و او تصدیق کند قبول کنیم  
از و اگر اقرار کند بعضی که این ولادت تصدیق او شرط است اگر بعد از بلوغ نکند قبول کنیم  
**قوله** ولو اقر بیوه المیت یا اگر اقرار کند که نکاح است ولادت مقبول حکیم و تصدیق در و معتبر نیست  
و معلوم نیست عرض متعلق باشد و بمنزله اقرار کند نکاح و ولادت مقبول حکیم از تصدیق  
در و هم شرط نیست **قوله** ولو اقر غیر الولد اقرار کند بجز ولد باشد که بگوید این برادر منست حکیم  
بگویم متوکل تصدیق مقول پس هر گاه که تصدیق کرد بجهت میراث فرزند **قوله** ولو اقرت اقرار کند  
و اگر تصدیق کند از چند برادر یک برادر به شخص برادر منست این شخص بان برادر را  
دیگر شرط می بخشد در میراث و شریکت با مقول و آنچه قبل حکیم باقرار و میراث من برادر میگوید  
**قوله** ولو اقر ولد المیت یا اگر ولادت اقرار کند بجز برادر منست و هر دو اقرار کند  
به برادر دیگر تا از من باشد تا فی را درین صورت هر نیمه میان این نشتر است نصف ما  
بنام می دهیم مر اول را ثلث می دهیم و ثانی را سیم می دهیم اگر ثالث میرد و ولد او اقرار کند  
به ثانی سیم را و ولد ثالث به ثانی می دهد و اگر اول ثانی را سب معلوم باشد مطلقاً حکیم  
با لکن ثالث میان اینک امانا باشد **قوله** ولو اقرت الی ذمته یا اگر اقرار کند زوجیت  
با برادر منست به شرف این ولدان منست پس اگر برادر منست تصدیق کند قول زن در  
غیر راس بران ولد را به حق بخش از منست بخش می دهیم و غیره از آن ولادت و اگر برادر منست  
الحاکم کند اقرار زوج را ثلث را باج از آن برادر منست و ربع که از ولادت میان زن و ولد  
شوهر او عمل اولیت هر کس غیر از آن ولادت و غیره از آن زوج **قوله** و کل و ادت الی غیر  
اقرار کند بواج اول از و بیشتر مال در دست او است و حق حکیم بسوا و اگر اقرار کند

بمادی

مسافر خود دفع میکند میان اینک مال را سب السویه **قوله** و لا یتب النسب الی نسب ثابت یخوف  
بشهاده عدل و اگر دو اخوه میت عادل گواهند بینه شخص که این ولد منست نسبت میراث  
ثابت النسب می شود و در هر لازم تر است غیر معلوم میگوید که در لازم و آید بزرگ و در غیر  
آنست از اثبات بجز نفی ضمه لازم آید و اگر دو اخوه میت عادل باشند ولد اخذ میکند  
میراث را و نسبت ثابت می شود **قوله** ولو اقر الی غیره یا اگر اقرار کند برادر منست بدو کس  
و از میان این میت که در ولادت او نباشند اقرار یکبار که وجه هر دو پس اگر اهدا از آنها تصدیق  
کرد وجه نفی ضمه و الحاکم را و بجز کرد مطلقاً حکیم الحاکم را و میراث ثابت می شود میان  
و نزاع میان دو کس و بینه یا بسو کند **قوله** لو اقرت الی منانا یا اگر اقرار کند و اول منست شخص  
که اول از و باشد و باید بگوید اقرار کرد به شخص دیگر که اول از هر دو را نسبت پس اگر اول من تصدیق کرد  
مال را به ثانی می دهیم و اگر تصدیق نکرد با ولین می دهیم و مقرر است تا از منست و اگر اقرار کند  
مقربا و رضه اول پس اگر تصدیق کند اول نیز میان اول ثانی علی السویه و اگر تصدیق  
نکند عزانت میکند مقر نصف آن قدر مال اول نیز ده بوجه ثانی می دهیم **قوله** ولو اقر زوج  
لوات الی و اگر اقرار کند برادر منست خواهر مرده فرزند از من خواهر سستاده که ولد شوهر است  
ربع نصیب ولد از آن زوجیت و اگر آن زن فرزند داشته باشد نصف از آن شوهر است پس اگر  
ان اخ اقرار کند شوهر دیگر که این شخص شوهر خواهر منست مقبول حکیم از و اگر که بینه زوج  
اول قول او را مقرر عزانت میکند بینه زوج ثانی **قوله** ولو اقرت زوج الی و اگر اقرار کند فرجه میت  
زن که صاحب ولد باشد آن زنا غیر می دهیم و اگر فرزند باشد ربع می دهیم پس اگر مقول اقرار کند  
بزه بجز دیگر زوج اولی که سب می کند در زوجه اول ربع صورت مقرر عزانت میکند نصف  
حصه که بزوج اول داده بگویم و اگر اقرار کند بر ثالث بینه ثالث هم فرجه میکند مطلقاً اول



بس که افرا کند زود را بود متوجه در دو باج عزامت میکند پس به خوراک کند نمی بخور  
یکبار با هیچ اعتدال کند بقول متوجه میان لبک ارباب است هیچ عزامت میکند مقود اگر افرا کند  
کماش بقول نکند بر آن که چون بقصد دوام جائز نیست علی الاطلاق جویند می توانند در فرزند  
عقد کنند و طلاق دهد تا بجای بسبق لازم بود و اگر این شوهر شود با عدازین ارباب ملتفت می گم  
بالمثل را و عزامت میکند جهت فاسد همان قدر هر زن که باشد **قوله** و لو دولت اعتدال  
اگر کین کسی ولو سایر دو این شخص افرا کند بفرزند سلیمی باومی شود که یکسان امر را نشوهرند  
**قوله** و لو اقربان احد است او افرا کند بفرزند یکی ازین دو اند بعد از نفی عدی مسافت  
باجی باومی شوهر بس که شوهر کند و دیگر تو افرا کرد در اول عقد و لازم می شود بفرزند **قوله**  
قبل التفریق اگر کین بفرزندش از آنکه تعیین کند با عدازان و مشتبه شد درین دو صورت **قوله**  
**قوله** اگر افرا کند بفرزندش و مقولان است با کین شوهر است می شود و هیچ را و هیچ بدین مقول  
به بند بوی سب **قوله** انشاء فی القبر اگر کین بفرزندش بعد از افرا از او درون مسافت هر که  
بگوید مرده است بر من هزار دربار عزامت این هزار با صیبت که پیش از قبض هلاک می نماید  
است که وضع ادعا است و قبض نکند یا هزار است و مراد از صیبت یا داد اگر دم درین صورت  
لازم نیست یا داد اگر دم درین صورت لازم میشود بدون داد اگر بگوید که ان هزار مؤجلت یا فوریم  
و اختیار در دم درج یا حاضر مندم بشرط هیکل که افرا هم حاضر شویم و اگر شویم و اگر شویم  
درین صورت تا هیچ میشود کوه است اما که به نوع این شرط واقع شد **قوله** و لو قال علی الف  
او اگر بگوید بفرزندش از عدان هزار نقد جوی می کند مسو او در تفسیر ناقصه و همچنین اگر بگوید  
معیار یا غیر معیار از درج می کند **قوله** و لو قال علی الف او اگر بگوید مرده است بر من هزار  
و حاضر سازد و گوید این دو در یک است بقول می کند میان لبک صیبت زیرا که می تواند بوی سب

نفی

نفی و نقد معقول شده باشد همچنان قبول میکند اگر بگوید در دست مرده هزار و حاضر سازد و گوید این  
دو در یک است و باج و صیبت زیرا که می تواند بوی سب معقول شده باشد بخلاف آنکه اگر بگوید در دست  
هزار است و حاضر سازد و گوید یک افرا کردم و در یک است بقول می کند زیرا که با الف و صیبت و صیبت  
و این صیبت معقول مافات دارد **قوله** و لو قال نفی صیبت او اگر بگوید مرده است بر من  
بلکه نفی بوی سب از آنکه با هزار و نفی بل که بفرزند او که بفرزند او که بفرزند او که بفرزند او که  
صیبت او اگر بگوید مرده است بر من نفی کند بلکه و نفی لازم می آید و **قوله** و لو قال علی الف  
او اگر بگوید مرده است بر من در هم بلکه این در هم لازم می آید و در هم زیرا که صیبت او در  
کرد در بر من بسبب لازم می آید و در هم **قوله** و لو قال مرده هم او اگر بگوید مرده است بر من در هم  
می شود بگوید **قوله** و لو قال مرده او اگر بگوید مرده او را بر من هزار بعد ازین قول گفت ساقط شد  
بر من یا بوی سب بخشد یا داد کردن قبل از آنکه از او زیرا که اسکان بعد از افرا مجموع است **قوله**  
و لو قال ما فرید او اگر افرا کند بر من در دست او می کند که از ان زید است و با ز گوید بلکه  
از عمر است رجوع او را نمی شنویم آنرا بر زید میدهم و بجهت عمر عزامت میکند و بهتر اول میدهم  
و عزامت میکند چنانچه هر که که بگوید در دست او از عدان بلکه از عدان **قوله** و لو قال غضب  
عدان او اگر بگوید غضب کرد از عدان و این مرد عدان راست دین می کند مسو انکس او عقب  
کرد و عزامت صیبت ادا میکند و همین حکم دارد او که بیا این مرد زید است و زید عقب کرد از عدان  
می کند بر من عزامت میکند جهت عمر **قوله** و لو قال لعنه علی او اگر بگوید مرده است بر من و بوی  
و هلاک شد بقول می کند او اگر بگوید که او لعنه قبول میکند زیرا که تلفظ ما فراد در دو می تواند بود  
نویسند و بر طرف شده باشد بقول **قوله** و قال لعنه او اگر بگوید مرده است بر من و بوی  
نه بلکه شوهر است لازم شو بوی سب انکه اسکان کرد بعد از افرا **قوله** و لو ادعوا الواطاة او مثلاً







عبد برادر خوین نفس از مولای صوفی صحبت **قوله** و لما قرآن ان یوکل ای مرعوف را می رسد که وکیل در  
طلاق زن صحیح است که عاقل باشد علی الحد **قوله** و لما کما ای دعاکم را می رسد که وکیل بگوید مستحق **قوله** و یوکل  
و مکرم است که مردمان صاحب مال بگویند خصوصاً حضرت سوزند با صفت بگوید باید که وکیل بگوید تا به  
نزع کند **قوله** انشخ الوکیل ای تا از آن سر وظایف است که وکیل عاقل و بالغ و مسلمان باشد اگر غیر مسلمان  
اگر غیر مسلمان باشد تا تسلط کافی بر مسلمان لازم نیاید و اگر غیر مسلم وکیل هم شریک است  
در وکیل وکیل هم دارد و عاقل است که کفایت در آن امر و کمال بر طرف نیست و برتر است وکیل  
**قوله** و لا یصح نیابة الحکم ای درست نیست وکیل مذکور در آن جمله که برود است مثل عقد طلاق  
و سنن اصد و سایر غیره **قوله** و لهما ای ان یتوکل ای و زن را می رسد که وکیل سازد و زن که طلاق کنی  
جهت نفسی خود را و طلاق دادن او و تواند که شوهر زن را وکیل سازد که نفسی خود را طلاق بد  
**قوله** و یعبدان یتوکل ای دعایم را می رسد که وکیل بگوید ما بذن مولى اگر چه از او کردن این عمل است  
**قوله** و ایچو علیه السلف ای مجوزی است که طلاق سفید را می رسد در مال غیره که وکیل نماند و غیره که  
انکه فی ذلک مجوز در مال سفید نماند غیر **قوله** انما یصح فی الذلک ای شرط هم در آنکه در وکیل است  
که نفس در و مرد و شرط اذلال مملوک نیست مگر موکل را دم و قبول کند وکیل و کالاه را پس اگر وکیل  
سازد که طلاق بد زوجه که مؤید عقد کردن او را یا از او کن عبد را که خواهیم خودی صحبت  
**قوله** و لو کلاهما متعلق ای و لو کلا ای وکیل بگوید در آن خبر در نزع تعیین کرده باشد صوفی  
بشدت آن باید شرط صحبت مثل در و طی زن و وقت که شوهر را فریاد در میان زمان خود در شب  
بروز کردن پیش نیت و عبادات که قادر باشد بفعالی آوردن مگر در حج سفر و دادن زکاة که  
کفایت با وجود قدرت **قوله** و لو کلا فیما لا متعلق ای و اگر وکیل بگوید در آن خبر که نزع تعیین  
که خصوصاً بزرگان باید مثل خوین هم بر این عقد کردن طلاق و با طلاق اگر چه نزع صاف باشد باید وکیل

در آن

در آن طلاق زوجه منوط علی کفایت **قوله** و المطالبة ای صحبت وکیل کفایت که در سعادتن صحیح است  
که نفس در طلب صحیحاً جایز نیست در معترض وکیل کفایت در روز و عقبه قتل بکلیه از کتب احکام  
که صاحب شیخ قرار داد برکنده لازم نیست و در آن **قوله** و فی صحیح التوکیل ای ایها صحبت وکیل  
که نفس در آن خبر که ثابت شود است او بر هر چه با و مباح مثل صدق کردن و بهیضم کردن و سایر غیره  
مباح **قوله** و کذا ای حکم مسکوناً دارد در مال آن آید وکیل می تواند گرفت در اقرار  
فداقت منتهی ای عداقت در توکیل است و اقرار را ضار در میان  
نذات مناسبات **قوله** و لا یشرط ان یتوکل ای در وکیل کفایت در اقرار هم در آن شرط است از بهار  
هر نفسی که وکیل کفایت در اقرار کرده اند در آن فعل وکیل میکند مصلحتی مگر در وکیل  
**قوله** و لو کلا غیره ای ای اگر وکیل سازد در خوین عبد را که تعیین کند که هر نوع غلام بخرید  
**قوله** ای ای العیة ای شرط را می رسد که وکیل کفایت در وکیل کفایت ایجاب **قوله**  
ایجاب و کفایت است و استنباط و اعتنی و قبول نیست لفظاً باشد مثل مذکور یا فعلی مثل نزع  
در و کرده باشد و جایز است قبول را تا فیما از ایجاب آید و شرط است که ایجاب مباح بجز  
سازد پس اگر مصلحت سازد شرط مطلق است و اگر ایجاب بی نفع سازد و شرط کند که بعد از این  
یکماه دیگر تعرفان خبر کن که ترا وکیل ما هم جایز است **قوله** انشخ الوکیل ای و کالاه  
جایز است از هر دو طرف هر اینه با نفع می رسد **قوله** و یفعل الوکیل ای بطل نیست و کالاه بفعلی  
مواکله متعلق و کالاه باشد مثل کسی که وکیل است که این سبب را بخشد و کالاه بر طرف نیست و تلف  
آمدن آنچه و کالاه بر طرف نیست و آنکه فواید طولانی و کالاه بر طرف نشود و مقدر کردن در آن خبر  
که وکیل بعد از تلف آید باطل نیست و نماندش ایکنه صانع شود آنچه را **قوله** و صحیح العبد ای و اگر  
کردن غلام در وقت او از و کالاه بدو می رسد و طلاق دادن زوجه هم و کالاه بر طرف نیست و اما اگر



اذن و هر چند هم در بار ما خبر نرسد و فتنه آید از اذن بر طرف می شود **قوله** و الاطلاق  
 يقتضی ایجاب الی و اگر موکل وکیل سازد و مقید بقید سازد و بیع مقدر فتنه مثل است بقید بله عالی نه موجب  
 مثل متاع که ستارفت که قیمت او چند است **قوله** و تسویج ایجاب علی و لده الی تخفیرا کی وکیل است  
 جایز است کی را که فروخته بود و فروخته بود و فروخته بود و فروخته بود و فروخته بود و فروخته بود  
 درین هنگام اذن که وکیل میسازد و فروخته بود و فروخته بود و فروخته بود و فروخته بود و فروخته بود  
 سازد و نسیر وکیل تا و در ملک اذن و اگر مقدر است مطلق و اگر اذن است مقید است بمسئول  
 انبیا و غیره **قوله** و وکیل ایجاب لا یحکم الی و اگر وکیل سازد و فروخته بود و فروخته بود  
 وکیل نسیر کند و بیع را یعنی از آنکه تمام فروزا و ما کند و فروزا و ما کند و فروزا و ما کند و فروزا و ما کند  
 کردن و مالک نیست وکیل نیز با بعضی مگر موکل اذن داده باشد **قوله** و وکیل الزام یحکم الی  
 اگر موکل وکیل سازد و فروخته بود و فروخته بود و فروخته بود و فروخته بود و فروخته بود  
 وکیل فروزیدن در قبض متاع مثل وکیل صحت در قبض **قوله** و لا یحکم الی لکن الی و اگر وکیل  
 سازد و بجا که قیمت اذن است و استیفاء صح کردن و بیکی نیز فتنه مثل وکیل ساخته باشد که  
 صح کن اذن است فروزا کردن و بجا که فروزا کردن **قوله** و لو استر بحیث الی و اگر فروزا وکیل  
 بی فتنه مثل و جاهل باشد و بی فتنه جمله موکل و اگر عالم و بیعی وکیل نیز بی فتنه با جاهل  
**قوله** و لو کان یفقه الی و اگر وکیل فروزا و بیعی و اگر مشاهیر و ده مشاهیر و بی فتنه  
 مشاهیر نیز با جاهل با جاهل موکل خواه عالم باشد یا جاهل در فروزیدن ان متاع پس اگر در فروزیدن  
 وکیل مذکور است حجت بر جهت موکل بی فتنه و این در کس فتنه اعم از است که بی فتنه ظاهر مذکور است  
 با قصد کرده باشد که جهت موکل بی فتنه درین صورت این بیع نیز از برای وکیل واقع می شود و اگر  
 موکل مگر آنکه موکل قبول کند و اگر در مین عقد مذکور سازد ان بیع حجت وکیل واقع می شود و اگر

وکیل

**قوله** و لو کبیل الی بالحب الی و وکیل مرتوانه که متاع صیبت را کردن با آنکه موکل حاضر باشد  
 یا غایب و اگر موکل حاضر شود و آن صیبت را در موکل باطل می شود **قوله** و اذ اقبل الی فعل الی و اگر موکل  
 بکن درین و کانه هر دو بخوابد وکیل صیبت بان قدر خبر وکیل حاضر است در ضبط آن آنجه نیز  
 مقدر است که در اذن وکیل بکسر شرط است وکیل هم **قوله** و لو فاعل الی اگر کجوبه موکل  
 این متاع را فروخته بود یا در مغان زمان یا در مغان با بار در موکل را بکسر عرض در ان توان  
 تغییر کند در ان عقد نیز از غیره بجا که لایق است و موکل جایز نیست و وکیل را عدول و اگر وکیل فروزند  
 زیاد از آنچه که موکل اذن داده بود یا فروزند حال مثل آن قدر غیره که موکل اذن داده بود و فروزند  
 فروزند با آنچه متاع را نسیر است آن قدر نیز که موکل اذن داده که نقد به صحت مگر آنکه تغییر کرده  
 موکل نیز **قوله** و لو فاعل الی و اگر موکل کجوبه کرد که فروزند بکسب وکیل و کسب فروزند  
 بجز کسب کسب فروزا را بیکه را فروزند بکسب کسب صحت کسب بی فتنه با جاهل موکل  
**قوله** و لیس وکیل اکتفا **قوله** وکیل را که موکل جزئی می نماید نیز کرده باشد او را نیز سر که فروزا کند  
 بان ضم خبر و صیبت هم برسد و ابراهیم برسد **قوله** و لو فاعل الی و اگر موکل وکیل را کجوبه  
 کن آنکون که فروزا منت بجز وکیل مصداق که بکون و ان شخص عالم بود بجز این را مصداق بکونند  
 عصبه است از آنکون بر طرف می شود و واقع می شود است که اگر که موکل بجز کسب مسلمان  
 نمی شود بکسب آنکه اگر وکیل بجز صیبت که فروزا و واقع می شود زیرا که از امر موکل کجا و کجا **قوله** و لو  
 فرست الی و اگر وکیل سازد و فروزا و بیعی وکیل را برسد که شروع در بیع او کند **قوله** و لو فاعل الی  
 تا اگر وکیل سازد و فروزا و بیعی وکیل را بکسب بی فتنه و بی فتنه است آن بیع **قوله** و لو  
 و کله و الی الی و اگر وکیل سازد و فروزا و بیعی وکیل را بکسب بی فتنه و بی فتنه است آن بیع  
 حجت موکل واقع می شود پس اگر فروزا و بیعی وکیل را بکسب بی فتنه و بی فتنه است آن بیع



**حجت کیل قول** و الوکیل ایند وکیل است که با بزرگ داده باشد و گفت و واقع میشود و سبب  
 هر جز که جز حجت موکل از برای او **قول** و کل موضع سبب است و هر موضع که سبب را باطل نموده جز حجت وکیل  
 پس اگر وکیل در کل عقد اضافی کرده باشد که حجت موکل مخدوم لفظاً یا قصد از برای او وکیل و نیز برای  
 موکل واقع میشود و اگر اضافی نکرده باشد واقع میشود و حجت وکیل و همچنین حجت وکیل واقع میشود  
 که موکل شکر کند به پیش و کال را و بینه داشته باشد وکیل پس اگر درین صورت وکیل کاذب باشد  
 باطل است و ظاهر آنکه وکیل میشود و اگر بقول مخصوصی بینه ظاهر است نه باطن یعنی افضال الله  
 از وینست و پیش از آنکه حجت درین صورت موکل میگوید اگر بینه از آن جز میگوید و قسم نمی  
 بگوید شرط بیع جائز نیست زیرا که تمامیم بواسطه هر دو و اگر استعجاب کند و بیرونش وکیل را  
 که او در بیع استعجاب نموده باشد آن جز میگوید که استعجاب از آن است که او عزم کرده بود و بیع  
 صحیح است و در کسند و بطلان و اگر نقصان باشد از موکل میماند بهر نوع که باشد و حجت هر وکیل  
 را که تصرف کند در آن چیز از محل غیر مکره آن تصرف استعجاب کند آنچه که عزم است **قول**  
 و لو وکل اخیراً اگر موکل و کس را وکیل سازد و شرط کند که هر دو با هم این عمل کنند یا یک گفت  
 و طلق و اگر آنست نمی باشد احدی را که شرط و کار بکنند و تقیم هم نمی توانند که نصف را یکی  
 کند و نصف دیگر را آن دیگر و اگر احدی از این وکیل ببرد و کال باطل میشود و حکم شرع را  
 نیز سزا که هم کند **قول** وکیل وکیل دیگر و اگر موکل شرط انفراد کرده باشد جائز نیست تمام عملی است  
**قول** و لو قال اقبض حقاً او اگر موکل بگوید وکیل را که حق من از خدا نگیرد و اگر نداد کسی جز خود  
 و کال را که از او بستاند باطل میشود و بخلاف آنکه اگر بگوید بجز من مرا که در دست پروردگار  
 بعد از وفات آن کس از ورثه بستاند **قول** و لو وکل الی غیره او اگر وکیل سازد و شخصی را که

دین بنی امیه

دین بنی امیه که آن دین هجرت من هر یک صحیح است این شخص بری از آنست بخود همچنان که آن دین را  
 سبباً با بیع رساند بر آن نوزده میشود کسی بگوید تا آن سلوک که خریدار صاحب دین نرسد بر آن نوزده  
 میشود **قول** و لا یثبت الا بعد لیرا تا بابت میشود و کال را مگر بگوید هر دو عادل که متفق باشند  
 در زمان و در مکان که هر دو بگویند در فلان روز و فلان محل وکیل ساخت او را تا بابت  
 میشود بگوید هر دو زن و یک گواه و قسم تا بابت میشود با تعاقب خریدار که این و کسیت نیز با  
 شاید بهم در ساضه باشند و اگر آن دو گواه عادل اختلاف کنند در تاریخ که واقع شده باشد  
 نه با نهایی زبان ترک او را وکیل ساخت و یکی گوید زبان فارسی او را وکیل ساخت او را  
 حیثه یکی گوید که استنباط گفت وکیل و یکی گوید و کل گفت قبول میکنم گواهی میدهد او را  
 این گواهی دهند درباره آنکه فلانی او را کردید و نوزده **قول** و کالی تسلیم است  
 و اجبت تسلیم کردن یا مطالبه و تدره بدادن با وجود این هر که بزرگتر بدادن و تلف است  
 صاحب اعم از آنکه طلب کند وکیل باشد از کسی که این موکل است او بیشتر طلبد یا موکل از وکیل  
 باشد از کسی که این موکل از وکیل طلبد **قول** و لو وکل فی القضا او اگر وکیل سازد که برود داد و حق  
 من را که او وکیل نهاد او این گواه گرفت اگر شکر نمود وکیل همانست بخلاف آنکه او را در محضت  
 گواهی بکرد و تصور نوزده **قول** و لیسایح مطالبه الوکیل او بیع جز در وقت باشد بگوید که وکیل بگوید  
 بگوید مطالبه حق خود یا وکیل بگوید که او را علم بود کال او بستاند او مطالبه غیر متقاضی کرد و هر سبب  
 موکل مطالبه کند **قول** و تقبل استناد او با قبول میکند گواهی وکیل را حجت موکل در آن چیز که او را  
 او را و لایه در آن چیز باشد و اگر موکل خود قبول می کند در جمیع چیز که در زمان و کال را اقامت  
 کرده باشد گواه و قبول آنست بهند یا آنکه شروع کرده باشد وکیل در تمام موکل را بزرگ او را  
 موکل سازد در آن چیز که او شروع کرد **قول** لو اکر المالك او اگر مالک شکر نمود از آنست



که مالک که میز کف میسج کنی مثلاً بدنه شا هر وکیل و عویس کند که تو کفنی که میسج کنی بد با بنف سا هر  
 قول قول اگست با عین بعد از عین اعاده عین میکند از مشترا که ممکن باشد بزایج باشد از عین  
 باقر بنف مثل باقر بنف پس اگر درین صورت مشترا تصدیق کرد وکیل را بر او استم کرد وکیل  
 آمده باشد سلو در دست مشترا مالک جمع میکند هر که میخواهد اگر بخواهد که بیشتر مشترا را برینند  
 که رجوع کند توکیل بویسک تصدیق کرد و اگر رجوع کند توکیل وکیل را بر سر که رجوع کند بیشتر باقی  
 آنقدر که بیشتر با داده بود و اگر او اعانت کشید **قول** اولی ان ما اذنت الی او اگر بگوید  
 موکل از ادم ترا برون مخرج برون دهش هر تو زیاده خرید موکل سوخته بخورد و وکیل آن زیاده  
 را اجانت میکند این فراموش که هر است باج منکر شو و کانه را که نه استم کرد وکیل و اگر بدست  
 بزند و کانه او را آن بیع باطلت **قول** و لو انک انوم الی اگر غریب منکر شو گوید که تو وکیل فلان فرد  
 نیستی قسم زده ام غریب را و او تصدیق کند و کانه او را کرده بنف که نسیم او تو بگوید  
 و کانه ثابت بنف که بگوید **قول** و القول قول المنکر الی او هر که خلاف منصف میان  
 وکیل و منکر و کانه قول قول منکر که است با عین و خلاف منصف میان موکل و وکیل در اطلاق قول  
 قول و کسبت زیرا که او ابر است و بخود تعزیت و تقیر قول قول اکتب و باز قول قول  
 و کسبت رقیب با تعزیت **قول** و ایفاء الفضل الی غایب میان موجود مستاجر در وقوع فعل ایجاب  
 تو کرد در خلاف منصف میان موجود مستاجر در وقوع فعل این کار تو کرد در خلاف منصف در غرض این  
 منافع بزرگ که توجه منصف غیر را و منکر میسج درین صورت قول وکیل را می شنوند و اختلاف در  
 رد قول عمل موکلت اگر چه آن وکیل را با بزرگ گرفته باشد و اختلاف در غرض قدر غرض سلو  
 غرضه باشد موکل گوید که بدست هر غرضه و وکیل بدو ازدهش هر غرضه قول قول موکلت باطل  
 انما اصل عدد است **قول** و لو انک و کانه الزیاد الی او منکر شو موکل که من تر او وکیل نزد درین

انقوا

نزد که تو کردی موکل را سو کند میدهم و وکیل را الزام میکنم بمهران زن بعضی گفتند نصف مهر الزام  
 و بعضی گفتند که عقر با طلت و وصیت بر موکل که طلاق او بگوید با انکه کانه بنف و در حق کند  
 نصف مهر را با و درین قول بهترین اقوال است مثلاً موکل بگوید ان کانت زوجة لیس طلاق بعضی  
 گفتند که اگر موکل طلاق بخوید زن را بر سر که منصف آن عقد کند و منکر دیگر کند **قول** و لو انک انقبت  
 انتم الی او اگر وکیل بگوید که قبض کردم من غیر را و تلف آمد در دست من و این دعویس از انکه  
 نسیم مع او سو مشترا در عین منصف میداریم قول وکیل را ازین جهت که موکل طلاق کشید  
 که بگردند وکیل را غایب که بنی از استیفاء نسیم مع او در این حق وکیل نیست اگر بنی نسیم  
 بیع سو مشترا درین نزاع منصف مقدم میداریم قول موکل را بویسک انکه اصل بقا صفت زعم  
**قول** و کل من علی حق فلان او هر کس با که برو حق بشد استماع نسیم سو مستحق و وکیل حق  
 میسج مگر انکه گواید که بنف که بعد از کوه استماع بنف **قول** و لو انک علی الوکیل الی او موکل  
 دعویس کند بر وکیل که تو قبض غیر کرد و وکیل انکار میکند موکل گواید که از انکه تو قبض کردی  
 بعد از کوه و وکیل دعویس میکند قبض کردم و ان تلف انکار میکند سو ادم بنی از انکه انکار  
 کنم مقبول میکنم از و نیز که غایب بدو آمده گواید هم میار و بنف نسیم بویسک عدم شنیدن دعوی  
 او و اگر وکیل دعویس کند که بعد از انکه انکار کردم سو ادم دعویس او را در ان نسیم دعویس او  
 تصدیق میکنم بویسک ابراهان عین کنن او غایب است لازم را بر آید بر دشمن **کتاب**  
**الاجارة قول** ملک المنفعة الی غایب که مالک میسج سو منصف را با همان منصف را غدا  
 مالک بنف ما منصف را مالک شود متبعی اجل در ان صورت که همان منصف را مالک متبعی  
 بنف مثل کسبید با و با وصیت کرد با و انکه بیع اصل باشد مثل انکه اجاره دار سو او را  
 با و نفع که حق ممکن نیست که با و **قول** و لو انک شرط الی او بر شرط کند رسب او که استیفاء  
 منصفه

کتاب الاجارة



بکن نفس خود درین صورت مسافر را بر سرید که کسی دیگر اجاره بدهد **قوله** ولو اجاره و اگر کسی اجاره  
 غیر ملک خود را آن بیع ضمنی خود بود و محاسب با اجازه مالک **قوله** انما العلم بها انما  
 علم بشفقة دسته بینه یا بقدر عمل باشد یا بجهه انکه عمل باشد مثل و وقت این جاره انکه بترتیب  
 امر و زاین جاره را بدو زمین امر و زکار نمی باین جاره و اگر هر دو را جمع کند نیز عمل را مدینه  
 را بگفت **قوله** و لیس لاجرا ابر عاص را نیز سزا عمل کند چه چیز که انکه اذن دهد او را و انکه  
 ابر بیشتر که اهت به کار کند پس اگر در عمل اجاره گرفتن ابتدا و همه را زمین سخت است  
 که باشد تا چه عمل باشد صحت و لازم است اگر چه متفرقه واقع شود آن عمل اگر چه بکند و در شرف  
 لازم است انما راه حرکتی که در وقت بنا بر ظهور و اگر اذنت و اگر عین است زود مطلق  
 بگذارد و مبداء متصل است بعقد **قوله** و ملک المنفعة اما مالک میشود مسافر منصفه و بگوید  
 عقد همچنان که مالک شود و مسافر اجاره را بعقد هر گاه که تسلیم کند عین را قدر مدته که مکمل باشد  
 استیفا شفقته کردن از اجاره لازم میشود که به شفع نشده باشد از مسافر و همچنین  
 دارد و اگر کسی جاره گرفته باشد کسی را چه دندان کردن و آن قدر وقت بگذرد که ممکن باشد  
 دندان کردن و او کند است کردن اجاره آن شخص مالک است و اگر بعد از عقد در بر طرف  
 شود اجاره نیز باطل میشود **قوله** ولو تلف العین و اگر عین که مسافر با جاره داد و شرف از تسلیم  
 اجاره باطل شود و اگر بعد از مدته باشد آن تلف باطل میشود آن باقی اجاره **قوله** ولو است جاره  
 اگر اجاره بکشد زمین را بوسط زراعت در زمین باشد که منقطع شود از آب یا نیز بوسط  
 انکه نفع گرفتن در زمین مستغیر است اگر چه آن آب است آسمان منقطع شود جائز است بوسط  
 جهل و وقت نفع گیرند **قوله** و بشرط تعیین ای و بشرط مسافر با مالک بکار دارد که  
 اجاره گرفته باشد آن بار را بوجوب نماید بدهد یا بکامل الوزن و آن کسی که سوار میشود

علم

هم نماید و جاره را نیز می باید دید و قدر زمان آب بر میدارد و وقت مسافر را که مالک  
 برداشته باشد هر صد حوزده شش عوض بکار او بسیار دبا کند مگر انکه اول این شرط کرده  
 عوض بکار او بسیار دبا کند مگر انکه اول این شرط کرده باشد و متا بعد مسافر جاره و انکه  
 سوار میشود از انکه این زمان بر مینداید وقت دیده باشد یا بصفت او بکند که فرست  
 لا فرست **قوله** و بلزم علی الاجارات ان لازم میشود بر مسافر آلات سوار شدن مثل قتیق  
 خوب یا لان شتر را میگویند و الا بعرف است و نسبت با کسی هر سوار میشود تا چه باند زین باشد  
 نسبت کسی بالان باشد علی هذا القیاس انک هم از دست و بگردن و ساق و بار دادن  
 چه سوار شدن و فرود آوردن جهت مهلت در بسیار واقع شود نه نسبت بوجه باشد **قوله**  
 انما هذه العقارات عار عام از آنست که دکان باشد یا کاروان مسافر یا مثل اینها جز با وسط  
 اجاره گرفتن لازم است مشاهده از عقار و مشاهده اول آن بکند برود متا بهه زمین طلب  
 میکنند بوسط حکم گفت **قوله** و تعیین وقت السیر ای او از آنست معین صاحبی که روزی باشد  
 چه محل هر دو هم در مسافر با انکه شرف بعباده اگر عاده باشد که محل رودند لازم نیست غیر با وصف  
 آن عقار که مالک گذشت و باید که اگر غایت باشد انکبان و صفی رحم الله علیه **قوله** و غیر  
 الارض ای کسی را اجاره بگیرد و بوسط جاره کردن لازم است زمین که جاره میکند عین سازند  
 و قدر عقیق او را کند و او را زمین سازند پس اگر فرود نبرد مرد و در لازم نیست از آن که  
 رکنیت کند و اگر بکند بعضی را رجوع میکند لھا و نسبت با جاره **قوله** و وقت هدهه  
 و کوهی را که بوسط ارتفاع بگیرند لازم است مشاهده کردن و اذن زوج صاحب نیست بکار  
 در این شرف دادن جز از حد است شوهر باز ماند که در آن صورت محتاج باذن شوهر است  
**قوله** و لا یجب بطل المسمی ای او بجهت تعیین سهم را هر امده متا کسی اجاره گرفت بکار



که ترادین ماه دهنت هر چه در وقت که از هر اهر روز هر من معین مسافت **قول** و بجز آنجا  
 ای جایز نیست عبادت گرفتن زمین بود مسافت و موجود را برسد هر که که مدته سیر آید آنرا  
 که ساجد سجده کند **قول** و در راه ای و در نا نیز جایز است عبادت گرفتن محل که نفع  
 توان گرفت مثلا در امان مسافت بود که در همان اعتماد بر کند **قول** و نوزاد انجور ای  
 و اگر زیاد کند بار را بر یک این موجود است برداشت که در این بار را نمی باشد  
 و اگر باشد جایز است با وجود اینکه در آن نصف است را بر نقد تلف اگر نقد کرده  
 ضامن شود جمیع را با وجود غیر نقد حاصل دارد که ضامن جمیع باشد مشورتی و حضرت استادی  
 نیز نیست و همین حکم است در اهر و در همان **قول** و نوزاد انجور ای و اگر کوبید اجاره  
 که در تراکتی باشد این مبلغ باطلت زیرا که مدته جهل است صحیحیت و آن ماده که اجاره گرفت  
 و باقی باطلت بعضی میگویند مجموع باطلت **قول** و نوزاد انجور ای و اگر کوبید موجودی که  
 بود در این عبادت را فاسد میگویند هم میگویند هم و اگر در دو روز و در هم بدیم یا اگر بعد از آن  
 بگذرد هم بدیم یا اگر بعد از آن بگذرد هم بدیم و فردا بدوزد و در هم بدیم صحیح است عبادت  
 گفتف الرابع العلم بالاجاره عبادت علم باجاره می باید با کسب یا بوزن کافیت است هر دو کسب یا وزن  
 علی اختلاف بعضی که در وقت هدیه در غیر کسب و وزن کافیت **قول** و مع **الاصلاح**  
 آن و هر که مدته اجاره را مطلق گذارد بشرط تحویل گذاردن اجاره مجمل خواهد بود و اگر اختیار نماند  
 بشرط خواهد بود و در یکماه یا زیاد بشرط علم بآن زیاد **قول** و نوزاد انجور ای و اگر ساید  
 در آن اجاره عیب غیرت میان منسوخ و عوض را اجاره را مطلق و اگر نشسته باشد و اگر اجاره  
 سازد و غیرت میان منسوخ و متعلق باشد **قول** و بجز آن بود جایز است عبادت دادن آنجا که  
 داد و آنچه که اجاره گرفت یا بعضی را زیاد از آن اجاره جایز نیست با کثرت آنجا که بعضی

مسافت

مسافت باشد که آنکه حدت کرده باشد که آن حدت مقابل آن زیاد باشد یا آنکه بدین غیر آن  
 از آنجا که حدت مقابل کرده بود به وسط عمل کردن که آنکه که او عمل کرده باشد علی اختلاف **قول** و نوزاد انجور ای  
 مسافت ای و اگر ستر طرکت مسافت بعضی اگر عمل نمی بآن موضع در وقت من صحیح است مثلا کوبید  
 مسافت بر موجودی که اگر این بار را بر زمین معین در آن وقت معین از اجاره نوزاد انجور ای قدر کم باشد  
 صحیح است و اگر ستر طرکت که اگر منزل برش تمام مسافت باشد باطلت **قول** و مستحق الاجاره ای و مستحق  
 میشود اجاره را بعمل کردن که هر عمل را بجا نماند و هر که باشد موقوف نیست بر تسلیم کردن تا  
 مستحق اجاره شود **قول** و مستحق الاجاره مستحق میشود اجاره را بعمل کردن که هر عمل را  
 بجا نماند و هر که باشد موقوف نیست بر تسلیم کردن تا مستحق اجاره شود **قول** و کلی موضع مجمل  
 مستحق و هر موضع که باطل شود در عقد ثابت میشود در اجاره المثل با کسب یا شفا منقذ  
 کرده باشد یا بعضی منقذ را اجاره المثل هم از آنکه زیاده او سیر کند یا بفقان **قول** و بیکه اگر  
 عمل کردن در آنچه پیش از آن قرار کردن اجاره **قول** اساس العقد علی تسلیم است که نماند  
 بر تسلیم او پس اگر اجاره بد بد ضامن کثیر را صحیح نیست اگر منع موجودی را که اجاره داد  
 جهت نفع گرفتن اجاره مسافت مستحقا فرضا سوال است که درین صورت جایز است موجود است  
 آن طلا عیاره که مستحق **قول** و نوزاد انجور ای و اگر ظالم منسوخ است از قبض مسافر و غیرت  
 در نسخ در جمیع کردن نظام و اگر بعد از قبض مسافر باشد باطل بنسخه و مران مسافر است  
 رجوع بر ظالم کند نسخ میسرند **قول** و نوزاد انجور ای اگر فریب شود جای مسافر با عیاره  
 گرفته بود او را نسخ میسرند و رجوع کند نسبت بان نیز که مانده است مگر آنکه موجود عیاره کند  
 از نسخ او باشد **قول** و لیس ای است مسافر که اگر از آن مسافر که در این عمارت که فریب  
 تر نسبت زد و اگر عیاره را مسافر با عیاره گرفت صاحب کرده باشد میسرند مسافر که اگر از آن



موجر که بیا از صاحب بکشد و با وجود که موجر را ممکن از غایب است مانند **قول** الا جاره  
عقد لازم الا جاره عقد لازم الطرفینست باطل نیست و مکلفین کند هر دو که با هم فسخ کنن باطل  
نیست و یا با عدم سبب فسخ که عیب است و یا مندم نشود یا غیر آنها بجز که با جاره دادند و فسخ  
باطل نیست و عذر با امکان اشاعه هم باطل نیست و دست جو ما نشد با سبب جو که نشد با لکن  
الا نفع من زمان گرفت و برودن موجر دست جو علی خلاف باطل نیست و باطل نیست و با ندادن  
عبد مثل اهل اجاره داد بعد از آن عدد را در مجموع بیزسد که بر طرف سازد با صحیح خود را سبب نداد  
مسما جو و نفقه او بر مولی است علی الخلاف بعضی گفته اند از بیت المال با کوه بدهند **قول**  
و تبطل بالبیوع الا باطل نیست اگر اول طفل جز از اجاره داده باشد هم که طفل با لکن نشد آن  
باطل نیست **قول** و بیع الا و صحیح است اجاره کردن و اجاره دادن هر جز که عاریه توان داد و مکلف  
نیز و جز بیع یعنی شریک یا سنده صحیح است اجاره دادن **قول** و المستاجر اینه الخ مستاجر است  
صاحب نیست مگر بتقریب یا تقدر علی تسلیم عین بفرادون موجر نکرده عقد شرط کرده باشد که بجز  
**قول** و بیع حیا شرط الا درستست حیا شرط در اجاره **قول** ولو وجد الباعین الخ  
و اگر نیاید بعین عین بیع می باید کرد یا راهی نشدند با جاره اجاره اجاره فسخ نشدند  
بعضی گفته مثل بجز که اجاره گرفت بعضی اجاره نشد **قول** و کسب علی المستاجر الا و است  
برسما جو آرد آن جاره و ادعای آن اولی است اگر اهل کند فسخ است و این و موجب  
برسما جو مبتنی بر آنست که عرف عاده ایجاب می باشد یا جاره و از موجر است نه مستاجر  
تو همراه می آید نمی بر مصلحت و صحت **قول** و القول قول المستاجر الخ قول قول است  
در قیمت با تقریب مستاجر بگوید بجز تغییر کردم تلفت آدم و قیمت این قدر است موجر بگوید  
زیاده است **قول** و بیع الا الصانع الخ ضمانت و اهل صنعت مثل کارور در باره جانه

بمنان باه

بمنان باه و طبیعتان و مجامع و غیرهم اگر چه جاذب باشند و حیاط و کس کند در آن کار **قول**  
ولو تلفت علی بیع الا اگر تلفت آمد درست است جاره سبب است جاره سبب است جاره سبب است جاره سبب است  
او اجبت **قول** و لا یغیر المبیع و المکاری الخ صانعین ملاح و مکار و مکار و مکار و مکار  
کار تعمیر کرده باشد ملاح و مکار و مکار و مکار و مکار و مکار و مکار و مکار و مکار  
بعضی صاحب تمام الا صانعین صاحب تمام رفت که در جاده کس تلفت آید مکار و مکار و مکار  
باشت یا تقوی که در مباد **قول** و نفقه الا جاره الخ و نفقه فرود و در کس درین کاری فرستاده  
باشد بوسط اصحاب جرح مستاجر مکار و مکار و مکار و مکار و مکار و مکار و مکار و مکار  
بر موجر باشد **قول** و لا یغیر المبیع الخ صانعین ملاح و مکار و مکار و مکار و مکار و مکار و مکار و مکار  
موجر است و خواه آن اجاره فرود باشد خواه بزرگ خواه از او باشد خواه بنده **قول** و لو  
اعین بعل الا اگر اکر است مستاجر کسی را بعل مراد علی اجاره بجا است پس بر دست  
اجاره و اگر عرفا جاره باشد بوسط فله ان عمل اجاره میزسد به **قول** و القول  
قول المنکر الا نزاع شد در میان موجر و مستاجر جاره که میگوید با جاره است  
و آن دیگر شکر اجاره قول قول شکر اجاره است بوسط آنکه اصل عدم اجاره است خلاف قول  
در زیاده و در قول قول شکر زیاده است و خلاف کردند بر آنچه اجاره گرفته شد قول قول  
شکر زیاده آنچه است در فدا که در کس میگوید و آدم و آن دیگر شکر است با قول  
قول شکر دست قول قول شکر زیاده اجاره است و قول قول شکر نظیر است **قول** و قول  
المالك لو ادعی الخ مالک بگوید این باره را بتو دادم که بنا بدوز و مستاجر بگوید  
که جاره زمان بدوزم قول قول مالکست زیرا که او ابر است **قول** و کل ایونف الا و هر جز  
موقوف است جهت نالیده شفته بر موجر است مثل ریمان جهت فساد و فسخ و هر که جهت کتب



کردن **قول** و عشا الموجه تسلیم المصاح ای و بر موجه است که تسلیم کلیه آن که با جاره داد بکنند  
 پس اگر آن کلیه ضایع شود مستاجر زمین و بر موجه عمل آن کلیه هم نیست **قول** و لو عدله  
 من الذبح ای و اگر مستاجر زمین را جاره گرفته باشد جهت زرع رفت مستاجر و در وقت  
 شش نه ستمی نسبتاً از اجرة مثل ستمین بیخه و اگر موجه مستاجر را قرار داد به بار کردن غنای  
 مستاجر رفت و صد من بار که کسی میدهد که جهت نجاته قرار داده بود و جهت  
 زیادتی اجرة مثل از وی می ستاند و اگر عدل کند مستاجر از آن بجز قرار داده بود بجز  
 آن مستاجر را بزرگد که عدو کند که از ستمی جز بکن بوی بسط تفاوت **قول** و لو مستاجر  
 المستاجر ای اگر جاره کند مستاجر جاره را باین جاره و در غنای موضع برست  
 پس اگر آن جاره و انقضای بر طرف آن جاره و اگر جاره کرده کند مستاجر جاره و امتیاز  
 که بر اسوار کن غنای موضع برسان تعیین نکند باطل میشود و اگر جاره و مستاجر را بر سر  
 خود سوار شود و مثل خود می تواند سوار کرد که اگر موجه تخصیص کرده باشد که جز از خود  
 نشود **قول** و يجوز للمستاجر ای جائز است مستاجر را که اگر جاره گرفته بود با مالک جاره  
 بد **قول** و لو باج على المستاجر ای و اگر بفرستد موجه جاره جاره داد بر مستاجر جاره  
 على مختلفه اقرالبتت که جاره باطل میشود بوسط انکه مانع تابع عینت یا اتحاد مالک ملک  
 تابع مرعین را و ملک از تصرف او بد رفت پس جاره باطل **قول** المزارعته وهی ما  
 المقامله هی المعامله على الارض بخصه من حاصلها مترادف معامله است برابر فضا  
 فاصل ای ان ارض مزارع عقد لازم الطرفين است و در جبهه ما است که از زرع با آن بزرگ  
 نشا بر آن باشد و مدته زراعت معلوم و باید بخصه معلوم از فاصل ان ارض مشکلا گوید که  
 این ارض تسلیم نمودم که مقرر زراعت کینیکه صد ازین زرع از تو باشد و الا ما جائز است

معلوم

معلوم باشد مثل زرع از تو یا غیره از تو **قول** على هذا و قبولت یا جبهه نیز قبولت  
 باشد **قول** و لو تبطل ای این مزارع باطل نیست مگر بفضیحه بزرگ بدون احدی یا جبهه و باطل  
 نیست مگر بفسخ و بفرقش هم باطل نیست و شرط مزارع است که نماه اوشع باشد و تعیین کند  
 مبنی مد باشد **قول** و امکانات زرع ارض ای و هم باید مد باشد که امکان زراعت داشته  
 باشد پس اگر شرط کند در مزارع که نمودم از مزارع باشد با نوع زرع که کندم باشد با جواز  
 و باقی را شرط کنیم یا قدر این حاصل مثل صد من بیشتر یا کمتر یا از مزارع باشد و باقی را شرط  
 کنیم درین صورتها باطلت **قول** و لو شرط احدها شئنا ای و اگر شرط کند احدی  
 غیر حاصل این ارض نموده را باشد و درین ارض هر چه را در شرط کنیم جائز است **قول** و لو  
 يجوز ان ارض ای جائز نیست جاره دادن ارض بوسط زراعت بکنند و چون از ان ارض عمل  
 آید **قول** و لو مضت المدة ای و اگر بگذرد مدته که شرط کرده بود و زرع باقی باشد پس مالک  
 میرسد از ان زرع کردن خواهه مانند مفرط زراع باشد پس مالک را برسد از ان زرع که  
 خواهه آن ماندن با از جائز است باشد مثل شرط یا ما **قول** و يجوز البتة ای جائز است  
 بعد از مدته معلوم زرع را باقی بگذارد بعبوض و اگر شرط کنند در نفس عقد مزارع که  
 مدته معلوم اگر نرسد ضربه و دیگر باشد باطلت بوسط قبول بودن مدته **قول** و لو اجهل  
 الزراع ای و اگر مالک کند زراع زراعت کرده تا آنکه مدته زراعت بر طرف خود اجرة  
 لازم عمل بد زراع که مالک بد **قول** و لو زرع على ما ای و اگر زراع که بعبوض عقدی عمل  
 کنند بر زمین که آید باشد بوسط زراعت باطل میشود و عقد مزارع عالم باشد بان که است با است  
 شعور و در تمامه مزارع در فسخ و امیر پس اگر فسخ کند پس بر اجرة مثل آن قدر  
 زمان که در تصرف او بود نیز پیش از فسخ **قول** و لو زرع عن فضا ای و هرگاه که زرع



کودن مالک مطلق بگذارد و مزارع را برسد هر زراعت که خواهد بود نیز پیش از فتح **قول** و **قول**  
اما اگر مالک عین سازد در زراعت را پس اگر زراعت کند جز مزارع او نیست بلکه از آن  
خوار و بیشتر از آن مالک تعیین کرد مالک غیر است در فتح و افزودن اجرة المثل یا افزاین  
و افزودن مسمی با ارض **قول** و لو شرط ای و اگر مالک شرط خرابی آن **قول** و لکن حاصل  
المشاکر ای عامل را برسد که سر یک بیکر دهه ضو ما عامل اگر او بیکر دهه ضو از آن مالک  
**قول** و لو شرط ای اگر مالک شرط کند نو زراعت کن مخصوص است بر وی نرسد عامل کفایت میکند  
و نیز یک کفایت **قول** و القول قول المکراه خلاف است میان مالک و زراعت در مدته قول المکراه  
شکر زیاده مدتت عدست بواسطه آنکه اصل عدم ربا و است **قول** و قول صاحب ای و اگر  
که خلاف است و در حصه در باره که در زیاد در قول صاحب حکم معدست **قول** و قول مالک ای  
خلاف است در آن که مزارع است یا عاریه قول قول مالکست در موقوف عاریت یا عین ذراعت  
سوکند بخود در عدم اجاره پس هر گاه زراعت سوکند کوزد بر استعفاء حصه مالک است  
میشود بر زراعت اجرة المثل و بهتر **قول** و لو ادعی المالك ای اگر دعوی مالک ای آن مزارع  
را غصب کردی اجرة المثل نیست نه و ارضش را مزارع از آن ارض مباح شده باشد و بر آن  
غاصبت بر کردن کوه تا و آنکه که در آن خبره که در ایجا فعل او شده باشد **قول** و لو اراج  
ای خروج ارض مضر سلطان می ستاند بر مالکست مگر آنکه شرط کرده باشد **قول** و لو کان  
اجرة المثل ای و هر موضع که باطل شود مزارع مالک را اجرة المثل برسد **قول** و بجز مزارع ای  
عاریت است هر مالک که صذر زراعت کند محلی امکان و زراعت را او جزیست قبول کند لازم می شود  
و صذر قرار می گیرد بسلامت و اگر کم ایوان صذر مالک شریک میشود بقدر آن که او آید  
**قول** و لو کان الفرس ای و اگر مالک مدته تعیین کرده باشد جهت ذراعت نشاندن مزارع

بسم الله الرحمن الرحیم

مدته سیر آید مالک را برسد باقی بگذارد و مزارع آن در وقت کند و ارض هر چه **قول** و **قول**  
مزارع ای و اگر باشد نیز از یک و تخم عمل و عود از یک با از یکی نیز و نخست و از دیگری  
عمل از یکی نیز و عمل و از دیگری نخست صحیحست درین صورتها مطلق مزارع **قول** و لو ارف  
ای اگر عابره دهد مالک کعبه شایع مثل بیع با غیره بواسطه آنکه باطلست کفایت مزارع کرد  
مهم باشد **قول** المساقاة مساقاة معاملت بر اشجار اصول اذ نامت باشد کعبه از غیره  
مساقاة از بیضا عمارت و از سخی شقیقت **قول** و هر لانه ای این مساقاة امر لازمست  
از طریقین و او باطل نیست و بویع بیکر بقیه که باطل نیست **قول** و بیع قبل طرد از نمره ای  
او صحیحست مساقاة بمس از آنکه نمره ظاهر شود و بعد از آن هم صحیحست از ظاهر شود یا در آن  
لو باطل عمل کردن او **قول** اما محلی از آن ارکان یکی محلیست در محل هر اصل را یکسو بند که بن  
بشد او را نمره که منتفع شوند بآن نمره و اصل او با نمره مثل نخل و شجر و در وقت فوت و صا  
نظارت اقولی آنست که در قوت و صاهم مساقاة صحیح باشد **قول** و اما نفع اذ انکالت  
و صحیحست مساقاة کا هر اشجار بر نمره زیرا که بوجوه کافرنیت **قول** و لو مساقاة ای و اگر  
مساقاة فادست **قول** و لو کان مفروسا ای و اگر مساقاة دهد منوس را و میزند و عمل او را  
بده که سیوه در آن مدته تعیین و نه طمانه نرسد ای انکال تمام بود که رسیدن و بر رسیدن  
بند مساقاة بر نمره که مرجع باشد باطلست این مساقاة **قول** و نفع ای مدته ای و صحیحست  
بده که سیوه دهد در آن مدته غالباً اگر چه در آن محل سیوه ندهد **قول** و لو کانست النمره ای و اگر  
مساقاة دهد نمره را که لازم باشد آفرنده که سیوه برسد نخط کشند شلا سیوه است کرد  
برسد کسی بخوبی لازم نیست آن سیوه را تا آفر وقت سیوه باشد می تواند تا آفر وقت سیوه مدته  
معین سازد **قول** و نیزه از المدة ای و شرط کرده اند در مدته انکال بقدر مدته که انکال



و نقصان نداشته باشد مشروط بر آنکه در تمام حجاج و آمدن زبده سفر بر باید مقدار سازند بر یکسایه  
یا ششماه یا هفتماه که حاصل شود در آن مدت میوه غالباً با وجود این جائز نیست **قوله** و نیز  
شیخ الفایز با شرط کرده اند که فایده مسافرت مشروط بر آنست که میوه که میوه می باشد  
بس که اگر مخصوص سازد فایده را یکی ازین مالک عامل شرط کند مقدار زمین منضم صد مرتبه  
باشد بقدر آنست که مالک شرط کند مگر از زمین میوه باقی میوه از آن تو صحیح نیست و برین صورتها  
**قوله** و بجز اختلاف کسباً جائز نیست در مالک شرط کند در میوه اختلاف از آنکه در زمین  
از زمین و از غیر زمین باشد و از میوه و دیگر نصف باشد علی هذا الفایز در شرط کما یکبار عامل مقدار انواع  
دادند اول که این انواع هر در یکجا است و اندک مالک از هر نوع چه مقدار گفت ربح که او می گوید  
و نمره که او را و نصف که او را **قوله** و بیکر آنست اطلاق می شود بر زمین که مالک می باشد  
کند یا حصه صغیر باشد از طلا و نقره **قوله** و بکسب انواع التمام او و میریت بر عمل  
که در مالک است آنچه که مسافرت گفته اند بکسب شرط آنست سلامت مانده باشد **قوله** و لو شرط  
فیما سقت الی او که مالک شرط کند در آن چیز که آب بچورد از آسمان نصف می شود او در آن  
چیز که آب به هر یک است اعم از آنکه بیشتر یا با کاه یا غیر آنجا نیست از زمین باشد یا آنکه شرط  
کند عامل یا حصه صغیره از اصل هر درخت می باشد با طلب شیخ علی حقیق میاید که اگر با حصه صغیره  
شرط کند باصل که غیر آن باشد که او مسافرت کرده باشد **قوله** و اطلاق العقد یعنی الی  
و هر گاه که عقد را عقیده شرط سازند لازم می شود و اگر مطلق و اگر آنست که می باشد هر عمل بسیار  
باید که دو میوه داد و نوزده جمیع باشد بان عمل عامل راست که آن عمل را بکند از سستی که آن است  
و تعلیق عمل بر دست و تحقیر اجابین که با یک کردن که او الهما که در زمین درخت می باشد و با یک  
رود خانه و از آن کردن عاروفات که هر درختی باشد و نوزده جمیع که بال و در وقت قیامت

دعا

دعا را و او باشد از آن کردن و تعلیق که زباده و او دست و تقدیر یک برابر درختی است  
درخت یا شش ماه که در از زبده باشد و بکسب غیره و او را پس که در زمین و الفاظ یعنی  
رسیده از درخت جردن یا آن میوه که برسد و بر زمین نیست برخت آنرا جردن و آن  
ساختن موضع کسب را بر او ایجاب میسید بنده خنک کردن و میوه و نقل کردن بان  
موضع و کسبانی کردن میوه ایجاب میسید هر عامل را است که بکند **قوله** و مالیک را در شرط  
و هر چیز که هر سال نباید که در بکسب است زمان بسیار با رعایت باشد کردن و تعلیق داشته  
باشد باصل آن باغ از آن مالک است که بکند مثل کندن جاده و کندن رودخانه و ساختن  
میز نشاند بر زمین یا یک جبهه سرش و شش باشد و آن که در جبهه باشد کجوبه بر اینان  
می اندازند و کجوبه قوی دراز میان آن دو شش کجوبه قوی دراز میان آن دو شش  
کجوبه یا با لای آن جوبه در سر آن و چنانست یک جبهه دراز سنگ می بندند و کجوبه  
ایمان و دلو بر روی بندند و میکنند تا آنکه دلو باب برسد آب بر میزند و با ناله ای  
می آید و میریزند و کسب هم عبارت از شکوفه است که از درخت خوانا بر حاصل میشود و باوه  
میدهند که این مجموع تعلیق مالک دارد **قوله** و لو شرط علی العامل الی او اگر شرط کند مجموع  
بر کل عامل و اگر مجموع عمل را شرط کند بر مالک بکسب و اگر شرط کند بعضی را بر مالک لازم می شود  
صحیحست **قوله** و لو شرط ان عمل الی او اگر شرط کند عامل کند با غلام مالک جائز است اگر شرط  
کرده باشد مالک عمل حاصل باشد بر عامل هر در آن خاص عامل غلام با و کار کند **قوله**  
و بیع لو شرط الی صحیحست اگر عامل شرط کند بر مالک که اجرة اجبران بر تو باشد یا اجرة  
ایشان را بر تو کیم از میان که از غیر و از تو هر دو باشد **قوله** و کل موضع یفید الی هر موضع  
مسافرت فارسیست هر عامل را اجرة الفل برسد که مالک با و بدو نمره از مالک **قوله** و لو مسافرت



و الا نشان ا و اگر مساقه در سنده و کس برستان که مشترک است میان لقب بر شخص  
 و شرط استند صادر از شرط بیان مبالغه میگوید بر مع از تو بخند و بد بگره میگوید که فرزند  
 تو بخند صحبت اگر عالم بخند عامل هر یک که صحبت و اگر عالم بخند مابطلت **قوله** و ساکاه  
 علی سب ان ا و اگر مساقه دهد مالک یا خ را عامل شرط اگر عالم مساقه کند یا خ و دیگر صحبت  
 و عامل نیز می تواند بود که گوید جز این باغ را مساقه میکنم شرط آن باغ را هم جز غیر هر  
 مساقه **قوله** و تو هر را عامل ا و اگر عالم رود و کس دیگر بخند که نبوی او که رکند عالم از آنکه  
 کسی او بخند یا غیر مالک را فتح می رسد نبوی او اجاره می تواند گرفت مابذون عالم سریع  
 اگر متغیر باشد از اذن غیر اذن عالم جائز است مابذون نه بدون گواه **قوله** و الفاعل عالم  
 خلاف کردن در جنبه و تعریف قول قول حالت در عدم ایما **قوله** و لو ظهرا استحقاق ا و اگر  
 ظاهرا مساقه که اصل این از کسی دیگر بود و غضب کرده اند با و اذن عامل اجرة المثل  
 میباشد بر آرد مالک که صاحب است رجوع میکنند بر هر یک از نشان آنچه صادر است مثلا  
 اگر رجوع داد و رجوع از دست نماند و اگر نماند و از او را از می ستند **قوله** و لیست عامل  
 ا و عامل را و صحبت است که آب دهد باغ را که او مساقه مکرده بخند **قوله** و الخراج علی المالك  
 خراج که صحبت سلطان می بخند بر مالک مگر اگر شرط کنند که بر عامل بخند **قوله** و العادة ا فایده  
 را عامل کل مالک میشود که صود ظهیر **قوله** و الما رسا ا معارضه مابطلت معارضه است میگوید  
 که مالک زمین بد بر عامل که در وقت مستثنی شرط کرده درین صورت که این چنین کرده باشد  
 در وقت اران اکت گرفتند و او را اجرة ارض می رسد که بدو و صاحب سبب را بر سر کارش  
 از مالک سببند اگر مالک بخند آن در وقت را **قوله** و لو نقل اهد العالم ا که عالم را قیمت بدو  
 آن در وقت ایمن و اگر اقول که در وقت با غیر عامل مالک قیمت ارض و هر قول او صحبت

قول القصد  
 قول القصد

**قوله** المقصد المبتدئ الجمال و هر تعجب ا جماله صحبت بر هر یک معصود بخند و صلا باشد  
 خواد معلوم بخند یا قبول او صحبت عالم بخند عوض را کل بخند کیل و وزن را وزن و عدد  
 بعد اذیت بد ضرر را که بدین معلوم توان کرد **قوله** و لو جهل مثل فرود ا و اگر قبول سازد عوض را  
 مثل بگوید غلام که کتبه را سایر عوض جانید یا در بد میزند هم درین صورت اجرة المثل لازم  
 میشود بر او هر چه بدونه اند که گفته بود **قوله** و لو انما عمل ا ای باید جانیز العرفی بخند بر غیر علیه  
 بخند و ممکن بخند آن عمل از عامل **قوله** و یلزم المبرح ا هر گاه اجرتی بر عا صال داد کسرا تو غلام  
 فلانکس را که بیار این قدر بنویسد هم آن مبلغ بر مبرح لازم میشود که بدو و بعد را عامل بگیرد  
 و مبرح را رجوع بر مالک بخند **قوله** و لا یستحق المبرح ا اگر مالک جعل کرده بخند شخص را شخص مبرح  
 و آن عمل را که استحقاجه غنیمت در آن اذن رفتن و این کار کرده **قوله** و یستحق المبرح ا و لو  
 مژر را عملی می شود که تسلیم فر کرده **قوله** و هر چه بخره قبل ا و این عا صال جائز است  
 پیش از شروع باو فتح و اگر شروع کرده بخند عامل را فتح می رسد مگر اگر عامل بدل کند اجرة المبرح  
 عمل کرده است **قوله** و یعمل بالمستجرا ا اگر مالک بگوید کتبه را سایر عوض را بدو بخند و سایر  
 و کتبه را دیگر کوفت که هر کس سیار و بر میدهم برتین سایر عمل کرده میشود باخرین **قوله** و لو صدقت  
 ا و اگر چنین از آنجا او را از دیگر ندانند مالک خبر در قرار بدو عامل کتبه را حاصل کرده بود و در وقت  
 او صحبت تسلیم آنچه مالک کردن و بر وجه صحبت **قوله** و اذ اعین سلم مع ا و هر گاه مالک معین  
 خبر را بدو بطلت عامل یا اگر عامل آنچه را سایر بدو مالک او صحبت تسلیم آنچه که معین ساخته بود  
 مبالغه بود و اگر مالک معین ساخته بخند اجرة المثل لازم و آید مگر آنکه کم شده باشد غلام کرده او  
 واقع شده در ماده این دو که هر گاه شده بخند و غلام بخند و مالک بگوید که هر گاه کسی این شرط  
 مابین غلام را سایر او را ثواب بخند یا خبر و دیگر معین سخن بعد از رد ملاحظه کردن و مستوف



اگر غیر از سید کرده و او در چهار دنیا را درست دادند که قیمت او چهل درم باشد و اگر از غیر سید  
بند کرده و او در یک دنیا را درست کرده قیمت آن سینه و این که از این مذکورین باشد **قول اول** و اما  
سینه را در ای و اگر مالک استند عاقد الفاسد ارم که غلام مرا سید کنند و بیارید و معوضی  
این خدمت جز معوضی صاحب اگر سازند عدد را و تقسیم کنند جز بجز معوضی **قول اول** و لو جعل  
ای و اگر مالک بگوید که بگوید او در آن آن عبد که کتبت آن قدر صد به پس جامه آوردن آن حاجت  
مستحق آن قدر که تعیین کرده می شود و آن قدر را نقد می کنند میان این **قول اول** و لو جعل  
ای و اگر مالک بگوید هر کسی در فعل خود سوان جز این معنی از او را باشد پس کل او را دهد که در فعل  
می نماند آن مبلغ را تمام می باید داد **قول اول** و لو جعل الخلیع من السلطنة ای و اگر چه کسی نزد تعیین کند  
خلاف آن بینه مثل هبت یک ملت در هم و هبت دیگر شش در هم و هبت دیگر یک در هم نیم شش و  
رود که در عباد او را هر سه هر یک از این کسرا نثلت ای که تعیین کرده بود صد به مثل هبت  
انگشت در هم بود یک در هم میداد باقی را نیز به هر یک از هم حکم دارد که اگر حاجت که بخواهد  
باین چیز اتفاق کرده باشد اگر تلف چهار ربع تقسیم کرده می شود میان نثلت و اگر پنج از هفت  
و علی هذا القیاس **قول اول** و لو جعل البعض ای و اگر مالک بگوید کجی که بیاید عبد مر او است  
بعضی جعل میساخت هبت بعضی معنی که است بعد از رد این جماعت عبد را هبت آن جز  
میساخت هبت او را میداد و هبت آنکه چهل که است که بود نوب به هم ملت  
اجرة المثل لازم می آید **قول اول** و لو تبرع و احد ای و اگر مالک جعل کند تقصیر او تحقق دیگر با قبول  
له تبرع کند همراه او شود با او آن کار را تمام سازد و معجزه را نصفه بجز آنکه مذکور ساخته بود  
میداد و تبرع را جز بقیه **قول اول** و لو جعل البعض ای و اگر مالک شخص با معین ساخت بر فتنه معین  
معلوم آوردن عبد و بعضی راه رفتی اگر آورد و نسبت با آن مسافران ملاحظه کرد و صاحب

حاجت در

کرده اند

کرده اند نقد کرده رفت آنچه او را با و میداد **قول اول** و العول قول ای مالک ای اگر خلاف واقع می  
میان مالک میان عامل در عدم استیضا طفره قول ای مالک با معین معصمت و همچنین قول ای مالک معصمت  
در عیان شدن که مالک بگوید که پیش از آنکه فرود قرار میدادم این کم شد در دست تو بود و عامل  
قبول مالک معصمت در کم شده که عامل آورده مالک بگوید که مقصود من از این بود باز قول  
مالک معصمت در مقدار مزد باز قول مالک معصمت در همین مذکور بگوید که معصمت و در بگوئی  
طلابت کن این قدر حافه در واقع شده مالک سوگند بخورد بر نفس ای که عامل دعوی  
نمیکنند و درین هنگام ثابت می شود هبت عامل افضل ای که اجرة فعل و ای که عامل دعوی میکند  
مگر اینکه ای که مالک بگوید که عامل را هست زیاد به بخند از اجرة المثل پس ثابت می شود درین  
صورت هبت عامل است ای که مالک دعوی داشت هر از این هر سید درین حال مرجع  
باجرة المثل نسبت **قول اول** السبی و الزایه سبی تا فتنه بدایت است بگرد در مایه انداختن  
حودت بگرد **قول اول** و اما لیسان ای و این سبب در مایه صحیحیت در مایه نترجم و بدین خوب  
عبارت است که گفت و حودت سبب است که کویا تا از سبب است و در از عصبان بکسر او است  
دارد و اسما و فرزند بود که هر دو کسر ادم آیین و نسبت بینه به نسبت هم مثل شرط کند  
و نسبت بر جز فرزند و در سبب اهل و فیل ای و فرزند است حاصل کرد رسم تا شکافه صحیحیت  
که در سبب و در او استند و شرط کردن و در سبب در مرغان جائیز نیست و القدم و عاقر  
منبت بیاده و درین هم که در سبب بالقطع مسافه که زیاده برودند اعم از آنکه بدو زیاده  
بروند و استن کشتی سوار شدن و در استند جائیز نیست و المصارعة هم جائیز نیست بشرط  
کشتی گرفتن زیرا که لو است و مثل انما **قول اول** فان الکتبا معلوم باشد که درین عقد اولی  
باجاب تنها که در جائیز الطرفت و اگر قبول را هم لغتن لانم الطرفين و مباره و حمان و



نیز حکم دارند در انقضای عدم انقضای **قوله** و لیسوا الماخذ **قوله** در سبقت لازم است که تعیین نماند  
 و در انقضای تعیین که در همه لازم است خواه آن ذکر تعیین باشد یا در تعیین که در تعیین نماند که یکی در  
 اینها باشد و می تواند که اینها را در انقضای عدم انقضای **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین  
 سابق **قوله** و لازم است تعیین آنچه که در با و می بر نشانی است بهتر تا غیر هادی باشد که احوال  
 بر روی قس در انقضای باشد تا که در هیچ باشد تا آنکه فرما و کتایب بدو متبادر و قول و جعل لغوی  
 اما در صحیح است که بر اینند عوض را چه این دو شخص با همتی محمل و محمل نفس را یکویند که در میان می آید  
 و می گوید هر کس بر نزنند هم شریک نیستیم و در بافتن شریک نیست یا آنکه اجتناب باشد مثل گفت  
**قوله** و از جمله عددها در درج لازم است عدد در تعیین سازند و عدد در نشان مجوز است که چند نیز  
 نیز هم وصف زدن را هم که که طریق کوزه در میان در کتایب رو قدر در درج که قدر را  
 نشانند و تعیین نشانند و عوض را هم تعیین کنند و شرط است که الت تعیین نشانند و نشانند  
 از یک ضربی باشند و شرط است تعیین سازند کتان و نیز آنکه الت این کتان و این نیز باشد مبادر و  
 هم شرط است و مبادر است که اول از این عدد و از این و کماط بول سابق آن نیز که نشانند  
 زدن خورد و استفا ط کردن و باز از سر نو گرفتن **قوله** و لکن **قوله** و شرط است هر جای است  
 مساوی باشد مثل آنکه که صحبت که است بر آنکه نیز بر نشانند زدن یا صحبت و در انقضای  
 که شرط است که هر کلام که در درج باشد انقضای **قوله** و ان بذل الاجزاء و صحبت  
 که در میان **قوله** بعد باشد او را اجتناب به با از جهت الت **قوله** و جعل لغوی  
 و جایز است که در را بگویند انقضای **قوله** و از این اول برود یا این که از انقضای **قوله** و  
 سابق **قوله** و اگر بگویند عوض است سابق از پنج صادر و تعیین هر چه که ام غیر نیست و اگر شریک  
 در انقضای است و اگر در هر شریک برود در میان آن دو کس می باشد آن شرط **قوله** و جعل لغوی

بگرداند

بگرداند عوض را هم سابق اگر چه آن سابق مستعد باشد سابق کسی را یکویند که هر است  
 و در نشانند که ضابطه اول **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین  
 سابق که اطراف از **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین  
 کندان **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین **قوله** و تعیین  
 و اگر سبقت کنند هر دو با هم حالت یکسان در انقضای است و اگر سبقت کرده باشد احوال  
 مانع و نقصان و دیگر را می برود باقی مانده است **قوله** و لیسوا الماخذ **قوله** و لیسوا الماخذ  
 پیش و می بینی اول زنی و عدد و سبقت باشد و به توبه نیز پنج تیرا هر دو انقضای و به تیرا پنج  
 به توبه نیز زدن عام کردن باقی و سبقت و اگر یکی از آنها از انقضای است تیرا زدن و دیگر از انقضای  
 سبقت تیرا چهار بر نشانند و سبقت صاحب پنج غالب باشد **قوله** و لیسوا الماخذ **قوله** و لیسوا الماخذ  
 محاط را نیز سبقت تیرا که توبه نیز تیرا سبقت بود که تیرا از انقضای است و به تیرا پنج تیرا زدن کماط کنند باقی  
 را تمام کنند و اگر هر یک از آنها از انقضای است و دیگر تیرا زدن و بدل میکنند باقی را تمام میکنند و اگر  
 پیش سبقت کنند بعد از محاط سبقت است که قرار داده بعد از تمام رسنق ان و دیگر سبقت  
 او غالب باشد و ماکند عوض را و اگر پیش از محاط باشد مسبق را سبقت احوال عدد و لیسوا الماخذ  
 کرده پیشند با نماند مشا را همان باشد یا مساوی شود با و یکم کند عدد بود را انقضای را همان  
 رشی سبقت است و احوال از آنها و تیرا انقضای مشا زدن از این و شش تیرا توبه و در انقضای  
 ده تیرا تیرا زدن احوال همان است که عمره تیرا و دیگر که ماند سبقت هر دو نیز که پنج می آید  
 شود و نیز پنج از انقضای است و تیرا زدن پیش از سبقت شش از عمره ماند سبقت است و است زید  
 باشد تیرا زدن است و تیرا توبه احوال است که عمره پنج که مانده است پنج را نیز و زید  
 از این پنج مجموع را خط کنند پنج عمره را پنج زید که مانده است و سبقت مشا تصور زید باشد



تیر انداخت و مانند برساند ز دگر بلغم تر است و تیر برشت نه رو چ دیگرا علم افقت  
 و قویخ را برستاند نه ز دگر بلغم تر است و تیر برشت نه رو چ دیگرا علم افقت  
 کا طابند مانده از بهار سبب معلوم است که تصور کرد عدد را عمل از زید بود بسط اگر اصل عدد است بود  
 و بنام زید رسانند پنج و چهار برستاند و عدد از زید پس در هر سه صورت فایده معلوم شد **قوله**  
 دان لم یکن فایده ۱۱ و اگر فایده بیست و پنج است تا کم کردن مثل زید بنده از زید بنده تیر و پنج  
 برستاند زید و دگر باقی تیر انداخت و پنج برستاند زید و بعضی را تمام مالک بنده **قوله** ولا یصح  
 الا بجمعیت در شرط است و اصل لکن اینقدر است که فایده شرط است که شرطی مجموع میشود  
 در تصرف کردن بعد از اصل ملک با ذوق جدید **قوله** تحقیق اما در کتب صحیح میشود هم آنچه  
 در دگر کتب حدیثی حدیثی شونده و کس هزار یا بادت یا بچ کردن نیک مثل است  
 و هم نیز شرط صحیح میشود و بجز این جور که از دگر مثل نصف است زید و وقت نصف کا و  
**قوله** اما صحیح است بر آنست که در اصول ابدان مثل است که هر که در وقت  
 خود کبکی و در وقت خود کبکی پیشم و نه بوجه مثل زید میگوید بجز کرم در آنست که در وقت  
 صاحب است بر آنست که در اصول ابدان تو می فرستم فایده را ما و تو نیز یک پیشم و فایده است که  
 بگویند بعد بجز در شرط است و هر دو بهم بنده و شرطی نیم ابدان و وجه و دگر در شرط است  
**قوله** و الی الخ و الخیران است و زمان بعد در است مادامیکه شرط میکند که این قدر است  
 و در بر آن قدر در اینند **قوله** و لیس المطالبه الامتیه من شرط یک اصطلاح که شرط یک بعد از  
 قسمه که تو این معنی را نقد کن و بگذرد **قوله** و لو دفع الی الانسان اما اگر بد چند زید و خالد  
 جابره و راه را در عبارت است از آنست که کس نیست که کار بفرماند که صحیح است و حاصل است  
 از آنست که در شرط است و اجرت جابره و او مسکری زید است و بعضی در کتب گفته اند که تقسیم

میکنند

میکنم میان نیکان انانایه شش حصه و از آن صاحب و دو از آن صاحب را و دو از آن  
 سقر و در مجموع کرده میشود بر هر یک از میانها شش حصه و در آنست که **قوله** و یکنون  
 الکفار مکره است که مسلمان شرک کند یا کافر **قوله** و لو با عاصف اما اگر کافر باشند و در کتب  
 سلو را یک عقد و اهدا از این شرط میان نصیب خود را بود و قبض کنند از شرط یک یا در شرط است  
 که او قبض کرد است **قوله** و القصد اما در صحت و هر کس از شرط میان که طلاق کند یا آنکه  
 ضرر بنده بجز کرده میشود منع را در تقسیم **قوله** و لو اتفق الشركاء اما اگر اتفاق کنند که  
 در تقسیم با جزو جانی مرتبه تقسیم ظاهر عبارت خوب است زیرا که در کتب خود با وجود ضرر ضرر  
 التماس کند تقسیم یک و بجز با هر تقسیم میکنم که اگر کس مجموع جمع اتفاق کردند بعضی بجزند با هر تقسیم  
 کرده میشود **قوله** و کصل الغزاة و ضرر حاصل میشود بجز آنست که بعضی گفته اند عدم  
 استماع **قوله** و لا یصح قیمة الوقت اما صحیح است فست کردن ضرر و وقت باشد و صحیح است  
 و وقت با یک طلق این که نصف و وقت باشد از زید و نصف یک طلق باشد از عمر یا بر است  
 تقسیم و وقت کردن همه زید و یک طلق را بر **قوله** و لا شرط اللهسم الا شرط است که کس شرط  
 بنده که ضمان را فرزند یا کس **قوله** و یکفر القرضه التقریر اما مدبر تعیین و تقدیم و وقت  
 در است و الا **قوله** و میا و الا **قوله** هر که در شرط است ای از شرط بنده مثل یکند فست چهار  
 کرده میشود و غیر است و الا **قوله** اگر شرک در ضرر با و برسد اما کسند تقسیم با از اجابا میکنم آن  
 شرک را که ضرر را و غیر **قوله** و تقسیم ما انما الا تقسیم کرده میشود بجز اگر که شرط بنده است  
 که را فرزند یعنی عوض دادن بان و بجز بعد از آن فست که **قوله** و تقسیم الثیاب اما بایست  
 را بعد از تقسیم تقسیم کرده میشود و این نیاید بعد از آنست که در نه صحنی روایت **قوله** و الا  
 و السفل حاما اما با صافه و باین خانه را بهم و بجز تقسیم کنند که با صافه را یک است بنده و باین

مسلمان



یکه دسترس باشد باین خانه را یکی **قول اول** و لایم کمال اهدای با خانه و باین خانه را مساوی تقسیم کنند بر  
 تعیین این با خانه که بر بام نباشد یا طرفی باین خانه که بر بام نباشد یا در اندام دست باد و باین خانه را مساوی تقسیم کنند بر  
 طرف او را بر بام و از عمر او بر بام **قول دوم** و الاض المر و عدا از زمین که مزاج باشد و در ارض است  
 قطعه هر شرف و ارتفاع که عبارت از باغچه باشد و مشرف باشد کلاً اهدا کند کورین را جدا جدا تقسیم کرده  
 میخوردند که گفته گیم بعضی بکبر **قول سوم** و القواح الواهله اخرج و اهدر اگر چه بشماره اقطاع او کثرت  
 باشد بود از مقدار تقسیم شده کرده **میخورد** و الا کما کن الی و کانهما که متصل باشد به هم قسمه جدا  
 کرده میخورد بعضی در بعضی را می نویسند یک بر بید و اده میخورد و یک بر بید و از روق در مذکورین  
 اقول را باین طرفی که مذکور می شود محل هر یک که دریا کند حصصا را می نویسند بر کاغذ یا بر جامه  
 آسمان رنگ و نمناک میکنند و امر میکنند جاهل باین تقسیم را در هر دو آن آوردن روق بنام  
 هر یک یا اسم را می نویسند و بام صفت هر یک بر می آرند **قول چهارم** و بعد ال سهام الی جهت  
 کرده میخورد در حصصا قیسه قدر البس که باشد سهام نیک مساوی و قیسه نیک بر این زمین  
 که در اینده میخورد نیک را برابر بقیه **قول پنجم** و لو است وقت الی و اگر مساوی چند سهام  
 بینه لا قدر باین طریق که اهداها را نصف بجهت از مساوی الا جزا مثل کنند و دیگر را نیک  
 و دیگر را سدر ستر کرده میخورد بر اقل حصصه لایق مثل آنکه نوشته میخورد سهام را سدر ستر  
 حصصه میکنند نیک اول و ثانی تا اقول بر اگر برون آید از حصصه بقیه مساوی از دست نیک  
 اگر برون آید حصصه بقیه روی اول از دست نیک و همچنین در مرتبه تا نیک بقیه مساوی است  
 از دست **قول ششم** و لو اختلفت قدر او قیسه الی و قیسه روقه است بسوا صفا و اگر شتر میان  
 اتفاق کنند بر دو قیسه سهام کرده میخورد و قیسه را در روقه می سنجند و بجهت اینها قیسه  
 برضا دوم باین **قول هفتم** و لو ادمی الغلط الی و اگر عود کند شتر یکی غلط را و کوه دکنه باشد

باید بخورد

باطل میخورد و اگر کوه در شتر نباشد آن شتر یکی سو کند به بود غلط **قول اول** و لو طهر استحقاق است  
 الی و اگر بعد از قیسه ظاهر شود بعضی حصصه را صاحب باطل آن می شود آن قسمه اگر معین باشد و غیره  
 باشد با معین باشد بر حصصه هر دو الا مساوی باشد شتر یکی که نصف آنکس باشد و بقیه یک ربع  
 یا شاع باشد **قول دوم** و اگر معین بر بید و مساوی باشد شتر یکی باطل میخورد **قول سوم**  
 و لو طهر بین الی و اگر ظاهر شود بین که نسبت بعد بود از آنکه در زمان تقسیم کرده باشد پس اگر در آن  
 اداء آن درین کند موجب است و اگر اداء آن درین کند آن قسمه باطل است **قول چهارم** و الغضار بین الی  
 مشتق من الراض و مضارب ملک را میگویند از بید و بید جهت تجارت که در آن مال از زیر بید و قیسه  
 میان زید و عمر شتر که باشد **قول پنجم** و هر خانه و در الطرفین الی و این مضارب جایز الطرفین است  
 از سایر ارض میرسد اگر چه آن مال مضارب داده باشد آن مال بعضی بر مال بعضی باشد **قول ششم** و لایم  
 الاجل الی و مدت که تعیین کنند جهت مضارب بستر طاعت و الا این قدرت که اگر مدت تعیین کنند بعد از  
 تعیین تعرف زمان مال شتر آنرا که در آن مستغرق **قول هفتم** و لا یغیر و العامل الی باید که عامل  
 کجا و ز کند باران ضرب مالک از آن داده او را که اگر کجا و زها مضارب بود اگر تلف آید یا اگر  
 عامل از کند مضارب را که عمده آن چیز است و آنرا بر آید تا با یک حکم حکم کند مال غیر را یا مال خود را  
 بمال مالک مضارب مالک از هفت اکتفا **قول هشتم** و لا یغیر و الا اتفاق درین صورت است  
 کرده باشد که از خود ما بچونده ما را مال غیر منیع نمیکند و در حق بوجوه **قول نهم** و اذا اطلق  
 قولی الی هر که که مالک مطلق و اگر در عقد مضارب را بکنند میخورد عامل یا غیره را که بیشتر میخورد  
 مالک از عرض گفتند و کردن و نگاه داشتن و قبض نمیکند و بعد از فرو رفتن قیسه را جاریه  
 که معنی کس کجاست که عاده عود شده باشد و اگر جاریه بکند و خود آن عمل را کند مستحق اجره میخورد  
 مثل انجمن که اگر از بر بام نیک اول که شتر و اوار است اجره بکند هفت **قول دهم** و و بیخ



الا جائز است بر عامل را که معیبت بخرد و افسار نش کند و اگر در کردنی باشد رو کند با جا کند **قوله**  
 و الاطلاق ليقض الا و الاطلاق عقد مالک مضاربه را مقضت معیبت بخرد بخیر مثل از نقد همان شد  
 و خریدن بوجوه الا خلاف اینها کند موقوف است با اجازه مالک اگر اجازه داد درست است و الا نقدا  
 و اگر کرد و در ذمه مثل سلم در بین عقد اضافی کند نیز میگوید ز نام مالک آن عقد واقع <sup>میگردد</sup>  
 جهت حامل **قوله** و تبطل البوت الا و باطل میشود محبت احدی و بدون رفعتن از اهلید تصرف <sup>میشود</sup>  
 و غیره **قوله** و ینفق فی السفر الا و نفقه میدهد مالک عامل را حال نفقه در سفر از اصل مال و اگر فرموده  
 باشد عامل را که در آن نفقه را نیز بقیه را باید کرد **قوله** و الا فی حاله انما یصح بیعت مضاربه  
 مکرر بلا نفقه مکرر موهوم و معلوم القور و غیره <sup>بسیار</sup> بیس اگر مضاربه  
 احد ازین دو هزار در هر ماه را صحیح نیست بوجهی که تا علی التقریر است با بوجوه و ضایعات یا بخرید  
 بجهول یا ببقعه عمل خلاف یا بمتشکک غرض او معلوم نیست یا بدین اگر چه آن دین در ذمه  
 عامل باشد مالک بید عامل را که آن دین در ذمه است آن دین را مضاربه کنن یا آن  
 نمز که بتوجهی فرود رفت بخرید آنها صحیح نیست **قوله** و یصح بالمعقوب الا صحیح مضاربه  
 ببال او غضب کرده باشد و صاحب مال که بگوید که مالک از تو در ذمه ام جهت تو مضاربه میکنم  
 و بر الذمه میشود هر گاه که استیم کنش کرده باشد جهت متاع خریدن کسی بگوید که تا صاحب مال  
 بری الذمه میشود **قوله** و بشرط فراق الاضرب الا شرطت در اجزین هر گاه که جهت اجزین حصه  
 بگویند در مال مضاربه البتة او عمل کند از آن مال و اگر مالک بگوید بعد او اجزین را که نصف مال  
 مضاربه را باشد هر دو ایشان حصه مساوی خواهد بود **قوله** و یمکن للعامل او عامل الا  
 و عامل مالک معین و مضاربه انظار بر شدن رایج **قوله** و لو انزل الوفی الا اگر عامل بشکست مضاربه  
 مالک گوید که از این جهت که بجز بعد از آن عامل دعوی کند و تلف ایالت و عور کند بخرید رایج <sup>توانم</sup>

غلامی

غلط نیست یا بعد در اسس مالک سخن عامل را قبول میکنند و او ضامنیت اگر عامل بگوید بیدار  
 کردی را خردم و الا بعد از آن زمان که دم یا بعد از رایج تلف آمد مالک قبول میکند از او یا بدین  
**قوله** و لو اشتبه بالقبض الا و اگر عامل بخرد بجهت مالک را با ذمه مالک عامل را اجرة مبرک مالک  
 را با ذمه مالک عامل را اجرة مبرک مالک بدهد و بعد مالک را ذمی شود و اگر ذمه ندادد پس مالک  
 بیع باطلت **قوله** و لو اشتبه بالقبض الا اگر عامل بخرد بجهت مالک را ذمی شود بر او بر غصب رایج <sup>میشود</sup>  
 جهت با غصب می کند **قوله** و لو اشتبه جاربه الا و اگر بخرد عامل بکنز و علی او که ذمه او از تو در ذمه  
 تجارت تلف آمده باشد تلف مجموع را از رایج حساب کرده میشود **قوله** و لو اشتبه بالقبض  
 الا و اگر عامل بخرد بجهت مالک را بجهت مالک را بجهت مالک این نشا هر عامل را باید بود  
 تلف آید بیع باطلت و اگر در ذمه بخرد بجهت مالک را از تو خریدم هر حدش را هر بعد از ذمه  
 بتوبه هم با ذمه مالک در ذمه خریده میشود پس از آنکه ذمه کند تلف آمد صاحب مال از ذمه غرض تلف  
 و بجز اگر در ذمه شود بر صاحب مال ذم می شود و بجز مالک از ذمه مالک صاحب کرده می شود و اگر  
 و اگر با ذمه مالک در ذمه خریده باشد باطلت آن بیع اگر در بین عقد نام مالک را نکند که بر سر ذمه  
 باشد جهت مالک بخردم و اگر اضافی مالک بخرده باشد آن بیع جهت او واقع میشود **قوله** و لو اعدا  
 ایشان الا و اگر دعوی کند و شخص برسد و بگوید که مستودع تصدیق کند از حد ما را تلقی بود  
 و اگر دعوی میکنند آن نفس دیگر مستودع تو عالم برین مر این دو بیا لغت ما هر دو دعوی میکنند  
 تو عالم از که بیعت مالک مستودع میگوید که اشتباه شد بر من عند اینم از که است بگویند  
 میدهد مستودع را **قوله** العارفة و هر جائزة غیر الطریق الا می تواند احدی را بعد از عقد  
 فسخ کند و صحیحست عاریه از آن که رقتی لیک در مالک ضعیف جائز باشد **قوله** و لو انزل الوفی  
 للطفل صح الا و اگر ذمه بدهد و لی طفل غیر طفل را اگر عاریه بدهد مالک شوهر را مالک معصی طفل <sup>بدهد</sup>







































هرگاه که در نه صیغه باشد **تو** و لو او در تعلق است و اگر وصیت کند که منتهی است از برید به پدید و باز گوید که منتهی  
مانند است برید به پدید و جرح از اول سبب و عمل از غیر سبب که در او را یک جهت است که منتهی است **تو** و لو منتهی است  
از جرح است و اگر وصیت کند که منتهی است از برید به پدید و جرح از جرح منتهی است عمل اول سبب و جرح منتهی است از اول سبب  
و باقی طاعت است اگر وصیت کند که منتهی است از برید به پدید و جرح از جرح منتهی است عمل اول سبب و جرح منتهی است از اول سبب  
مانند است اگر وصیت کند که منتهی است از برید به پدید و جرح از جرح منتهی است عمل اول سبب و جرح منتهی است از اول سبب  
را که در بیان بود که منتهی است از برید به پدید و جرح از جرح منتهی است عمل اول سبب و جرح منتهی است از اول سبب  
سراست نمیکند **تو** و لو او در تعلق است و اگر وصیت کند که منتهی است از برید به پدید و جرح از جرح منتهی است عمل اول سبب و جرح منتهی است از اول سبب  
انچه از غیر تعلق است و در تعلق است هر دو است و اگر تعلق یک چیز باشد که در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
اگر در نه اجازه دادند بهمان نوع در تعلق است و اگر در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
و لو او در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
که مالکان در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
زیاده کند و بهند که ما ندانستیم که این قدرت **تو** و لو او در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
و او در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
و لو او در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
و وصیت بود که در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
مالی است و اگر بعضی از امور را میباید و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
موجود است و هر چه که حاصل شود از تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
وصیت عملی است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است

و وصیت

وصیت کردن که یکبار وصیت او را فرجه باشد **تو** و لو او در تعلق است و اگر وصیت کند که منتهی است از برید به پدید و باز گوید که منتهی  
که از او مانده و حساب کرده و منتهی است از برید به پدید و جرح از جرح منتهی است عمل اول سبب و جرح منتهی است از اول سبب  
از تعلق است و اگر وصیت کند که منتهی است از برید به پدید و جرح از جرح منتهی است عمل اول سبب و جرح منتهی است از اول سبب  
مانند است اگر وصیت کند که منتهی است از برید به پدید و جرح از جرح منتهی است عمل اول سبب و جرح منتهی است از اول سبب  
بر تمام حسن سوال کرد با تمام فعل وصیت کرد بر جرح منتهی است عمل اول سبب و جرح منتهی است از اول سبب  
گفت با ابراهیم از جرح چهار مرغ است بقول الله سبحانه و تعالی انا لله و انا الیه راجعون و در تعلق است و در تعلق است  
مانند است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
آورد و تمام آورد و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
و لو او در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
حده و فرجه و با یک جهت است که در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
که در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
اما اگر وصیت کند که برود که یکبار وصیت او را فرجه باشد **تو** و لو او در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
صحبت نیز که در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
با تعلق صحبت اگر وصیت کند که یکبار وصیت او را فرجه باشد **تو** و لو او در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
شش ماه و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
عامله میباید و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
زوجه و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است  
**تو** و لو او در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است و در تعلق است











و غیر هجرت چون رفعا اجازه داد یکی از آن که می فرموده و الا موصل امانت بود و اگر منبت اجازه دهد از بر آن وقت  
از بر آن منبت است و منبت است و از بر آن موصل است و منبت است و اگر هر دو اجازه دهند هجرت موصل است  
و هجرت است و منبت است و هجرت رفعا چهار دو است که اگر دوام اجازه دهد هجرت منبت است که هجرت رفعا هجرت است  
که هجرت منبت است پس هر که که اجازه داد هجرت موصل را از آنکه هجرت امانت است و هجرت منبت است از جانب  
منبت است و یکی از جانب رفعا و اگر اجازه داد هجرت رفعا هجرت منبت است و رفعا هجرت منبت است و اگر منبت اجازه  
دهد هجرت رفعا هجرت منبت است که می شود **قول** و لوازم منبت است اگر موصل هجرت منبت است که هجرت امانت  
این چهار منبت هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
بمنده هر دو منبت چون موصل امانت است باز مانده هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
را منبت **قول** و توجیه منبت است اگر موصل هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
مانه هر دو و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
و هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
سدا موصل منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
اجازه داد هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
عدو تمام که اجازه داده بود هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
بر آنکه هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
از آنکه هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
موصل هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
اجتناب دارد که این وصیت باطل است و اگر هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است

و لایح

فلا یخرج من عند الوفاة و لا یخرج من عند الوفاة و لا یخرج من عند الوفاة و لا یخرج من عند الوفاة  
میفرماید که اطلاق اقولیت **قول** و لوازم منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
درین صورت و هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
اصطفاقی و لایح منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
گفته شد و لوازم منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
ضعف هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
عظم منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
را در هر صورت که منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
لوازم منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
بیش از آنکه هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
نفت مال او و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
را هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
زیرا که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
نقد سکه هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
بمنده از آنکه هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
آن هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
الرفیق کل معروف منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
این وصیت کرده باشد **قول** و لوازم منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است  
شود این وصیت در مرض موت و هجرت منبت است که هجرت منبت است و هجرت منبت است که هجرت منبت است



مانند قوت است و اینست که از آنست که در این صفت بر او است و لازم میسر بود این وجه باها عالم  
ان مرضی از خود میزند تا به پیش از آنکه مرضی خود میزند از آنست که در این صفت بر او است و لازم میسر بود این وجه باها عالم  
**قول** و اما اعتبار بقوت الماده اوجه اعتبار در اول دو کس که بعد از آن در وقت در اول زن  
و زنی در اول در دریا در کشتی باشد و در این صفت بر او است و لازم میسر بود این وجه باها عالم  
غالب است بر کس که در **قول** و لو عارضه الماده اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
فصل صحبت **قول** و ان افه کاهه و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
نشان آن در وقت در اول زن است و اگر کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
بشده خود **قول** و لو عارضه الماده اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
جز مانند از غیره حرف که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
الباب است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
او در جهان بخندد و در کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
در هم است و در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
را در سینه را با نام از این طریق است که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
مانند نفس میزند و کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
آن وقت در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
فیقران و در سینه از این طریق است که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
نم که کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
**قول** و لو عارضه الماده اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
صحبت در مقابل او که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن

بست زبانه

بست زبانه و در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
که از این صفت در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
که کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
فصل صحبت در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
شش در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
لایم و در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
صبح با کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
نم که کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
را صحبت در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
و در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
نم که کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
اگر کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
بار کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
و در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
صد که کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
و نم که کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن  
المثل نصف اگر کس که در وقت در اول زن است و اگر مومنان میزند و کس که در وقت در اول زن



در آن بار بر این مضمون هر که اسب و دیگر در بند با صلاح فضا بهر مقابله کوه خنده نشانی قیام بر این مضمون  
شکل آن نصف از پنج سر سر زنده است میباید بقدر دو بخش از آن صفت از او میباید که بخش را بعضی مضمون  
می بود چهار و یک و در آنرا **قوله** و لوقض بعضی التبعین او اگر بر نفس در حالت مرض بعضی مضمون بود  
انقطاع ملکیت و دیان و یکبار با ضمه میباید که بعد از آن هر چه در آنرا میباید با ضمه و کسب  
را داد و بعضی را نداد **قوله** و اگر مکه با قبل التامین او اگر مکه مضمون هر چه در آنرا میباید با ضمه و کسب  
بجز آن قیام که از زمانه مانده که در آن مضمون مکه مضمون مضمون که در آن مضمون مضمون مضمون مضمون  
بعد ده تان و از زنده و از وقت مکه مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
تر از آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
و اگر از آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
ان بعد از آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
و نصف بعد از آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
**قوله** و لواعق المصنوعه او اگر مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
در هم و مده بسکه پیش از مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
می رسد بعد از آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
عشره مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
آن بعد از آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

و خواه بود

و خواه بود هر چه مادم که این زود آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
یا آنکه مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
بجز در همان و در رطلع و در عبارات و در آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
سوال کنند که مطلقا برده و اول طلاق داده باشد میراث میراث مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
کنند که مطلقا واقع در این مرض و در آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
اگر طلاق بدو در مرض چهار زن خود را و کجاست که چهار زن و یک و خول کند و در آن مضمون مضمون مضمون مضمون  
با تسویه میان ملکیت منقسم می شود **قوله** و لو كانت للریض حج او اگر بر نفس مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
اگر بر نفس مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
در وقت آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
آنها که مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
آنها آن اقل از ثلث است او از او مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
با قیام از آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
مرامت و علی کردن پیش از آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
بعضی یک سندان مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
بعضی است یا بجز آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
**قوله** و بشرط تیسر از آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
همه مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
آنها که مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
با طلقت **قوله** و لو اوجاهه او مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

بس که شرایع کند بر یک از دختران خود را  
ببین طریق که گوید شرایع کند بر یک از دختران راجع



مزدون منکر باشد که در پیشگاه فرج میراث برادره اگر تشدید کند فرج بگوید حکم کرده میفرماید و بقیه  
 زوجه پیش میراث انویس برود اگر خواهر داشته باشد آن زن نکاح آن خواهر با این مرد حرامست و اگر با یکی  
 چهار زن داشته باشد زن دیگر با او حرامست **قوله** ولو ادخل فرجه و حبه اما اگر در فرجه نبوده باشد و غیر آن باشد  
 و در عورت کند که این زن منکرست قطعا اعتبار ندارد و اگر نکند از **قوله** ولو انما غنمته اما اگر زنی که در آن فرجه  
 بر وجهی زنیست و خواهر زنی که نکند از آن فرجه که زنی در فرج میگوید خواهر هر زن از آن کوه زنیست و او آنکه  
 کوه هر زنیست و عموال کرده باشد نیز که درین صورت موافق میفرماید قبول نموده با آنکه تا آن کوه که  
 خواهر زنیست هم باشد کوه آن زنی که کوه آن این صفتست **قوله** ولو اذن المولی فی اتباعه اما اگر آن  
 عموال غلام محقر را بکند زن محقر که زن این عقد نیز دیگر باشد اگر بجز عقد او با نیت اگر بگوید که بگوید  
 جز غیر عقد مالک کرد این زن و اگر بگوید که مالک نیست عقد باطل است و بعلکیت و محقر است و اگر از آن  
 شود بعضی از بعد از آن زن خود را بجز عقد باطل نشود اجماع خوانده بعد مالک جز غیر عقد بعلکیت است  
 زیرا که نالی بعضی نیستند **قوله** ولو استمر بعضی زوجه اما اگر بجز حصا زن شود باطل میفرماید  
 و در هر یک بگویم میفرماید که در این صفت که بجز عقد نکند مثلا زنی با غیر زنی داشته اند بجز آن کوه که  
 بعد از آن عمر نصف خود را بدهد و وقت عقد خالده بر طرف خود در هر دو مدام که نشدند اگر چه زنی  
 نمائند که نشدند بجز در هر دو را بتوصل کردن با یکدیگر بجهان عقد یکی در صورتی که اختلافی نباشد  
 که میان نکند رسد با اجازه عقد سابق و در هر دو عملی خوانند که در هر یک مگر در آن که عمران نصف خود را نداد  
 کرد و خالده نصف دیگر را از زنی فرزند عقد باطل است یا بکند بفرجه و در بعضی فرجه  
 کوه بفرمت فرزند و در روز نکاح از دوست نویسد آن در زمان آن است و هم می تواند کرد و او را چشم  
 علی اختلاف **قوله** وطلاق العبد بینه اما اگر بجهت عده فرج دیگر با بخلج و در آفرده باشد طلاق دادند  
 آن در بربت عده است موی این بجز عده را که بیا و طلاق برده و اطلاق در هر بجز عده است

طهران

مگر اگر بجهت عده خود را بجز اطلاق کند درین صورت طلاق بربت موی است و موی با برسد که فرج  
 کند بلفظ طلاق و این فرج اطلاق بربتست **قوله** ولو با عهده مالک اما اگر بفرجه نداد مالک  
 بعد از آن که نکند هر بعد باشد آن مده و اطلاق داده باشد آن تمام میکند عده خود را که در هر  
 باطل فرج روزی اگر کسی باشد که عین باشد او را این عده که نیت است بجهت موی که او را می فرودست یعنی نیت است  
 موی تا فرج در استراحت با بر فرود که نشاید جهت آن شخص عالم باشد **قوله** و انما غنمته **قوله** ولو اسلم العتقا  
 عتقه اما اگر اسلمان شود که بجز آنکه در عقد بر طرف میفرماید مدام که در عتقه با نیت **قوله** ولو اسلمت  
 اما اگر اسلمان شود زوجه بکند بجز از زوجه اعتبار میکند با و عمل عده را پس اگر اسلمان شود زوجه در آن عده  
 پس آن در فرج احتیاط با آنکه اصل هر چه شود با او نیتند و اگر اصل مانده باشد با نیت **قوله** و اذا اسلم العتق  
 اما هر که در اسلمان شود زوجه با زوجه حرامست و از قول اعتبار کرده میفرماید باطل و عده را پس اگر برون بود  
 اهدا برین اصل عده پیش از اسلام آن دیگر با نیت **قوله** الا جلا اما اهل در عتقه و با یکدیگر میفرماید که  
 عتق کند بجز آنکه در باطل میفرماید عتق است و بجز غیر آنست و مشقتی نبود با نیت **قوله** و تشریح  
 تعیین است و شرط است اصل با آنکه بجز آنکه در عتق است و نقصان نیست در عتق سازند و عتق تمام  
**قوله** و کویز افضال اما جا بگردد که اصل اشغال سازند بعد و مشغول سازند مثل او در عین عقد کویز  
 اطلاق در عتقه با یکدیگر با یکدیگر در عین عقد که ابتدا بعد از یکماه باشد و آنها اطلاق معلوم نیست  
**قوله** و قولهم بر جل فرج اما و اگر در فرج نکند برون رده و آن اصل آن زن را مده مثل فرج و برون  
 می دهد و عقد اگر نشد برون زن اگر نشد برون میفرماید **قوله** و انما غنمته اما اگر بفرج  
 که نشد بکند بکبار و عملی با بجز اصل **قوله** ولو اول عده اما و اگر در عمل کند بربت با بکبار آن دیگر با نیت  
 پس اگر در نیت و بکبار هم میفرماید اگر آن زانی بربت بفرج فرزند او بربت بفرج فرزند  
**قوله** و میت و لده علی العقب اما از ازا میفرماید و لده بر او که در اول بفرج بدهد بجز مثلا بربت بربت























صورت انچه عراری الی الامم استخوانه و درین عمل کفایت بعضی گفته اند اولین در این نحو موطئه اولین  
با کتبه برین رود و عین از کتبه اطراف نقیصه نمود و اولین نیز دو عین را از هر طرفی کرد **قول** انش الکفر  
**قول** و الصابون السامه ای بر آنکه صابون و سامه همانست که بکند با صول درین بود و در نظر آن بانه  
بس اگر کمالی لغت میکرد بهشتند پس این صابون و سامه و بکند به بود و در نظر آن پس درین صورت  
و سامه مثل قتی اند پس در مسلمانان اولیم نیز لغت صابون و سامه و از او دم و منقطع و اگر صابون و سامه  
در فروع کمالی لغت میکرد به بکند به بود و در نظر آن نیز در صول پس این صابون سامه مثل آن کن ایست  
بر مسلمانان جانبی بود عقد و او دم منقطع **قول** و اگر چه است به شتر بر آن اصول فروع بود و در نظر آن در ارجح  
بعلا اذیک را که در پیشش کرد **قول** و لو اختلفت ذوا الازواج من ذم و منقطع شود بوجه مسلم مثل آنکه  
نظر اینست بعد از آن بود و شعله با هم بکشد باو نیزه نمود در پیش عقد شعله اگر چه بعد از آنکه از آن  
دیگر بود که در سبب الاقرایا که گفته درین کتب با آن موده است این چهار بود از زوج اول بر مثل آنکه  
اما در قوامه جان او بر چه اگر قبیل از فروع **قول** و منقطع عقدی که اول بعد از فروع نیز موقوف است با نقضا  
عده و دیگر با آنکه آمدن این صلوات در جای از آن است که اگر قبیل که موقوف را درین حالت پس بر مسلمانان  
بر آید که درین مسلمانان حکم این صلوات است که نکند که بر بند است خود اگر در حالت فقیه در سبب شعله بانه  
مسلمانان بچون است به بکند که بعد از آن صلوات بکند با یکدیگر نکند و بکند این زن درین صورت است است  
میت و دیگر با آنکه اگر زوج منقطع شود با حکم هر است امر را که در اصل فروع باو پیش نشود اما نه در و باو  
ذیم بر پس این است انچه از فروع قبیل از فروع است بر تبت و بعد از فروع هر است **قول** و لا یصلح الایه  
فیصلح الایه بصلای دین واقع شده به از اطلاق آنکه در مطلق فصح میگوید مثلا در منقطع شود و در  
با طلاق اگر چه عقد کند نیز این را طلاق نمیکنند که اگر طلاق می نموده به بکند پس بعد از فروع ایجاب  
بجمله خواهد بود اما چه بکند طلاق نیز بر تبت بعد از فروع ایجاب بکند نیز در فروع ایجاب بکند که در فروع

پس اگر چه

پس اگر این فصح مذکور مثل آنکه در فروع باشد و از جانب هر دو این پس درین صورت هر تبت چرا که این موهف  
با عین فصح عقد خود نکند است و در اولین مهر هر است و اگر از جانب زوج سخته به بکند نصف مهر است  
مهر مسافه نام و اگر این فصح بعد از فروع پس هر که مسافه است تبت زن میدهند خواه آنکه این فصح فقه  
از جانب مرد و آنکه بگوید یکی این خلاف پس خون آنکه از هر دو نیز باز و نیز نیز و هر دو با یکدیگر  
المهر که مسافه مثل **قول** این فصح را به شفافین به بکند اگر مهر اسمی بود و بکند مهر هر که در فروع  
که کتبه است پس مهر بکند نیز درین صورت مهر اقل است با وجه او بدون و در آن سخته است نفی اگر این فصح  
عقد است و در صورت فدا و مهرش را قبیل از فروع نیز درین صورت زن را منتهی میدهند اما زن را که  
منتهی میدهند نظری زوج میکند و چون که در میان صلوات بود که در بالا بود که در نیز که با طوس فصح با عاده  
او انوب المرفوع **قول** و لو ارتد احدی من قبل الوضوء ای که نکند که تبت میان فروع بود و ایضا ایضا  
احد ما این سال است که زوج و زوجه مسلمان باشند و مهر منقطع احدی **قول** پس اگر کجا از زوج باو  
مهر منتهی فصح بکند عقد را پس این مهر منتهی از جانب زن بر قبیل از فروع پس درین  
صورت مهر منتهی زن را اصلا و اگر از جانب مرد بر تبت نصف مهر است بعضی کلام گفته اند و اگر این  
ارتداد بعد از فروع از جانب زوج یا زوجه یا هر دو درین صورت فروع فصح عقد میشود و زوجه  
منتهی زوج و عده و وصات بگیرد و خواه آنکه زوج را بکشد یا نه و او ایضا ارتداد بعد از فروع از  
جانب زوج یا زوجه یا هر دو درین صورت و نیز بعد از فروع نیز فصح درین دو صورت است  
عقد موقوف است با نقضا عده طلاق پس اگر در عده صلوات شود فیه و الا انقضیه العقد **قول**  
و ان ویطها شیهة العقد فی الشیخ الا میز اگر این زوج مهر منتهی از مهر منتهی از فروع بکند پس  
منتهی مثل آنکه خبر که مهر منتهی از فروع و درین صورت شیهة فیه کتبه است از فروع  
لازم را که بکند عده که در عده و یک سبب طرس سبب و درین دو مرتبه کتبه است اما در یک با آنکه



زوج بعد از آنکه او و طرفین او از آن است که زوج فطر پنج یا هر فطر اما در غیر فطر و در بعضی از  
مشکل است هرگاه او را مال نیست اما با او اختلاف است آیا اگر فطر را بعد از آنکه او را مال نیست فطر میکند  
بجز در وقت و در وقت که در بعضی از بلاد و اما مسکن این مسکن یا بقره که تا آنکه در بعضی است در بعضی است  
مهرتانی یا زوجه است **قوله** و لو اشتهر او فطر است و لو اشتهر او فطر است و لو اشتهر او فطر است  
مردوش زن و شتر را عقد کرده باشد و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست  
و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست  
زوج و زوجه هرگاه این مسلمان شده زوج بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست  
مسلمان شدن این و شتر اگر در وقت این وقتی در عده زن بگذرد از عده بیرون نرفته زوج  
مرد شو و زن بعد از آن که او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست  
هر دو بر وجهی که بعد از اسلام در عده بیرون نماند و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست  
زن خود و الا فلا فطر مسلمان شوفا که عده بیرون رود و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست  
اصح است بیعت زن خود که از زن شوهر دیگر کرده باشد در حاضر شوهر قبلی هر چند با او از شوهر عقد  
بکنند **قوله** و لو اشتهر او فطر است و لو اشتهر او فطر است و لو اشتهر او فطر است  
مرد است از زوج و زوجه هر دو و شتر باشد و زوج مسلمان شود زن در این صورت بر زوج واجب  
بیعت هر زن را در عده نشود بعد از آنکه آن زن هم مسلمان شوفا و با او که این هم بعد از آنکه او را مال نیست  
است و لو اشتهر او فطر است و لو اشتهر او فطر است و لو اشتهر او فطر است  
و اوجهی است که زن را در عده نشود بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست  
اضافه در یکدیگر و تواند بیعت که خلاف زوج و زوجه بر او رواست چنانچه در بعضی از بلاد و در بعضی  
بجای آنکه شوهر است در عده که از اسلام کان بعقل از آن زن شوهر است که شوهر دوم است

و لو اشتهر او فطر است و لو اشتهر او فطر است و لو اشتهر او فطر است

و لو اشتهر او فطر است

مرد و زن بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست  
هر زوج را بیعت هر زن و غیره خود را فطر نماید و فطر کند و این هم از بیعت است و از اصل فطر  
بجز آنکه مسلمان شوفا با او که مسلمان شوفا و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود  
است که فطر را فطر نماید که از آنکه مسلمان شوفا و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود  
از آنکه مسلمان شوفا و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود  
باید و بگوید که هر کوزه و کوزه که فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود  
**قوله** و اذا اسلامت حجت غیرت بر کما صحابو فطر مسلمان شوند و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود  
مشاوره در این صورت و بیعت است بر کما صحابو فطر مسلمان شوند و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود  
از شرط طلاق نیک نبود و بیعت بر کما صحابو فطر مسلمان شوند و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود  
تا آنکه فاطمه بجهت از زن و شوهر شروع و واقع شده بجز بیعت پس طلاق بیعت را بر وجهی که بعد از آنکه او را مال نیست  
از وجه شروع و واقع شده بجز بر طرف بکنند بلکه فطر است و بیعت نیک بر وجهی که بعد از آنکه او را مال نیست  
شروعها اما اگر عقد بکنند و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود  
عده طلاق بعد از آنکه او را مال نیست و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود  
هر دو در عده مسلمان شوند یا یکی از دو مسلمان شوند هر دو فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود  
نام شده هر دو مسلمان شوند یا یکی مسلمان شود پس برین صورت عقد نیک را بر طرف میکنند هرگاه  
عقد در عده اسلام جایز نیست و حال آنکه نیک عقد در عده کرده و بیعت شده اند پس عقد باطل است و اگر در وقت  
در وقت نیک عقد نیک درست بود اما اگر عقد را در عده بکنند و بعد از آنکه او را مال نیست و بعد از آنکه او را مال نیست  
هر دو بعد از آنکه او را مال نیست و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود و فطر را نشود

و لو اشتهر او فطر است







ست پس چون است هر جائز نیست جواب گیم از برای این عقد در حاله ذوق بعد کرده بعد و جائز عقد است  
و توان داد زنده هر گاه که در مسلمان شود با قریب از نیکو خلق خود را فاقم **قوله** هر عقدی صلواتی است  
این عدد از عدد هر کس که در مسلمان است پس واجب است باقی باشد عقد او **قوله** ولو سلم  
عزیز خود را با نیتها و ممالک نیز داد و در غیره و در ذوق نیستند هر کس که در ملت است با عقد باور و در غیر عقد  
خواهر آن است جائز نیست این برین صورت مادر و دختر هر دو عوام میفکند هر دو را در قول کرده باشند  
یا مادر را در قول کرده باشد و پس اما اگر دختر و قول کرده باشد هیچ کدام را در قول کرده باشد و مسلمان شده باشد  
درین صورت هم مادر عوام است و پس نه دختر فاقم و صورت چهارم است همچنین ذکر کرده ایم **قوله**  
بچه همانند و نیز چنین را اعم از آنکه هر دو را در قول کرده باشد یا یکی را با هر کدام را که خواهد اختیار کند  
یا چه با جهت ایضا شایسته و در مسلمان شود اگر عاقلانه نهد بعد نسبت ایضا پس در مسلمان غیر است  
عقد کند با جهت ایضا فاقم اما او لکن اگر عوجه داشته باشد بجز عاقلانه نهد بعد نسبت پس زوج غیر است  
که هر دو اختیار میکنند تا در فاقم **قوله** ولو سلم غیر از چیز اربع و شیان منسوب اسلام اربع فرقه  
الایمیزان که مسلمان شود از زیاده بر چهار و شیان نیز تمام او و شیه نیز و از چهار زیاده بشود پس  
سبقت بگیرد مسلمان شدن چهار و شیان در عددی از چهار زن او در عدد مسلمان نشود و حال آنکه عقد  
باقی مانده نیز بدون صورت هر زوج است بر بعضی بر حسب کردن پس اگر متصرف شود در زمان یا در  
مانند با هیچ کدام دیگر مسلمان نشود غیر از چهار که مسلمان شده اند پس درین صورت ثابت میشود عقد او  
چون آنکه اگر مسلمان شده اند در عدد و لا حیا بر غیر زوج را اختیار نیست هر اربع مسلمان اختیار کنند  
با آنکه اگر باقی مانده اند و کفو بلکه این چهار مسلمان شده اند زن او اند فاقم و اختیار نماید  
وان کفو بر فرقه غیره ای نیز اگر در عدد ملکی شود زوج غیر آن چهار زن که مسلمان شده اند  
میزنند از آن چهار زن اما آن دیگر که باقی مانده بعد از آنکه اگر در عدد مسلمان نشود پس درین صورت

را که هر کدام

را که هر کدام **قوله** اگر مسلمان شد از چهار زن هر مسلمان شده پنج در سابق و دیگر که مسلمان شده اند  
که اختیار هر کدام کند **قوله** ولو سلم العبد المذموم و سبانی اما این و شیان هالک نیست باقی از  
مسلمان نشود و تفاوت داده اند و چون پنج در حاله این زیاد از هوش و سبانی باشند و در شیه  
باجب مسلمان شده اند باقی مانده هم ملکی شوند یا عبده و مسلمان شوند درین صورت بعد از آن  
که آنرا که با عبده مسلمان شد و این اختیار کند مالا علی را اختیار کند فاقم اما بعد از آنکه درین دو مسلمان  
از پنج اربع و شیان صحیح اسلام اربع الی دیگر ایضا ولو سلم العبد المذموم غیر از شیان هالک درین  
دو مسئله عده را اختیار میکنند این که است مسلمان شدن بعد از دخول یک کافر قبل از دخول دیگری از  
عقد میشود هر که زوجهات و شیه العده فاقم و با آن زوج هم از آنکه گفته باشد و نیز گفته العبد و دیگر که اگر  
ای مسلمان شدن زوج قبل از دخول نیز پس برین اربع و شیان هم باید دان و اگر بعد از دخول نیز  
تمام هر سه بر باید دان و فاقم **قوله** ولو سلم اربع مدخول لری لم یکن العقد علیها مسلما نیز از  
مسلمان شود زوج اربع و شیان که مدخول بر غیر مسلمان شدن زوج بعد از دخول زوج و این چهار  
باشند و این چهار زن مدخول میشوند و زوج اعم از آنکه در اصل و نیز نیز با در شیان درین صورت  
شدن فسخ میماند زوج زوجهان موقوف است بالعصان عده او تا مهر لازم و آید بر زوج و از آنج  
و اگر زوج پیش از دخول مسلمان شود درین صورت فسخ فسخ واقع میشود و زوج هم کلام هم  
میدهد که هر فرقی نیز ای دیگر که این اربع زوجهات اگر کنه شده باشند که زوج مسلمان شود عقد  
بر حال صحف میماند اعم از آنکه مسلمان شود زوج بعد از دخول نیز یا قبل از دخول کلام **قوله** لم یکن العقد  
الایمیزان پس صورت هر زوج مسلمان شود با چهار و شیه مدخول نیز درین صورت جائز نیست درین  
زوج را که زن پنج کوه با چهار نیز زوج خود را عقد کند هر کس بعد از انحصار عده و باقی مانده اس که در غیر  
ممنوع درین صورت نیست از زوج بر شیه پس درین صورت زوج راست هر خواهد زوج خود را

در احوال







صده زمانت از ترک وقت تا آنکه صلح بکنند زمان ما و درین صورت اگر این ده زن  
با هم صلح بکنند که ازین هزار در هر ماه با هم صلح پس اگر از هر زن صد صلح پس هر زن از آن زمان که  
با هم صلح کردیم که با یکدیگر با هم صلح پس از آن زمان که با هم صلح کردیم که با هم صلح  
نمودند پس از آن زمان که با هم صلح کردیم که با هم صلح نمودند پس از آن زمان که با هم صلح  
صده بکنند پس درین صورت صده زمان زمان از هر زن صد صلح پس از آن وقت قبل از اسلام که هر زن  
پس از آن مرد و زوج بعد از اسلام شدن زوج و قبل از اسلام شدن زن درین صورت زمان که در  
زوج تعیین کردیم که از آن وقت پیش از آنکه با کتاب بود که اگر در وقت صلح با هم صلح کردیم که  
العفو و از زوج مسلمان شود و زمان او هم مسلمان شود و زوج عاقل باشد که در اختیار او صلح کردیم که  
درین صورت عاقل است و زوج که نفقه بدو در این زمان در عده تا آنکه چهار زن ازین زمان ما را اختیار  
بکنند و اگر در وقت صلح با هم صلح کردیم که با هم صلح نمودند پس از آن زمان که با هم صلح  
شدن پیش از اسلام شدن زوج درین صورت هم عاقل است و زوج که زمان را انقض نمودند  
و اگر هر صنفی در وقت صلح با هم صلح نمودند پس از آن وقت که با هم صلح نمودند پس از آن  
شدن او اسلکی که در آن وقت صلح با هم صلح نمودند پس از آن وقت که با هم صلح نمودند پس از آن  
زوجات خود را اختیار نمودند و مسلمان شدند بر دین اسلام از چهار زن مثل او پس ازین زمان خود در طلاق  
بوده قبل از اختیار پس قبل از آنکه این را اختیار بکنند طلاق به هر مثل آنکه بگویم که است طلاق  
در درین طلاق این طلاق او این اختیار است و طلاق هم میشود پس این طلاق را طلاق  
میکند پس معلوم شده است این طلاق اختیار است این طلاق اختیار است و این زن  
ما هم **قوله** دون الظهور را با اختیار بکنند پس ظاهرا و با اختیار بکنند پس **قوله** ولو اختیار  
مربط با زاد و عمل از جهت صلح الایح و الاقل ای پس از این زوج اختیار بکنند زیاد و چهار زن

بسنن

به ترتیب مثل آنکه بگوید که فلان را اختیار کرده ام و فلان را اختیار کرده ام تا آنکه زیاد و چهار زن  
درین صورت ثابت میشود صلح این چهار زن اول اختیار کرده است و باطل میشود صلح زیاد و چهار  
اول اما انصاف و الفری است بطالم بعد از آنکه صلح سار و اختیار کردن صلح را با اختیار  
فرای از سنه صلح پس ازین اختیار صلح مثل آنکه اگر زیاد یا به مثلاً فلان ماری بتر از صلح  
از صلح مثلاً برین است نیست پس باید که اختیار بکنند و بخواهیم از آنکه صلح بکنند پس ازین صلح  
**قوله** و لو صلح اختیار است فرست ای این استیفاءست پس اگر بگوید زوج که در وقت صلح با هم صلح نمودند  
را این زمان را اختیار کرده درین وقت از جمله عده محض پس درین صورت صلح با هم صلح نمودند پس  
در استیفاء پس بعد از اسلام صلح با هم صلح نمودند پس از آن زمان که در استیفاء پس ازین صلح  
در وقت صلح درین صورت چهار زن که از عده مانده بعد از آنکه از صلح با هم صلح نمودند پس از این صلح  
باقی مانده اند در صلح این صلح چهار زن که صلح با هم صلح نمودند و در دیگر را برودن میکنند  
از صلح میکنند از صلح صلح و صلح و الفری که چهار زن در وقت صلح با هم صلح نمودند پس از این صلح  
اربع و ثقیات و صلح الملمات للصلح حال آنکه اگر باقی مانده بعد از چهار زن او هم مسلمان چهار  
و چند مثل آنکه بعد از مسلمان شدن او که انزال صلح با او و صا و چهار زن او هم مسلمان شدند  
خواه آنکه در اصل کتاب به باشند این چهار زن که مسلمان شده اند با او و چند و چهار زن دیگر و چند  
که صلح است پس ازین اختیار صلح با هم صلح نمودند پس از آن چهار زن که مسلمان شدند و صلح  
مسلمانند اختیار بکنند پس این فرای صلح بکنند و اختیار است و اختیار فرای  
موقوف بر آنکه صلح با هم صلح نمودند پس از آن چهار زن که مسلمان شدند و اختیار کرده است بر فرای  
بگویند پس این چهار زن که مسلمان شدند اختیار کرده است بر فرای بگویند پس این اختیار صلح است







میکند و بعد از آن از سر تر بر زوجه دوم عدّه بگیرد و عدّه دفع دوم عام میبارد و **قوله** اولوز ما  
 نبوت البعل او عدّه رجوعه ای نیز از زوجه اولی که نکند زن ذات البعل باشد یا در عدّه هر  
 پنج درین صورت این موطا احوام مؤید میشود بر طوطی که زن در عدّه واقع نمیشد باین ترتیب  
 البعل پنج و غیر عدّه را در صورت موطا و طوطی اولوز ما نیز جایز است از آنکه نکند کسی غیر از البعل  
 حرام مؤید میشود اگر این زن در عدّه وفات میبخشد فاقم و اگر کسی بگوید چون است از آن در عدّه  
 باین پنج در موطا عدّه نکند و طوطی درین صورت موطا و طوطی احوام مؤید میشود یا بعد از آن  
 ششماه است و در صورتیکه زن در عدّه باین پنج یا در عدّه وفات میبخشد از آنکه نکند حرام مؤید میشود  
 بلکه از نقصان عدّه جایز است که بر آن عقد نکند چنانکه در بعضی از موطا و در عدّه است فاقم  
**قوله** و کذا ان قد قدام مرضاه الا حرم، ما یوجب البعلان من غیر حرم مؤید میشود از آنکه زن خود  
 و ششماه بعد در حالت این زن که پنج یا فرسای نیز لایزال پنج یا یکبار که نکند که بوجوب البعلان نکند  
 بزوجه دوم آن طور است که اگر این زن که اول بجهت هر آینه لعان میبخشد این زن در صورت  
 بر شوهر حرام مؤید میشود باین جهت هر دو فرسای است و اگر این عقد طلاق است است اگر این  
 زن حرام و فرسای بود صحیح و سالم بجهت لعان میشود پس حرام میشود پس درین صورت هم حرام است  
 میشود فاقم **قوله** تم نکره العقد علی القابله المریده ای قابله مجاهد را گویند و مجاهد آنست که در قول  
 زاینده فرزند زنده را از شکم مادر جدا میکنند و مرید است که روئیده و لا ربه است و قول  
 مجاهد باین میکند که نکند و لا ربه است چنانکه شیر و دهنده مادر رضاع میشود و او را نکند  
 اگر قابل ششماه باشد عقدش مکروه نیست فاقم ای و ان بروج ای غیر از این با دختر زن خود را  
 از سر خود عقد نکند مکروه است اما این دختر زن ان دختر است ای این زن بعد از این  
 زوج جاری دیگر شوهر میده کرده بشد بعد از معا رقت ای زن زوج اما باینکه این ابنه نکند

ایزین

ایزین زن باشد که اگر ایزین زن بود باشد درین صورت این دختر و شیر برادر هم عقد جایز است **قوله**  
 فاقم **قوله** مع وجوب الفلح لکونه من ناکل مهر و نفقه برابر است داشته باشد و ام را میجو است بر این  
 صورت عقد مکره است **قوله** فان جعلت لکوه فان المانع عدّه و غیر در صورت عکس است  
 در صورت عکس نیز این مورد داخل میسازد و کس درین صورت اگر عروجه جاهل بود که زوج و اولاد  
 در عدّه رخصه است بچوس درین صورت حرم دور است که نسخ عقد نفس خود میکند از اولاد و حاکم  
 بعبثه لم تبلیغ نسا ای مثل آنکه زید مثل یک دختر عقد نکند که به سه سال شده باشد و او طوطی میکند پس باین  
 مانع از عقد نکند درین صورت این دختر بر حرام مؤید میشود بر زید است نفقه این دختر را  
 بدهد تا آنکه هر دو زننده اند که اگر جدا میمانند ای ایا درین صورت طلاق این زن جایز است  
 باین درین خلاف است ای و دیگر آنکه بعد از طلاق دیگر نفقه این زن بر زید است خواه آنکه طلاق  
 طلاق شوهر دیگر میکند باین درین هم خلاف است **قوله** اولوم سغبانان حرم من قبل از بلوغ و قبل  
 بکنده اما انصاف نفقه پس درین صورت این زن بر زید حرام میشود چنانکه انصاف است اما بعضی  
 اند که بگوید در قبل از بلوغ حرام مؤید میشود و نفقه واجب است که اگر ما اگر بعد از بلوغ و حرام  
 و انصاف حرام میشود فاقم اما اگر دختر یا مانع را تخلف نماید انصاف میکند ای این احکام مذکور  
 و آیه باین درین خلاف است فاقم ای اوقات البعل بقره علی غیره و اداست فرسایه ای زن  
 شوهر داشت حرام است بر غیر شوهر مادامیکه آن زن در طلاق شوهرت مادر شوهر شوهر  
 خواهد آنکه این عدّه رجوعی باشد یا چون پنج یا دوازده پنج اما آنکه گفته است که ان کانت  
 عدّه احراز کرد و استامان که از عدّه پنج مثل باشد ای فاقم **قوله** المقصد ای غیر از این  
 فهو جلیسه فیه من المرافقه ای نیز در زنا بکنده زن امر خود را به پیش عالم برود و درین صورت  
 حاکم بر این زن یک را بوجوب میسازد و از استامان امر خود را به پیش عالم برود و درین صورت



تبراین زن با غیر این بر زن یکی را و طایفه پس درین صورت فسخ نیست اگر و طایفه این زن و غیر  
زن نکند با آنکه سال تمام نکند پس درین زن خود فسخ عقد میکند بدون حکم و نصف مهر خود را  
از خود برستاند و نصف مهر سر از زوجه برستاند و بداند که اگر مهر را مسخر کرده باشد و بعد از  
فرض مهر کم کرده باشد فسخ عقد منتهی از دخول اقیه شود خواه آنکه این فسخ سبب حق باشد  
یا بسبب دیگر که درین صورت زن را هم مهر نیست اصلا و اگر فسخ در پیش منحل طلاق است تمام  
و سبب هم نیست چو اگر فسخ عقد منقضی طلاق نیست بکلی فسخ اقبو که فسخ را منحل طلاق میدانند  
پس تا بعد فسخ اگر مهر سر شده و مهر و نفقه شده و بجز فسخ و اقبو فسخ درین صورت زنا  
شود میدهند آنکه هیچ چیز نفایم **قوله** و فرض است بطلان شرط آنکه بعد از آنکه زن مراد خود  
بیشتر عالم برجه و حکم بر او را و یکبار اقل نیز نکند بعد از اقل و مهر سر بود با بگناه مثل او در خود  
یا کمتر یا بیشتر این مدینه سفر را هم در اقل یکبار حساب میکنند درین است که است اینجای علی علیه  
کاشند آورده است اگر سفر از جانب فسخ یا بی زوجه یا رجوع سفر بکند پس مدینه سفر را هم با  
صوم میکنند مدینه سفر و سفر را هم یکبار پس درین صورت زنا فسخ عقد خود بگناه این  
سفر زوجه را زوجه یا بی زوجه بلکه در آن وجه نیز پس درین صورت مدینه سفر را هم میکنند فایم **قوله**  
و لو رجعت عمر مطلقا ای بعد از آنکه بعد از ثبوت عینی را در شرط زن با استمرار عقد و بعد از آن  
طلاق بدید و بعد از طلاق دیگر از سر نو عقد بکند پس درین صورت زن را حیا فسخ نیست  
چو اگر این زن عالم بود یعنی در زن او شده است **قوله** و الا فلا نیز اگر این درستی بود نیست  
بلکه آنکه مانده باشد تواند قطر کرد و اگر جسمی بود خود که درین صورت فسخ جایز نیست  
فایم **قوله** و الا فسخ ان لم یغنی الوطی ای اگر زن منوط نکند فسخ نیست و اگر منوط نکند  
فسخ هست و گوید که اگر رضا ای زوجه فسخ عقد است و فسخ امکان نیز که از آن است

یا علی

ما نکند امکان از است اما زن مانع میشود در آن که درین صورت هم فسخ است **قوله**  
و ای چند نفر عصبی الحیة الا فسخ بر الا اما آنکه علت داده اگر پیش از عقد بود فسخ است طایفه  
و اگر بعد و طریقی است فسخ نیست و اگر بعد از عقد قبل از دخول است فسخ نیست اما جایز است فسخ  
عقد و پیش تعیین جایز نیست فایم **قوله** و الفسخ لیس طلاق بجز فسخ عقد طلاق نیست که اگر فسخ  
از بعد پس باید کرد و طلاق با فسخ و اقبو صحیح و اقبو صحیح و اقبو صحیح و اقبو صحیح  
اصح بجز نیست چو اگر فسخ عقد طلاق نیست **قوله** و بعد و اما المهر من الزنا فسخ عقد زن بعد از  
دخول اقبو فسخ درین صورت هر زن را مهر سر است اعم از آنکه این مهر سر زیاد بر مهر مثل  
باشد یا کمتر او عیب بعد از او درین صورت که فسخ عقد سبب عیب نیست و اقبو صحیح بعد از دخول  
مهر نیست اصلا او بعد از آنکه بعد از دخول فسخ عقد بکند پس درین صورت مهر سر از آن است  
اگر مهر سر شده و بجز درین صورت مهر مثل میدهند اگر او طریقی است و بعد از آن زوجه رجوع  
میکند باین مهر بعد از آنکه نکند و بجز عیب زن از جهان که عوض مهر را از دست  
کامرس و در آن غیر زوجه یا بی زوجه و در صورتی که بجز زوجه فسخ پس درین صورت  
ساقط میشود مهر زن اگر چه و فسخ از آن اقل یا باین مهر نیز اقل آن نیز و بکلی نیست  
که مهر خود ساقط میشود اما آنکه فسخ فسخ و طریقی است از مهر پس درین صورت که مدس زوجه فسخ  
و طریقی شده و زوجه فسخ عقد بکند درین صورت زوجه از آنکه فسخ مهر مهر الحاق  
که آن نیز اقل مهر نیز عرفی پس اگر چه در هم را یا کمتر یا بیشتر است و در عاقل مهر بکلیت درین صورت  
فسخ عقد زوج یکبار هم مثل آن میدهند تا خلا باشد و طریقی است از مهر **قوله** الفسخ  
فان لم یس **قوله** او نیز مهر با عدل است و در فسخ است اما آنکه زوجه فسخ نکند و بکلیت  
را بجز آنکه زن حوره است پس آن زن او بعد از آنکه پس زید را است فسخ عقد بکند و اگر چه



دخول هم کرده بجز اما درین صورت حاله از آن نیست مدلس امده است باهوالا است  
یا غیره تا شاکر مدلس بنده باشد و در محل عقد امده کتبه بجز خود امده پس درین صورت در وقت مهر  
راضی شده و در دخول کرده باشد در صورت فاقه و اگر مدلس بولار امده پس درین صورت مهر  
منیت اما بدانکه ظاهر عبارت مع است در منیت اصلا اما شیخ طایب در عایشه آورده است در اقل  
تا بکن مهر بولار امده بدانکه حاله بنده و علی حقیق از مردان و عیون علی بنی در صورت  
حصول مدلس بجز از امده بولار اگر تلفظ کرده بجز بولار در اصل عقد بجز آن بجز در وقت  
عشق شوق طایب در حین عقد گفته بجز اگر چه است بوی مدیم مثلا پس درین صورت مهر از آن  
امده است و اگر امده بیکدیگر نوحه افراز کرده از آن آدم و دیگر بولار درین صورت اگر از زن  
بشود از او است و زوج را لانیم نمازید گفته بویوم ستمه طمولا که ما در شی از او است و زوج  
را هم شیخ عقد منیت بجز اگر نوحه بولار و الوالد و علما المدد قیمة ای از در صورتیکه  
مدلس امده بجز بولار بجز و تلفظ کرده بجز بولار بجز بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
صورت و لکه بعد از آن صورت و بجز در وقت بولار که بولار پس درین صورت مهر و است  
بجز در وقت بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
پس اگر امده خود عار بجز پس درین صورت قیمة ولد را و مهر را هم بولار امده بولار درین صورت  
زیج تابع است بقیة ولد و مهر و اگر عار بولار بولار درین صورت بولار بولار بولار بولار  
قیمة ولد و مهر بولار داده بجز و اگر عار بولار پس درین صورت قیمة ولد را بولار بولار بولار بولار  
بلکه در وقت بلا قیمة و اگر مدلس بعد بجز مثلا اگر عید گفته بجز این صورت و بعد عید  
نده بجز مثلا در عقد درین صورت قیمة ولد را بولار امده بولار بولار بولار بولار بولار  
که در وقت عقد شرط کرده بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار

بجز بولار

سبب بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
بیشتر بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
**القول** اول و در شرط منیت مهره فرقت منیت امده اگر شرط کتبه زوج و مهر مهره بجز پس وجه منیت امده  
ای بجز منیت پس امده بجز منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده  
است بجز اگر منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده  
بیشتر که منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده بجز منیت امده  
عمر و اصل و بعد از آن منیت امده را در اصل عمر و کتبه درین صورت عمر و کتبه این منیت امده را در وقت  
است در اصل این منیت امده را اما بدانکه این منیت امده است نه امده را در وقت مهره بولار بولار  
بجز این مهره بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
و نوحه و بقیة بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
منیت امده بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
درین صورت منیت امده بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
خود را و اصل منیت امده بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
**القول** ثانی فلان منقبض از منقبض پس درین صورت که معلوم شود منیت امده بولار بولار  
صورت که بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
در هم است درین صورت تفاوت در نصف است پس زوج نصف مهر می را از زن می رسد و اصل  
بجز این منیت امده بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
او امده است بجز منیت امده بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار  
در اصل منیت امده بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار بولار







بازن شده و نیز شوهر را از فرسخ با از قطع وزن در عده بود این نیز از فرسخ است و انظر فرسخ بود  
و هیچ شکر عده که پیش من است که خود از و عمل واقع شود پس درین صورت که زن در عده با این است با این است  
تویق از شوهر و از غیر شوهر و فرقی با هم نیست از شوهر نه از غیر شوهر فاقم **قوله** و لا یم تجرم کلمته  
یعنی او را مؤثر نشود این زن بر عاقل سب و او را نبوی خطبه نیز در آنجا که خطبه او است از عیق  
و هیچ با هم بر بکشد اگر کسی نیز از خطبه کس درین صورت آن زن بر آن عاقل است او مؤثر نشود فاقم  
**قوله** و نکره کلمه هر خطبه ای می نویسد که زن در عده است بر خطبه ای پس یک خطب زن را طلاق  
که است و مراد اجابت که است بعد از آن که است هر خطبه دیگر آن زن را خطبه که فاقم **قوله**  
و از شرط استثناء التام عند التخیل **قوله** اگر زن که طلاق شده یا زوجه ای که شوهر کفیل درین صورت  
اگر زن شرط میکند کفیل را در کفالت عقد که شرطین طلاق شو کفیل درین صورت کفیل شوهر را در شرط  
باید او کفیل میکند و کفیل حاصل میشود درین صورت غیر درین صورت هر از شرط میکند مثلا  
استفاد طلاق درین صورت باطل میشود عقد کفیل بر کفیل است پس از آنکه شرط باطل میشود عقد فاقم **قوله**  
و کما طلق العسر غیره اگر قصد آن داشته باشد که کفیل را شرطین طلاق استثناء طلاق کرده باشد  
درین صورت عقد کفیل باطل میشود و قصد استثناء طلاق و لو شرط الطلاق بطل الشرط نیز اگر عقد کفیل  
شرط طلاق را نیز شرط کند بر شوهر کفیل زن را طلاق برود درین صورت شرط باطل است  
نه عقد فاقم و این شرط را عم از آنکه فاکم کند با فرج یا غیر فاقم **قوله** و طلق استثناء طلق  
الایمن طلاق استنا باطل است طلاق استنا آن است که در عین شوهر هر یک از امراتین یعنی  
دیگر و بعضی نیز فرج است یعنی فرج را میگویند فاقم مثل آنکه زنی بگوید عمو را که در عده خود را بتو داده ام  
تا آنکه خود را در عده ببرد و طلاق در عده خود را بر تو طلاق و خود تو هم در عده خود را بر تو طلاق  
بکند و درین صورت زنی بگوید بر عمو را که در عده خود را بتو داده ام با آنکه خود را در عده خود را بر تو طلاق

و بعضی

و بعضی هر کدام مهر دیگر میکنند و عمو هم قبول کرده باشد و بعضی گفته با این پس درین صورت نه  
هر دو باطل است **قوله** و لو جعل مهر احد ما حاشا حاشا بطل نکاحها دون الاخرین اگر زن بگوید  
مهر یکی از امراتین یعنی بختی دیگر پس درین صورت طلاق و مهر باطل است پس همچنانکه مهر خود را  
که در لوجیل مهر احد ما حاشا بطل نکاحها دون الاخرین اما درین صورت عقد آن یکی درست است مثل  
معهضه است فاقم مثل آنکه زنی بگوید عمو را که در عده خود را بتو داده ام با آنکه خود را در عده خود را بر تو طلاق  
بر آن که طلاق و خود تو هم در عده خود را بر تو طلاق درین صورت طلاق و خود تو هم در عده خود را بر تو طلاق  
و درین صورت مهر و خود زنی معوضه میشود فاقم **قوله** و کما و تنفوخ کل استماع الا نیز صل است  
را که در بعضی از زوجه خواهر برود و مکره است و طلق بر زوجه بود که بقیل نیز این و طلق و بقیل و طلق  
قبل از آنکه است در هیچ اهل تمام شرطین است نیز اگر زن در عده خود را طلق کند و زن حامله شود و فرزند از او  
و درین صورت این فرزند از آن زنیست که طلق میکند و زن حامله شود و فرزند از او  
ببارد و طلق بر بکند نه بقیل درین صورت مکره است اما در زنی که در عده خود را طلق کند و زن حامله شود  
زنی بکند بکند و طلق بر بکند نیز این زنی با طلق بر بکند بقیل درین صورت برین مرد زانی  
را صد و بیست و شش اگر این رجل محض و بیست و نه زنانه جدا است اگر محض باشد در عده خود را  
الایمن عبارت است از آنکه در عده خود را طلق کند و زن حامله شود و فرزند از او  
صدرا سقط است می آید و کسی بگوید که بگوید که طلق کند و زن حامله شود و فرزند از او  
زنیست از آن ببارد و طلق بر بکند و زنی بعد از آن طلاق بر ببارد و زن حامله شود  
و استحقاق عده شوهر دیگر جایز است قبل از عده فاقم و تحریم المصاهرة یعنی هر چه  
تحریم مصاهرة یعنی مثل آنکه زنی در عده خود را طلق کند پس درین صورت اگر  
بیشتر بر زنی مادر این زن و در عده خود را طلق کند و زن حامله شود و فرزند از او























حال خطاطی بر سر بودن از نوزاد میان زن و نوزاد صنف انچه نطفه خطاطی بود از وضع حمل شده  
یا قبل از وضع حمل در صورتی که نطفه خطاطی بود از وضع حمل شده است چه اگر که بعد از وضع حمل واقع  
بسیار بعد از خطاطی بر سر بودن و در بعضی نطفه است و در صورتی که نطفه خطاطی پیش از وضع حمل واقع  
شده است تا آنکه نطفه مذکور از نوزاد حامله را خطاطی بر سر بودن و بعد از خطاطی بر سر بودن وضع حمل شود  
از نوزاد بر سر بودن و باین صورتی که نطفه خطاطی در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن بود که باین  
باین شده است از نوزاد حامله بر سر بودن است تا آنکه نطفه خطاطی بر سر بودن در میان مودون  
واقع شود نوزاد باین می شود از نوزاد حامله که نطفه خطاطی پیش از وضع حمل شده است چه اگر  
که نطفه خطاطی را بر نطفه خطاطی نطفه خطاطی که در صورتی که نطفه خطاطی باین نطفه خطاطی  
مقتضای باین است که باین است تا آنکه نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
وزن نوزاد نطفه خطاطی در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
علیه باین است که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
نباید و در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
فاضل آید که نطفه خطاطی در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
داون و باین است که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
میدهد **قوله** لا اله الا الله میسر طرک کرده اند اسلام منصف علی را و هم شرط کرده نشد است اسلام  
مزان کارب نطفه خطاطی بر سر بودن و نوزاد و باین است که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
بیشتر و باین است که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
سنت بود که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
و باین است که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی

این کلمات است

این کلمات هر منصفی را اصح بعد نباشد که برای نطفه خطاطی بکنند که اگر منصف اصح بود  
و این کلمات در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
بیشتر که بکنند و نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
و بر سر نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
ملوک است باین نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
**قوله** و لا یکون عفاف من منصفی و باین است که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
و اگر نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
در صفت بدست بر منصفی نیست چه نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
اگر نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
و باین است که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
و باین است که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
این نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
و اگر چه این بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
تر است پس نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
انچه است اما اگر بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
و باین است که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی  
باین است که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی بر سر بودن در صورتی که نطفه خطاطی







پیش از این ثابت می شد **قول** اما در جمیع اینها نیز بشرطی و اذن غیر مادی در حضانة مادر و ساقط می شود و باید  
این درست بقول است چرا که در منصب نیست و حضانة است که اگر بشیر و منزه و ولد مادر نیز بگوید فرادین  
در حضور حضانة مادر بر طرف نیست اما مشق معاین قول صحیفه است بلکه حضانة ازان مادر است  
از آن حضانة اگر گفته است که با جمیع غیر حضانة مادر ساقط است و اگر در حضوره ما همین رضاع حضانة  
مادر ساقط است پس باید ازان حضانة هم از مادر است تا وقت که اگر در غیر **قول** و القول قول است  
و بعد المتزوج از مشق اگر چه بگوید که فلان ولد را بر عاقل می بیند پس چه می بیند هم بشیر به و ولد را که بگوید  
تو در رخ می بیند بلکه فلان اوجه است و تو بخواب اوجه را بجز نه بر فلان که از اوجه غیر از غیر است  
بلکه فلان اوجه که نخواهد اتم خواهد اما تو خواهر اوجه را بجز نه در حضوره قول قول درست مادر **قول**  
و شیخ این رضاع قول لام نیست است و اگر بشیر از مادر حضوره نوزاد دیگر **قول**  
الواقف **قول** و بطلان التولی و السلطان مع عدمه این قولی است که طلاق بید زین و ولد خود را  
فالعقل بالغ شده این با عطفه ولد و اگر در بیخ و در حضوره سلطان طلاق میدهد و مرد از سلطان  
حاکم شرع است اتم از آنکه تمام باشد تا ما بتمام و اینکه سلطان طلاق میدهد هم زین چنین را  
میدهد با عطفه هم زین آنکه که کار العقل بالغ شده این با عطفه و لایه مجنون ازان مالک است  
و بسبب ازان بیدر وجه مالکة مجنون همه بالغ شود که بدو وجود را و لایه است است و اگر بدو  
بیش از ازان مالک است و اگر بعد از بیخ مجنون شود معلوم شد و لایه است ازان مالک است  
و بر وجهی است که در غیر مجنون است هر دو است که حاکم طلاق میدهد از برابر مجنون و زوی  
از مجنون و از کار العقل بالغ شدن است که کار العقل است هر دو که می تواند بعد از عقل  
بله بیخ یا مجنون همه بالغ شود اما مالک بعد از بیخ و دیوار شود آنرا مجنون نمی توان گفت  
کار العقل بالغ شده است بلکه مجنون می گویند **قول** و الاغتیار این نیز از دیوار است و باید **مطلوب**

مگر به بیخ

که می باشد که اگر اگاه که می باشد که زن را طلاق بد پس این طلاق درست نیست حاصل می شود اگر اگاه  
موجوده و اذن بر غیر می باشد مثل اکر زید عمه و زید بگوید که اگر نوزاد خود را مثل طلاق نه من حق زیدم  
یا بگشتم مثلاً یا اگر وعده دهد بر هر کس که انکس دارد و بگوید که هر کس آب و ولد مثل اکر زید عمه و  
بگوید که اگر نوزاد خود را طلاق نه من حق بد بر ترا بگشتم یا بشیر ترا بگشتم مثلاً و ان گاه شما نوزاد  
اگاه و وعده و اذن بر شماست و اذن بگشتم بفرقی که کسی با که انکس هر تعلق باشد از  
و شما هم بعین این اذیت است که کسی او را دشنام بدید و بر حضوره کسی زن را طلاق بدید طلاق  
درست نیست هر که مطلق بود **قول** لا العذر البیسیر این از آنکه وعده دید مگر را بر هر کس  
بگشتم و عده هر بیس زن خود را طلاق بد پس این طلاق درست است **قول** اگر اقل است  
فقد لا این حاصل شدن اگر اگاه می بیند کسی بیخ را که در می باشد که اگاه کند مگر را با اینکه مگر کان بود  
مگر ایش خود ایدان فعل را که در این وعده که می بیند هر کس که این زن را طلاق نه من  
خود بدست حق برین صورت طلاق درست نیست اما اگر کان بود که آن فعل را که مگر گفت بفعل  
خود ایدار و در حضوره طلاق بدید طلاق درست است **قول** و بعدی قول است این تقدیر است  
میکنند فعل مطلق را اگر بگوید که زین طلاق نکند او هم بگوید و زن بی طلاق است طلاق گفته ام  
در حضوره مجنون که در وقت قول مطلق را و زن ازان مطلق است اگر چه این گفته مطلق که زین طلاق  
نکند او هم بعد از طلاق تا غیر واقع شود بگوید مادر ازان از عده بیرون نرفته باشد فعل مطلق  
را قبول می کنند و اگر از عده بیرون نرفته بگوید این سخن را تصدیق قول او می کنند تا هم **قول**  
و دوام آروفتی یا شرط بگوید و ام زینت است پس واقع می شود از عده بیرون و لایه بیخ  
بهتد الاجل نیز صرف کردن نشود طلاق را پس بعد از این جواب است الی تقدیر است هر که کسی می کند  
که هر گاه که در عقد مشق اگر کسی اصل برین بگشتم این منقض می شود در حضوره زن بعد از بیخ



میدارد و میرود و بسبب چو اطلاق صورتها در فتنه سبب اصل بگویند که خبر اصل است  
 و عقد و توبسبب طلاق هم در عقد متوجه باینست **قوله** و قول الدخول بالمال المهری و غیر از شرط  
 طلاق است زیرا که زن مدخوله باشد و حامل باشد و زوج حاضر باشد و زوج حاضر نیز باید حکم حاکم  
 زن خانه بیرون از حیض و عاقل باشد و طلاق نیز پس از آنکه از آن شرط و تا قبل از طلاق در وقت  
 اگر در حضور آن طلاق در عین حیض واقع شود چنانکه هم فرموده و لا یشترط فرقة الاصل  
 مثل آنکه زن مدخوله است حیض او در شوهر حاضر است در حضوره طلاق در وقت است **قوله** و ان لم  
 یسجد من اکره زوج عالم حیض نمیدانند که طلاق منسأ باطلست **قوله** و بعد از آنکه از مرد  
 گوید که من حیض منقطع است بگوید او او را طلاق میدهند اما بگویند اینکه بعد از آنکه بگویند  
 بعلی مراده این در جا نیست که شرط کرده باشد که مراده غالباً از حیض و نفس مثل حضور  
**قوله** و ان یكون مستبراً من یک دیگر شوهر و طلاق است زیرا که زن مستبره است با طلاق  
 قرض در دست با مستبره است در طهر با شوهر با و وحلی کرده بجز در آن طهر با طهر  
 پس اگر طلاق بدید زنده زود خود را یک یک قائم مقام زنده با مثل و کون با حکم در آنجا که حکم است  
 زن یک طلاق بدید خلا بعد از و ط آن زن باشد که او در سن زن باشد که حیض بدید به این  
 در این زن زنده با طهر با و این طلاق در طهر واقع شود زنده این زن را وحلی کرده بجز در آن  
 طهر در حضوره این طلاق باطلست اما این زن مستبره است بجز یک حیض بدید به این و در آن  
 آن وقت که در سن زنیست حیض می میدهد این زن خود حیض منقطع پس از آن مستبره است  
 و در طهر نیز از زوج با و وحلی کرده باشد در آن طهر پس در حضوره طلاق نمیدانند شوهر قائم مقام  
 شوهر تا آنکه شرط بگذرد از زمان و وحلی آنکه بعد از آن طلاق بدید تا طهری است بجز  
**قوله** او از طلاق از جهل که باطلست و طلاق واقع نمیشود بجز یک طلاق اگر چه باطلست

را بیاورد که

را بیاورد که باز مصدر است و معنی با نیت از الطلاق بجز یک که تو از جمله مطلقات با کجود که تو  
 بگوید **قوله** و لو اصاب شتم بزرگ که بگوید که هر طلاق است و زوج در هر دو یکش بگوید  
 نعم پس در حضوره طلاق واقع می شود **قوله** و توهان است طلاق ثلاثاً او اثنتین صحیح است طلاق  
 طلاق را تغییر سه طلاق یکبار با دو طلاق یکبار مثل آنکه بگوید که است ثلاث طلاق است  
 طلاق مطلقه در حضوره کبلاهی صحیحست و بیرون زن بر طلاق است لا بجز بزوج کبلاهی صحیحست  
**قوله** علی را عاقل است صحیحست و اده است و اگر بعضی گفته که این طلاق با نیت اهلست و بیع طلاق  
 واقع نمیشود **قوله** و وقع التفت بین الخالف الی غیر الخالف است از آن گویند که است طلاق  
 ثلاث طلاق مثل در حضوره این سه طلاق واقع میشود و زن سه طلاق می شود اگر این گفت  
 اعتقاد داشته باشد بوقوع هر طلاق و اگر مخالف بجز اعتقاد داشته باشد بوقوع سه طلاق در حضوره  
 هم کبلاهی واقع نمیشود و در نقل هم که او اعتقاد مشهورست می تواند در میان مخالفین گفت  
 بگذرد با طلاق واقع میشود باین **قوله** و لو قال است طالق احسن خالق الی غیره از آن گویند  
 است طالق احسن طلاق بگوید مطلق است طالق ارضا زنده با بگو در حضوره که مطلق بگوید  
 تو طالق بر ارضا زنده با خالق از آن است که این مطلق در حضوره قصد میکند عرض زنده با یعنی  
 قصد میکند که عرض زنده است هر مز این زمره طلاق بدیم اعم از آنکه عرض زنده این بعد باین  
 یا نه یا زنده عالم بطلاق بعد باین یا نه یا زنده حاضر بگوید یا نه بلکه بجز قصد مطلق است از عرض  
 زنده است که مز این زن را طلاق بدیم پس کاف نیست و این طلاق درست است و واقع میشود  
 چرا که صحیح است و آن قصد شرط اطلاق است مطلق بگوید که است طالق ارضا فلان اگر در حضوره  
 این مطلق قصد شرط بگوید بجز تو طلاق برای رضا زنده با شوهر است اگر زنده بود ازین را عرض شد  
 باین طلاق در حضوره این طلاق باطلست چرا که مطلق بجز شوهر است **قوله** و کذا الفیاء فی التکلیف

را که

توطانی بهترین طلاق با توطان  
 به بهترین طلاق این طلاق است  
 دو واقع میشود قول و توهان ارضا اهلست



این پنج وجهی است طلاق اگر هم کرده شود طلاق نیز غیره از مثل آنکه طوبی که است طلاق نصف طلاق  
تو طاق بر نصف طلاق و در نصف طلاق بطلان است و غیره در بیاض طلاق است او بعد از طلاق  
بیز است طلاق طلاق بعد از طلاق نیز تو طاق بطلان بعد از طلاق بطلان و بکار او طلاق  
در مقصود مذکور هم با طلاق واقع می شود طلاق صحیح است زن یک طلاق می شود زن باده فاقه  
در مقصود مذکور که طلاق است و بعد از طلاق و معها طلاق و این متمم صیغه طلاق نسبت به حکم  
اندر جامع چرا که طلاق کلام عام است فهم را اگر بگوید مطلق که است طاق نصف طلاق  
بیز تو طاق نصف طلاق در مقصود این طلاق با طلاق است چرا که ضمیر بنا به طلاق است چرا که  
طلاق را طلاق می گویند پس این طلاق باطل است باقیها طلاق می گویند بیز که است طاق  
طلاق قبل از آن نیز تو طاق بطلان است که قبل از این طلاق شده است پس در مقصود این طلاق  
چرا که در مقصود معنی آن طلاق می شود که قبل از آن طلاق است و حال آنکه قبل از آن  
طاق هیچ طلاق مذکور نشده پس این طلاق باطل است چرا که کسب است طاق با بیع  
او شده است از مقصود او بعد از طلاق نیز است طاق بعد از طلاق نیز تو طاق بطلان است  
بعد از این طلاق است پس این طلاق باطل است چرا که بعد از این طلاق هیچ طلاق دیگر مذکور  
نشده است و هم کسب معنی آن طلاق است بعد از این طلاق مذکور نشده است او بعد از  
بیز طلاق که بعد از این مذکور شده او نصف طلاق نیز تو طاق نصف طلاق و طلاق این طلاق  
باطلاق چرا که در طلاق واقع نشده است که تو بگوید است طاق نصف طلاق نیز پس این طلاق  
باطلاق است چرا که هر از شش مورد هم پس این مورد هم معنی آن که هم نشده اند معنی  
طلاق پس این مورد با طلاق نیز فاقه **قوله** و اسما و کربن عدلین نیز می گویند و بکار از شش مورد  
است هر یک از این صیغه طلاق را نیز یکبار بشود معانی آن طلاق خود از این هر یک معنی

طلاق

طلاق واقع می شود چرا که در نقل مطلق است طاق کتب و کربن عدلین نیز می گویند پس در مقصود  
طلاق واقع می شود اگر چه شهادت دو عادل باقرار مطلق بطلان با یکدیگر است و بعد از  
یکدیگر است پس طلاق نیز می گویند که هر یک از این مطلق است طاق کتب و کربن عدلین  
طلاق و بکار او هر صیغه که مطلق در شش مورد باقرار مطلق کرده است نیز از آن است که هر یک  
صورت طلاق داده ام و بجز هر داده است در مقصود طلاق نیز نفس الامر طلاق واقع می شود  
و در این طلاق درست است چرا که هر طاق است آن بعد از دو عادل نشوند و در آن  
صیغه طلاق را با آنکه طلاق درست است در بیاض طلاق است پس در مقصود واقع می شود طلاق در  
الامر اما حکم کرده می شود بر مطلق بطلان در مقصود این دو کواه جمع می شود باشد در شش  
طلاق اعم از آنکه هر دو جمع می شود یا در هر یک از این طلاق باطل است نیز از آنکه  
شهادت دو عادل باقرار مطلق نیز کربن عدلین نیز می شود در شش مورد از آنکه بعد از این صورت طلاق  
داده ام و ما این را از زید می گویم و زید با خبر داده است پس در مقصود حکم کرده می شود بجز  
بطلان و دادگاه شش با خبر او که در نفس الامر واقع می شود باطل است اما هر یک دو کواه که باقرار  
مطلق بر چند حکم کرده می شود بر مطلق بطلان زن او مطلق است چنانکه گفته است آنکه  
باقرار حکم علیه طاقها اما بعد از در نفس الامر این طلاق باطل است اما هر یک دو عادل که هر یک از این  
داده اند پس حکم کرده می شود بر مطلق **قوله** و لو شهد بعدا بقاء فله حرة ای بزرگتر از زید شد زن  
طلاق چه بعد از این اسما و کربن عدلین و بعد از این طلاق کواه بگوید و عادل را در شش مورد  
و بکار او هر صیغه طلاق را واقع آورد نیز می گویند که هر طاق با است طاق و این صیغه که نوبت دوم  
در شش مورد و عادل می گوید قضایان بکنند بقصد اخبار پس آنکه خبر دهد که هر زن را شش از این طلاق  
داده ام حکم بقصد آن بکنند نیز بقصد بکنند که هر زن صورت را حال طلاق داده ام در شش مورد مقصود



آن طلاق اول باطلت و طلاق دوم که در پیش عدلین و ادهت درست است اما اگر این صیغه در پیش کوفه  
میگوید و قصد اظهار نکند و در حضورت صحیح نیست طلاقش اصلا **قوله** و لا یترط تین المطلقه الزنن  
را که طلاق و مندر نام نیست نیز گفته اند این زن بافتان زن طلاقت بلکه مطلق می تواند که اول  
ماه صیغه طلاق را بگوید و تغییر مطلقه کند و در آن وقت مطلقه کند هر که ام را که حاضر مطلق  
نیست در حال صیغه مطلقه نیز اصلا تغییر کند زیرا مطلقه که ام حکیت نه در لفظ و نه در ذهن قائم  
اما یکی از وجوه باطل مطلقه تا علی التیوالاندر چه صیغه طلاق گفته است بقصد طلاق **قوله** و قصد  
الکلیه لانه ای از زوج نشد که بگوید باز تغییر بقصدش هم آن بزرگ که زین را طلاق برده نه عمره را و  
نرا عمره واجب بود یعنی زوج بگوید که باز نیست عمره واجب بود و زوج گمان بود که این زن نیست  
که جواب داد و دست پس از او بگوید است طالق گمان آنکه این جمله زنیت است پس این صیغه  
موجه است در طلاق و اقیق بقصد جدا کردن در حضورت بقصد هیچ کدام نیز نیست بهم است مگر آنکه علم است  
که چیزی نیست عمره است طالق بگوید بقصد عمره که در حضورت عمره طلاق و باید طلاق نکند  
هر چه استند است **قوله** و تو را زنیت عمره است و مندر مطلقه زوج مطلقه نیز است که اولی  
زنیت است نیز گفته بر طلاق یا با هر عمره است و مندر نیز کند بر طلاق را که زنیت است  
را تغییر کند که این صیغه را عطف بر عمره و زنیت است نه بر زنیت جدا که عمره از زنیت است نه بر زنیت  
شده است اما بعضی این طلاق را باطل است اند **قوله** و تو را زنیت طالق بل عمره نیز می تواند  
زنیت طالق بل عمره بگوید و زنیت طالق است مگر اینست که زنیت عمره هر دو مطلقه اند اما  
کفر آنکه در حضورت همان زنیت طلاق و باید و پس مگر آنکه صیغه را همچون بگوید از زنیت طالق  
در حضورت زنیت عمره هر دو طلاق و باید مطلقه **قوله** المطلقه فی الزنا و هو بائی و بر صیغه  
اقام طلاق و این بر وقت است که یک قسم باین دیگر بگوید و در آن صیغه طلاق داد و قسم را در

سایه طلاق بیان است

یک طلاق با بیعت و بطلت طلاق رجوع و از طلاق رجوع بر نیز بود قسم که است یک طلاق است نیز یک  
عده است که گفته است نعم و اما عده رجوع و قسم اینها این طلاق است و عده او طلاق باین نیز در اول  
بهاست بلا نزاع و با بیعت نیز قسم رجوع بر نیز است در طلاق با بیعت طلاق با بیعت بلکه طلاق  
رجوعیت در رجوع می تواند که در عاقبت طلاق صیغه هم طلاق با بیعت است و عده است اما طلاق مطلقه  
و عده را که مطلقه طلاق عده در زن مطلقه طلاق **قوله** و نیز هم ما دون اشکات در بیان ام ایاز که  
کمز از سه طلاق فعل در میان در آید و با بقصد این فعل آن طلاق دون ثبات را بر طرف میکند  
اگر زن یکبار در زن صیغه طلاق بگوید و بعد از آن طلاق این زن در جوار و یکبار بگوید بعد از آن نیز  
دو مرتبه بگوید که این زن را طلاق بده و بعد از آن این زن را دیگر نیز عقد کند بر او صیغه و بعد از آن  
از نوبت دیگر طلاق بدهد اما در حضورت آن طلاق اول را در فعل بر طرف کرده است و این زن  
دو طلاق است با آنکه آن فعل اعتبار ندارد و این در حضورت سه طلاق است و بیعت مطلقه در دو  
دور و در دست و صیغه بگوید که فعل او طلاق ثبات است و میکند نه که از ثبات جدا کرد و آن  
و در دست که در هر ثبات بیعت دارد و بعضی بگزاران رفتند که ما دون ثبات را در طرف  
میکند چون اگر هر گاه که طلاق سبب فعل مندم شد بهای پس یکبار بگوید و یکبار بگوید که مطلقه است  
الو نیز بیعت سبب است اندم مطلقه و لا لیدم و اعادة نیز مطلقه است فعل سه طلاق را بر طرف میکند یک  
بار بر طرف میکند **قوله** و لو اعتقت بعد مطلقه ای از آنکه او را کرده است و بعد از یک طلاق دادی  
در حضورت باقی همانها برده یک طلاق دیگر تا که بیعت مطلقه و کسی در بیعت بگوید چون از عده  
شده است پس در طلاق دیگر باید واقع شده تا که بیعت مطلقه جدا کرد و طلاق اول را بعد از  
دیگر مازده بود بیعت مطلقه پس در حضورت همان است بعد از آنکه از عده جدا کرد و طلاق اول  
بعد واقع شده است **قوله** و لا کفر لوطیة المطلقه یعنی تو بر زوج او مطلقه کنی و از زن

طلاق



شدن محفل بعد از عقد ترغیب و بعد از آن زنا و طلاق بکنند باین عمل از حلال نیست چه اگر پیش  
محفل برتر نیز قولی است عقد شده است **قوله** در وظایف ایجابی که محفل اول بکنند زن قوم را  
باید حایض را در جین اوام زن و در صبح حیضی زن و در حضور محفل شدن زن در جین اول  
قول است و همچنین محفل دوم بکنند و در وقت و محرم است بکنند میان او  
و زن **قوله** کلام فرائض اگر در شرط ایجابی بگوید که این رجوع فوراً از شرط اعم از آنکه رجوع  
را اجتناب کند بجز با غیر افسوس **قوله** و بیع حاجت انقضای ایجابی زن و غیره داشته باشد و این  
ذمیرا طلاق به بازنه است هر رجوع کند اگر چه بخواهد نیز از رجوع کند ام دون المرتبه نیز  
حایز حینت رجوع کردن مرتبه کرده که رجوع کند بسور اسلام پس در حضورت زوجه استیفاء  
رجوع میکند مثل آنکه زن عقد را طلاق زن مرتبه شود و نیز رجوع زن بکنند پس در حضورت این  
زید و زینت است که در وقت رجوع کند بسلام نیز بکسماں شود پس در حضورت زید استیفاء  
میکند چو اگر آن رجوع که در صبح مرتبه زن کرده بعد درست باشد تا **قوله** و در رجوع  
الوجه ایجابی از رجوع بعد از طلاق رجوع بکنند باین زن شکر شود و فعل اول نیز بگوید که در اول  
کذا در غیر آن عقد کرده بعد و فعل کذا در طلاق داده پس آن طلاق با این است پس رجوع  
تو درست نیست چو اگر در اصل فعل واقع شده بود پس در حضورت مقدم میدارند قول نیز ایجابی  
در رجوع درست نیست چو با عقد جدید **قوله** فرائض ایجابی در زمان که احتمال آن داشته باشد که منقضی  
نشده بجز عدله که حیض است و نیز در دو وقت است و بدو آن ایجابی انقضای عدله اعم از است عدله  
بر اصل ایجابی بر بار رجوع ایجابی انقضای ایجابی تصدیق کرده میخند قول راه را اگر دعوت کند  
عدم انقضای عدله را باین که در عقد منقضی شده است حیض در حضورت قول اول است دعوت  
الانقضای با ایجابی ایجابی از آن دعوت کند که عدله منقضی شده باین که زن استیفاء کند

مسئله

مسئله این بر عدله ایجابی بعد از طلاق از حضورت دعوت کند که عدله منقضی شده در حضورت قول اول  
مقدم است بر قول دوم **قوله** و لو ادعت الوضی قبل ایجابی از آن دعوت را طلاق به بند در حضورت عدله  
او وضع حینت است که این زن بعد از طلاق دعوت کند وضع محفل بگوید که زن را زود ام بکنند  
قول نیز اگر چه این زن و در طلاق بکنند مثل آنکه بگوید که در امره ام بام و بگوید و انقضای  
این در صورتی است که محفل ایجابی این زن داشته باشد در حضورت زنا تخلف حاضر از آن بکنند  
تا فیم و اگر در رجوع زن بکنند بر در حضورت زنا سوگند میدهند بر استیفاء این و عدله کلید است  
هر جا که از طرف زن دعوت بکند و عدله نیز قولی است باین که انقضای عدله مع الامکان و در آنجا  
الاحصاء و انکار محفل اما اگر محفل منقضی در حضورت همین نیست بلکه عامیر تصدیق محفل زن میکند  
در این میان است از آنکه زن است از زمانه آئینه **قوله** و لو ادعت الانقضای ایجابی از آن دعوت کند زن  
انقضای عدله را نیز زن بگوید که عدله بر رجوعت پس دعوت کند زوجه رجوع را قبل از انقضای عدله  
پس رجوع بگوید که پیش از بر رفتی عدله بر رجوع زن کرده ام پس در حضورت قول زن را مقدم میدارند  
باین **قوله** و لو ادعت انقضای ایجابی از آن رجوع بکنند زن و بعد از رجوع زن دعوت کند  
انقضای عدله قبل از رجوع بزنی بگوید که پیش از رجوع کردن زوجه عدله بر رجوعت بود در حضورت  
قول زوجه مقدم است باین دعوت در میان این دو مسئله است هر دو مسئله اول زن دعوت  
عدله کرده است و بعد از آن زوجه دعوت رجوع در مسئله دوم اول زوجه رجوع کرده است و بعد از آن زن  
دعوت انقضای عدله کرده است **قوله** و لیس الایجابی نیست است در رجوع کردن که گواهی بکنند  
**قوله** تا بگوید که بگوید با ایجابی ایجابی نیست جمله صحیح کردن در طلاق مثل آنکه بگوید که عدله  
که بکزن را بر رجوع عقد بکنند و آن مرد زن بگوید داشته باشد و این زن بگوید که عدله بکنند  
و این زن بر حضورت بگوید که پیش از آن که برت آن زن را بر رجوع عقد بکنند تو در ایجابی



مقدور کند تا آنکه بدو برسد و بر سر مادر او نیاید در تهنیت این عقد بر سر است و این صلح  
باینست تا نفی و کفر با الحاق فرجه است صلح بر سر است که آن با هر دو است و این صلح بر سر است  
میباشد هر صلح صلح را مثل آنکه بگویند به بجز و زیندیشا میباشند که آن زن را بگویند بجز  
میباشند بجز که زن آن زن را بگویند اگر بگوید زن آن زن را بگویند تا آن زن تمام  
شده زید در تهنیت این زن را بگوید صلح بر سر است که قابل شوهر باشد که زن را بگوید صلح  
که زن آن بگوید صلح بر سر است و این صلح بر سر است که صلح بر سر است که صلح بر سر است و این صلح  
اگر بگوید زن آن زن را بگوید صلح بر سر است که صلح بر سر است که صلح بر سر است و این صلح  
تمام است که صلح بر سر است **قول** و او حلت زوجه او است تا آنکه زن زیندیشا بماند  
که زید او را بگوید صلح بر سر است که صلح بر سر است که صلح بر سر است و این صلح بر سر است  
تا خواهد آن بگوید صلح بر سر است که صلح بر سر است که صلح بر سر است و این صلح بر سر است  
شود را بر آن صلح بر سر است که صلح بر سر است که صلح بر سر است و این صلح بر سر است  
تهنیت او صلح بر سر است و او را بگوید صلح بر سر است که صلح بر سر است که صلح بر سر است  
ملوط بر زوج او صلح بر سر است که صلح بر سر است که صلح بر سر است و این صلح بر سر است  
کار بر آن صلح بر سر است **قول** و یکلف بر بر القضا او و بدانکه اگر این صلح  
در صلح ندارد اما چون از جمله صلح است از جمله ایجا نکونیا صلح است و یکلف بر بر القضا او را  
بزن سوگند بجز زیندیشا بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
شده و در هم می رود و این صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
را بزند و او را بگوید صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
بجو بگوید صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است

کذا

سوگند است که در اصل این عقد درین زمان بر آن است صلح بر سر است صلح بر سر است  
در کار بزرگ در دعوی زن و مرد از او صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
نودادم و دیگر بزرگ در دعوی زن و مرد از او صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
و صلح بر سر است که صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
مال یک را بزند و باینکه را بگوید صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
فرود و این طریق سوگند تا هر دو از آن سوگند تا گفته اند که استغفار بگوید که صلح بر سر است  
و توبه کردن ازین کار با بگوید که آن سوگند که گفته اند در آن سوگند که کسی بگوید صلح بر سر است  
زنا کند و در آن زن و دیگر بزرگ در دعوی زن و مرد از او صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
و یکلف بر بر القضا او و بدانکه اگر این صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
صداقت بگوید صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
زید درین صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
نوسوگند بر سر صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
زیرا که اعتبار ندارد و چون او صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
نیز بینه زینت است چرا که صداقت و اگر چه زید سوگند بگوید صلح بر سر است صلح بر سر است  
در تهنیت زید سوگند بگوید صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
**قول** المطلب فی القضا و القضا او و بدانکه صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
کسی صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
و در دادگاه صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است  
اقرا هم آتیا صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است صلح بر سر است



را که از حیض است بر یکدیگر میزنند و در روز دو خط است **قول** و الا حیره و لاله از پنج روزی که از خون  
داخل انده نیت بلکه این خط از حیره و لاله میزند بر فروع عده و این نفع صحت اما در جنبه نیت  
در عده است و با باده دیگر داخل است یا نیت در رجوع و در نطق است **قول** و المستراة بعد  
مالا سبی الا در دو مستراة است اگر کسی که حیض می بیند او صغیر حیض می بیند پس  
حیضه این مستراة بعد بیکر و سبقت کفایت از اظهر این از سه شنبه تا که بعد از طلاق هر طهر  
شش ماه باشد این سه ماه عده است و اگر سه ماه پیش از سه طهر بگذرد در حیضه این سه  
عده است **قول** و لو رات حیضه انما است الا من از زن مستراة بعد از طلاق در ماه سه صغیر  
بر بیند و بعد از آن تا غیر سه صغیر تا به ما تا نیت یعنی تا نیت بر بیند و حیض تا نیت تا غیر سه صغیر تا که  
اول ماه یا در دوم ماه حیض بر بیند یا حیض تا نیت تا غیر سه صغیر تا حیضه هر یک که از  
زن تا ماه از حیض طلاق تا ماه پس این سه صغیر پیش از زمان ماه تمام شود پس این زن از نیت  
خود را بیکر از حیض تا که دیگر با نیت ماه تمام کند تا آنکه کفایت تمام شود در این سه ماه را که می  
ماند ماه این سه طهر که این زن است تا آنکه ماه سابق بیکر بگذرد این زن از نیت ماه از نیت است  
تعیین شود هر حامله است یا نه فایده بعضی گفته اند که یک ماه هر یک که بعد از آن سه ماه دیگر عده  
سازد که حجج با نیت ماه **قول** و لو که نیت حیض فرط است الا من از زن مطلقه ان طهر  
بزرگ که پیش از ماه یکبار حیض می بیند یا هر در حیضه این زن عده میگیرد و نیلانه انهره یعنی  
پس از این زن هر طهر است اما بدانکه اگر اهیما این زن در حیضه اگر پیش از اطلاق سه ماه حیض  
بر بیند در حیضه عده این زن این حیض است چرا که سبقت گرفته است ظهر او استراة **قول**  
و لو رات باطل الا نیت که بعد از اطلاق عده و بدانکه مراد از عده انما است که عده طلاق این  
یا عده و عده اگر شک کند بکل حامله است یا نه در حیضه اعتبار شک نمیکنند و این زن را

در حیضه

در حیضه اعتبار شک نمیکنند و این زن را در حیضه اعتبار شک نمیکنند و این زن را در حیضه اعتبار شک نمیکنند  
بفرضی از انقضای عده شک کند بکل حامله است نگاه کردن تا آنکه نیت شود که حامله است **قول** و لو که نیت  
بطل الطلاق این زن از حیضه عده را طلاق بود با آنکه زید کبیر و این زن بعد از سه ماه شک نمیکنند  
و بعد از پنج روز تا نیت طهر شود این زن حامله است در حیضه طهر از نیت تا نیت باطل است پس اگر طهر  
کرده پس نیت طهر را هر چه با جهل حیره و این زن بر نیت تا نیت طهر می بیند و اگر طهر کرده پس در حیضه عده  
تا نیت باطل است و عده معین بود که بعد از عده طهر کند یا آنکه نیت طهر در این زن حامله است  
عده کند که در حیضه عده طهر می بیند چرا که در عده است **قول** و لو طهر کامل از نیت  
پس از نیت طهر است بود زن حیضه که حامله است از نیت پس این زن استراة عده صغیر است  
سه ماه را عده میگرداند پس از سه ماه شوهر دیگر میزند اگر وضع عمل نیت طهر اما نیت طهر  
عده میدارد و از نیت استراة حیض می بیند چرا که حامله است و در حیضه این زن حیضه است  
او را استراة او را سه شنبه یعنی از نیت طهر زن عده که حامله است از نیت طهر اما نیت طهر  
صورت عده بیکر با این سه ماه بعد از وضع عمل نیت طهر از طهر حیض می بیند تمام میکند  
حاصلت و بعد از وضع عمل عده میگرداند استراة بعد از آن شوهر میکند اما اگر این طهر از حیض  
پس نیت در آن سه ماه که این زن در عده است اگر حیضه بر آنکه رجوع میکند در نیت طهر  
**قول** و لو استراة استراة صغیر الا من از نیت طهر زن عده را طهر بود با نیت طهر  
زن اعتراف کرده با نیت طهر عده و بعد از اعتراف و لو زاید پیش ماه یا پیش ماه از طهر  
نیت طهر استراة از نیت استراة طهر کرده میشود این ولد نیت طهر ماه او را عده کند  
**قول** و الفصح کالطلاق یعنی عقد مثل طلاق و در نطق و عده در جوار عده و نیت طهر  
واقع شود **قول** و لو طهر با نیت طهر استراة طهر عده میگرداند مثل عده طهر اگر چه طهر

عده







قبل وقوع المهر طلای و فسخ بعد از رجوع و اوق نموند قبل از وظیفه من رجوع کرده و وظیفه نکاح  
و طلاق و اربابان که پس در مضرت این زن از سر نو عده میدارد و اگر آن عده که در طلاق اول است  
بعد از آن با او عده طلاق دوم می کند **قوله** ولو خالها من زوجها المهر اکره بینه من قبله من صهرها  
و بعد از آن دیگر باره عقد کند این زن را در عده و بعد از عقد قبل از وظیفه و بعد از مضرت  
عده نیست بلکه این زن بعد از طلاق اول می تواند سر نو بگیرد که در حکم غیره فعل است  
مسئله اول در طلاق و اوست بعد از آن طلاق رجوع کرده بعد و بعد از آن فسخ است قبل از و قول است  
در حبس بعد عده استحقاق هر که عقد اول یافته باشد بعد نکاح است و هم که عقد اول یافته بعد نکاح  
در رجوع سلسله از سر نو می برد و هر که از جمله در حبس عده نیست هر که از سلسله نکاح است و در هر که نکاح  
یک زن را شوهر کند و هر که بعد از آن عده پیش از آن زن نیست و بعد از آن دیگر باره مستحب است و قبل از نظر  
کردن عده را بجهت زن در مضرت این زن عده میزند و بلکه بلا عده می تواند که مستحب است **قوله**  
ولو و طه ما بعد البیان المیزان که زن در مضرت این زن عده طلاق با این برود و زن در عده بعد از رجوع  
در عده این زن را وظیفه می کند پس در مضرت این زن استیفاء میکند عده را بعد از آنکه از نظر  
بشهرت یک عده کامله میدارد و نه آنکه آن عده اول را تمام کند و بعد از آن یک عده دیگر باره وظیفه  
ببرد که بعد از آنکه از نظر وظیفه استیفاء میکند عده را و یک عده کامله میدارد در مضرت و داخل  
عده آن استیفاء هر که آن عده اول داخل می کند و آن با عده و وظیفه و یک عده تمام میکند **قوله**  
ولو حملت من آخرها قضیه المیزان که زن در مضرت این زن عده را طلاق رجوع بود و نکاح یک عده این  
وظیفه است که زن عده را در مضرت این زن تمام میکند و عده در عده رجوع را بعد  
وضع حمل بعد از وضع حمل عده زوج اول را می کند بان کیفیت که در مسئله بالا گفته بودیم  
که گفته بود و لو بوقت الرجوع لم یقطع **قوله** و لو فوج الرجوع فالعده المیزان در مضرت که

عالمی شریف

عالمی شریف از وظیفه غیر زوج در مضرت رجوع است هر بعد از وضع حمل که زن عده است  
رجوع کند زن را خود بدو در زمان حمل غیر زمان حامله است و رجوع را نیست که رجوع کند  
چرا که در عده و اگر است نه در عده زوج اما بعضی گفته اند که در زمان حمل هم زوج است که رجوع  
کند **قوله** الفضل از آن فرمودت المیزان در عده هر ما **قوله** اعتدوان الرجوع تعیین  
مطلقه نکند که بعد در مضرت تمام نکاح مطلق عدل و عده میدارد خواه آنکه این طلاق طلاق  
باین بریزد رجوع تمام عده را بر او نهاده باشد که در هر یک طلاق است تا آنکه اگر قضا را طلاق باقی  
بماند پس بر او نهاده و دیگر با این طلاق در پیش عده است درست است هر که پیش هم در مطلقه  
مستطاب است تمام **قوله** و لو یمن قبل الموت المیزان مطلقه تغییر میکند مطلقه را قبل از موت و بعد از آن  
ببرود پس اگر این طلاق طلاق باقی است در مضرت این مطلقه عده طلاق میدارد و از وقت  
طلاق نیز بعد از عده این زن وقت طلاق نه آنکه اعتبار و عده را اعتبار کند و بعد از آن  
یک عده طلاق ببارد و تمام **قوله** والا امر المیزان بعد از نفس نفوس حکم فتر شوهر آن زن طلاق  
نشده او را حکم آن زن را که عده و عده ببارد و ولی غایب هم بجزر کردن را نقد بدهد  
در مضرت حکم او میکند بعد از منتقض شدن عده شوهر کند و بعد از آن در مضرت نازد و در عده نشسته  
نمیرسد نه از جانب غایب و نه از جانب حاکم همه یک عده بعد از آن گفته است که و لا نقض لنا من  
**قوله** و متوارکان و العده المیزان مضرت که حکم زن را فرمود که عده با عده ببارد و اگر حیوانات  
در عده بر و با غایب عده زن ببرد در مضرت و اوست هم می شود و آنکه بعد از عده بر تمام  
**قوله** و لو ظن به اول المیزان در صورتی که حکم بجزر بیاورد زن را که عده و عده ببارد پس در مضرت  
اگر حیوانات غایب این زن را اظهار کند یا اعلان کند در عده بجزر زن در عده ببارد و غایب  
پس در مضرت ایالات ظاهر می شود که اگر آن عده را عده زوجه باقیست نه بعد از عده و اگر حیوانات زوج







شرکت و اگر ضعیف بود به باشد در خبره با قبل زمان از انا و ما شرکت که آن است و شش  
روز و دو لحظه است پس اگر در خبره این زن در آن زمان هم با آن شرکت تا که عده است  
شده اما در آنکه مضمدر با آنکه بود که اگر از عقد با سابقه از اظهار آقا درین وقت  
دارد و **قوله** و کذا و اما علی ایضا یعنی اگر زن حامل اطلاق بود بعد از مجوز این در خبره  
این زن شرکت در سکه امانه با قبل زمان وضع عمل آن شش ماه پس از آن شش  
وضع عمل شود و اگر در شش ماه وضع عمل شود پس در خبره هم ما وضع عمل شدن با قوه شرکت  
در سکه امانه **قوله** المفسر انشا الله تعالی **قوله** و فی طلاق ای نیز در طلاق و در طلاق  
و احکام مبارکه مثل احکام خلعت که **قوله** او است طالق را او در آن است طالق علی  
از جمله خلعت است که با بعضی است **قوله** و مل یقع بقره قولان ای نیز انا که طلاق مجزومند از طلاق  
بشرط خلعت است که اگر بگوید پس اگر خلعتی که کذا و است طالق بگوید پس در خبره که خلعتی  
که کذا بگوید پس با واقع میشود طلاق یا درین دو قولت **قوله** و عمل موثقه و طلاق قولان ای  
بزرگ صورتی طلاق بود بعد از طلاق در وضع واقع شود ای درین صورت این طلاق را وضع میکند  
با طلاق درین دو قولت پس یعنی آنست که طلاق است و پیشتر بعد از آنست که خلعت امانه آنکه هرگاه  
طلاق مجزومند از طلاق مثل آنکه بگوید که خلعتی که کذا و است طالق در خبره در شش ماه طلاق  
را طلاق میداند بلا فایده یا آنکه هرگاه که طلاق بگوید و دیگر بگوید که زن میان فرجه و طلاق  
آنست که اگر فرجه نباشد که هر از بار طلاق واقع نموند که اجماع مجمل عقیده کلمات طلاق فایده امانه  
خون آنکه طلاق باشد باقی که هرگاه که در آن عده رجوع میداند بگذرد هم رجوع بر زن میکند  
بلا شبهه مگر در صورتی که اجماع مجمل باشد **قوله** و لا ینقض بفا دیگ ای نیز اگر زن بگوید شوهرم  
فدیگن مرا بعد در هم مناسبت شوهر کار خلعتی که کذا و است طالق بگوید پس در واقع عقیده

ما علی

با ما است حکم که کذا بگوید یا است که کذا بگوید طلاق واقع نموند مگر آنکه با طلاق بجز این فایده است  
کذا و است طالق بگوید در خبره طلاق واقع میشود و پس در طلاق در عوضی که کذا را خود  
بعد از ما و دیگر بگوید یا بعد از آنست طالق که عوضی از آنم بجز آنکه عوض برابر ما و دیگر واقع  
شده است و ما و دیگر بگوید پس عوض هم با طلاق ای **قوله** ما و دیگر طلاق ای نیز صحیح است در عین  
و اینست که بجز این که در آنست طلاق ای **قوله** ان رجعت ای نیز صحیح است در عین  
طلاق زوج بگوید زن را که اگر در فرجه بگویند بجز رجوع بگویند بجز این که اگر این شرط است  
یا آنکه زن شرط میکند که در وضع بدو یا در مثلا او که در فرجه بگویند بجز رجوع بگویند بجز این که  
بگویند ای نیز صحیح است در رجوع بگوید بجز بعد از وضع او که در شرط هم کذا باشد پس اگر شرط میکند  
باینکه بجز این که در طلاق آنست ای نیز از زوج بگوید زوجه را که طلاق کردم تا بدو یا در مثلا او که  
مخبرین خبره در خبره این طلاق در سبب است اگر چه این زن بخواهد باشد طلاق او کذا و است طلاق ای نیز  
اگر زوج بگوید زوجه را که در طلاق کردم تا او که در فرجه بگویند بجز رجوع بگویند بجز این که  
بهر از مثلا در خبره طلاق صحیح نیست ای **قوله** ای نیز شرط است طلاق ای نیز صحیح است در طلاق  
عوضی بجز این که طلاق بجز ای نیز صحیح است **قوله** و مع فرولی الطفال ای نیز اگر در طفل زن طلاق  
طلاق میکند پس این طلاق را در صحیح است از آنکه کسی که طلاق را طلاق نداشتست طلاق در وضع  
آنست است و هم شرط کذا است طلاق باقی طلاق بگوید بگوید طلاق از طلاق آنست  
که نیست طلاق درین صورت نفاکس نیست نه طلاق اما بدانکه آنکس طلاق را فرجه میداند  
این در صورتیست که طلاق مجزومند از طلاق **قوله** و الامان اطلاق ای نیز صحیح است طلاق کردن  
اگر مولای او را از آن بدو بگوید و موافقت کرده باشد که عوضی بدهد بجز این در خبره در طلاق  
کذا و است طلاق ای نیز صحیح است در طلاق بگوید بجز این که از مرد المثلست یا بجز این است



بس اگر بماند یا برابر باشد در صورتی لازم است که بر او لایحه زوج امده بود و اگر نماند بر او لایحه  
داده به که زوج به بدین صورت بقدر مهر المثل رسول لازم است که زوج امده بود و در لایحه مهر المثل  
تابع است تا آنکه از او شود و بعد از آن زوج آن زیاد را لازم است تا فتم اما اگر کوی بر او لایحه  
ساخته به که عوض فسخ به برابر اوله هم بهمان مقدار قرار داده میشود بر آن زوج که عوض فسخ میکند  
بس در صورتی لازم است که بر او لایحه مهر المثل قرار داده شود و اگر چه زیاد بر او لایحه  
بماند **قوله** و کذا متبع الاصل ای لایحه مهر المثل است اما باصل عوض نیز از مهر المثل زیاد بر او لایحه  
اگر کوی اولی کلنج نماند پس بر او لایحه مهر المثل است تا آنکه فسخ بکند در صورتی فسخ درست است چنانکه  
در فسخ و طلاق امده اولی مولا لازم است اما عوض فسخ را امده بعد از او است **قوله** و کوی  
بذلعت عینا ای نیز در صورتی که مولا اذن نماند بود که فسخ بکند پس اگر کوی زوج به بدین عین را عین  
فسخ خواهد آنکه برابر مهر المثل باشد یا کمتر پس بر او لایحه مهر المثل قرار داده شود و در بان بزلت بنا و الاصل  
البذل عینه نفع در صورتی مولا عین خود را در دست نماند می شود و عوض بعد از عین مولا  
اگر قبلی باشد یا بقیه اگر تفریح و اگر اذن فسخ به بود و مقدار هم معین سازد و عین را در دست  
مولا امده یک عین را زوج به بدین مولا را ان عین را از زوج امده است تا در خبر زوج که به **قوله**  
و المثل المطلقه کما کوة و المشرط کما نزع المهر و کما سلبه مطلق باشد مثل هر چه است نیز اصحاب نماند  
باذن مولا بس اذن مولا فسخ میکند به مقدار عوض چنانچه است باشد و این عوض فسخ را عین  
مهر میدهند اما مولا با مولا از آنکه سلبه خبر او اگر در خبر او اگر در خبر او اگر در خبر او اگر در خبر او  
عبارة مضاعف است و سلبه موقوفه اصحاب باذن مولا در **قوله** و لیس المثل عینا ای نیز صحیح است  
بذل فسخ از زن نیز از زوج به بدین زوج از زن سلبه سازد و کس سلبه نیز صحیح است که بزل  
فسخ را در کس از زن به بدین صحیح است بزل اگر چه حاضر نماند به بزل ای نیز سلبه بزل با بزل

زوج و مولا

زوج حاضر نماند به بزل که زوج به بدین صورت زوج را در دست مولا از حاضر نماند بزل ای نیز صحیح است  
**قوله** و الاقر المثل فی المبیع جزای اقبالت است که نسبت قبل از بیع است بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
عوض فسخ بکند که در صورتی که مولا از حاضر نماند بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
صدا در دست مولا از بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
نیز صحیح **قوله** و کذا متبع الاصل ای لایحه مهر المثل است که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
بر نیز از او هم نشاند و بر نسبت حاضر از او هم که اگر زن بماند به مولا با بزل که بزل که بزل که  
طلاق به در عین مولا از بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
صحیح است مولا عین مولا از بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
**قوله** فان لم یفرق الا انک اذن بزل مولا از بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
نمونه زن را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
و یک بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
صحیح است و یک مولا از بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
را بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
تا زوج او را فسخ کند یا اگر نشاید او را در عوض فسخ سازد مثل آنکه زن زوج را بگوید که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
و این مولا از بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
فسخ صحیح است و از زن امده میکند نفع را و نفع زن بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
اذا داد و الاصل ای نیز صحیح است چنانکه مولا از بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که  
بیم یاقینة را نسبت نماند اگر تفریح **قوله** و لو بان الا بربسم کما ای نیز اگر فسخ بر رسم کرده بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بیدار نشاند مولا را که بزل که بزل که















نقد کوشن ظهار بر غیر از آنکه است کانت علی الظهار او را بر سر خود بد و مضرتی در ظاهر واقع نمیشود و اگر کفر خارج  
جایز نیست هر دو زن بر یک ظهار بکنند در صورتی که شرطی در هر دو باطل نباشد پس ظهار زن بدیم واقع  
نشد **قوله** ولو قال فلا تزوجوه نصفین از تریه نشان زن نفوذ را بگوید که تو بر من مثل ظهار مرد اگر زن فلا زواج  
زینب نام را نگوید این زینب را بر سر خود بد و مضرتی در ظاهر واقع نمیشود با آنکه زن کسی بر غیر از صفت ظهار  
میزنند و نفوذ را بگوید که تو بر من مثل ظهار مرد اگر زن زینب را نشان ظهار بگوید پس از آنکه بگوید و عقد بکند  
و بعد از عقد زینب را بکند در صورتی که ظهار هر دو واقع میشود بر ظهار زن اولی و ظهار زن دوم که زینب  
خانم نام را بگوید میان فلا زواج این دو صفت از غیره و صفت است با اولی و نصف است با صفتی چون آنکه  
این صفت و صفت دوم نیز از صفتی صفتی است بلکه صفت است فلا زواج پس آنکه گفته شد که فلا زواج  
خانم **قوله** انما الظهار **قوله** فلنوزح الطلاق الا انما و قصدت ظهار طلاق را بر غیر از صفت ظهار کند  
و قصد طلاق کند مثل آنکه بگوید کانت علی الظهار او را بر سر خود طلاق کند پس در صورتی که طلاق واقع  
میشود و ظهار را بگوید ظهار واقع نشود از بر آنست که قصد ظهار نکند است و از بطلان واقع نشود اگر  
آنست برین طلاق گفته است **قوله** ان حرمنا غیر الوطی من اللغات الا یزور و ضرر و محرم است ظهار واقع  
میشود اگر هم سزا هم از نظر هر فرد را مثل قبوه و محرم است از آنکه بگویم که بظهار هر مس و بکس است پس  
اگر ضعیف بین صفت ظهار بکند ظهار واقع میشود و آن فلا و محرم است که در کوشن اقطع کرده **قوله**  
و کلف الی غیره المستطاع الا ان یسکو شرطت و قول را بر سر خود افسار که در خارج بر کرده باشند هر کانت  
و اگر در حال فعل کرده باشند **قوله** الایح المشبه بها **قوله** ولو سبها بمنزلة الام باعلا لظهار الا ان سبها  
زوج زوجه را بر غیر از مثل آنکه تشبیه نموده باشد با عدا الظهار تشبیه هم نام کند بجز آنکه آنچه غیر از طهار  
مثل آنکه تشبیه بر است خواهر بکنند مثل آنکه بگوید کانت علیک افسر در صورتی که واقع نمیشود **قوله** و لا کلام  
بزرگ از زوج که در غیر محرم الحان بکند و زوجه دیگر که زن او بر ظهار کند و تشبیه برین صفت بکند در صورتی

ظهار واقع

ظهار واقع نشود **قوله** ولو قال کانت علیک افسر از ان شوهر را بگوید که تو بر من مثل ظهار مرد  
ظهار واقع نمیشود **قوله** المطلق الا انما حکم من اطلاق ظهار **قوله** و قبل یحرم القبل و اللکنة من بعض کلام  
که بظهار بر او پس از مس هر چه است پس یک بکند زن صفت را بکند و دیگر با کفار و بد بپوشد مس است  
مثل طویع با آنکه باین من جمیع بپوشد مس است پس در صورتی که افسر و محرم است صفت را بکند ظهار واقع  
میشود فان اگر مطلق و کفار را از این کفار و ظهار را بر سر بد پس هر دو بکند بظهار بر شما بکند و در میان ادا  
یکبار در طهارت و یکبار در نام بود بعد از آن کفار و ظهار را بر بد و کفار و در طاریت ادا بود و وزن را اولی  
بکند در صورتی که کفار و بکند نام غیر از آن که کفار و ظهار را ادا است بلکه با کفار و در سب و طویع  
بیشتر از ادا کفار و ظهار را همانند است و ادا کفار و نام با بکند از ادا و طویع کفار کانت اما تشبیه  
هر از هر یک با یک طهارت **قوله** ولو اطلق احد الی غیره است انما یزور محرم کفار و ظهار را بر سر  
بجز در زنا صوم و طهارت کند و زینب را بر سر در صورتی که صوم را بگوید از سر نو و اگر چه مجامع روز  
را روزه است پس برین طهارت قطع صوم را بر سر زینب مثل مجامع در صورتی که نباید همان جارا که قطع روزه  
اما در صورتی که بظهار بر شما را در طویع بکند و دیگر سب و افسر و محرم خواند آنکه این صفت را در واقع  
نشود یا در سب خانم اما اگر غیره بظهار بر شما را در طویع کفار لازم فرماید اعم از آنکه در سب و طویع بکند یا در روز  
اما اگر غیره بظهار بر شما را در روز و طویع بکند مثل آنکه در صفت محرم را بر سر خود بکند یا بگوید  
بظهار بر شما را اما اگر بعد از روز بگوید بر او بگوید غیره بظهار بر شما را در طویع کفار در صورتی که صوم را بر سر خود بکند  
باید هر یک با یک بظهار بر شما را که در طویع کفار **قوله** وان کان هو الوطی الا ان یزور این شرط صفت و طویع  
آنکه بگوید کانت علیک افسر در صورتی که بظهار بکند ظهار واقع میشود اما بر او بگوید طویع کفار  
لازم است بلکه بعد از آن کفار و ظهار را ادا نوزوج را بگوید و طویع کفار در صورتی که کفار و دیگر



















تأخر الایا ایشل کنیز و کوی که در ماه شصان اجماع شده است و زوجه که در ماه ورج و افق  
شده است پس در بیضه قول نقل از حجت امامان که این برابری نه است که عده از تعیین این  
ایا میداند تا از بیضه فاقم و اگر زوجه و عورت که اصابت را بر او عملی کردن را میزنی کوی که  
و عملی کرده ام و زن میزند بعد از اجلاس بیضه قول نقل مرد است یا مین و لازم از آن کفایت  
فاقم **قول** و لیس المطالبه بعد الاغتصا از بیضه بعد از متفق شدن حاکم که چهار ماه است که حکم مین  
کرده است زن را نیست از مطالبه رجوع حاکم کند تا آنکه زن بیضه داشته باشد یا در چهار ماه  
بهار باشد و مطالبه رجوع قادر کند چرا که بیضه در موانع اند اما اگر در جنین جنین منقطع و عملی که  
در بیضه این و عملی را رجوع میجویند اما از آن دست که مطالبه رجوع حاضر میکنند **قول**  
و متقطع الاستداده بعد از این منقطع می شود است نیست از عده امر انقضت است  
آن چهار ماه است که حکم تعیین کرده است بسبب میباشند عذر مرد و این میباشند عذر زن مثل  
آنکه بعد از انقضت از حکم عده را که چهار ماه است معین شده و بعد از آن زن در آن ماهی که  
مشق جاز شود یا در بیضه یا در آنکه حائض نشود پس در بیضه آن یک ماه را حاضری چهار ماه میکنند  
بلکه یک ماه دیگر را بر سر مدتی از اجتهاد با آنکه پنج ماه شود با عذر زوجه قطع است نیست که  
زوجه در آن ماه یک ماه و بیوان نشود مشق در بیضه این یک ماه است و اصل عدلت این یک ماه را هم  
عده میکند و اگر بعد از عده زوجه در بیضه یعنی آن و در آنکه در آن ماه عارض شده است  
با بد بیضه در بیضه زوجه را حجتان مهلت میدهند که عاقل شود بعد از آن حکم سفر باید که زن را  
طلاق بدو یا رجوع کند اما اگر دیوانگی زوجه بعد از اغتصا رسد و عاقل نشود مشق از زوجه  
پس در بیضه حاکم را نیست از زن او را طلاق بدو بلکه اما اگر دیوانگی زوجه بعد از اغتصا  
عده بر طرف نشود مشق تا آنکه زنده است پس در بیضه حاکم زن او را طلاق بدو بلکه زن را قیام

میر کردن

میر کردن تا آنکه زوجه کبیر و فاقم **قول** و عده زوجه بیضه زوجه را هم حساب شده میکند نه از آن  
را هر که زوجه زن عذر داشت اما بعد از آنکه او از زوجه است که زوجه مال باشد نه فظوظ که نظر  
بهر من نشود و فرقی از آن او عده وقت میگیرد اما در چهار ماه از زنده است و هر که زوجه  
عملی بعد از تعیین عده مرتبه شود زن و وجهه طلاق میجویند پس اگر این مرتبه در عدل مسلمان شود  
پس زن از آن او است و اگر مسلمان نشود تا آنکه زن عذر دارد بر مرد و پس در بیضه زن  
از آن او نیست فاقم امام او هم است این مرتبه در عده زن مسلمان نشود و مراد از آنست که او یک  
لا زنی که زن در عده بیضه پس هر که زوجه از آن بیضه او بدر می رود و در آن وقت که عملی  
شود مشق که زن بیضه مدخل را هم ایلا و افق بیضه پس در بیضه اگر بعد از انقضت مشق منقطع  
پس در بیضه در آن زن از آن بیضه او بدر می رود **قول** و لو عملی حرام اما اگر بر آن ایضا حرام است  
تا حرم در حین او ام ایجاب و در حین حرم زوجه عملی کند نمی شود اما این و عملی در حین او  
و عملی و طاهر است که یک کلمه از آن که در حین مسلمان باشد در بیضه در حکم حکم کند و این  
ایشان که اگر حاکم در میان ایشان حکم کند پس این حکم در دست خود بعد از آن که در میان  
اند و کار حاکم بر مسلمان نیست **قول** و لو نشد الا بعد الا ایلا من الزوجه زن حقه را که باشد  
ایلا کند و بعد از آن ایلا کند یا آنکه زوجه بنده زن حقه را ایلا کند و بعد از آن ایلا زن را  
بخود و از آن کند و زن او نشود پس در بیضه هم حکم ایلا بر طرف نشود **قول** و لا ینکر اللفاظ  
بیسته که در زوجه سبب مکر شدن ایلا و اگر چه قصد کند زوجه یا این با ایلا مکرر کند  
پس ایلا را مکرر کند و قصد زوجه را نکند نیز نه قصدش برابر ایلا و اگر چه در بیضه  
پس که عده مکرر نشود بلکه یکبار مکرر نشود **قول** و لو قسر لایح و انه لا یجوز الا یسین  
اگر زن باشد چهار زن داشته باشد و بگوید این چهار زن را که او است که زوجه را عملی نکند پس در بیضه



چنانچه نسبت بر او و طایفه کند زن را ایضا کفاره جو اگر راست است که در طایفه این چهار زن شده است  
هر که یکی مانده است هر او را و طایفه است در حضوره معین میشود ایلا بر زن چهاره اگر کسی از چهار زن  
متبر از طایفه این در حضوره باطل میشود حکم ایلا باطل میشود و فرج است که آن مرد دیگر مانده اند  
بگنند بلا کفاره ایلا بخلاف طایفه ایلا نیز بخلاف ایلا بعد از ایلا و قبل از طایفه ایلا که از آن چهار زن در طایفه  
که در این صورت ایلا بر طرف میشود بلکه ایلا نام است در باقی زمان چو اگر امکان است در حق  
را هم و طایفه نام را که این طایفه بر طایفه با ما بین بگنند یا در بعد بگنند یا بعد از بعد  
و لو شش بدینی اگر چه و طایفه آن طایفه شش بدینی فاقم اما اگر زوجه بعد از ایلا و طایفه ایلا که در حضوره  
ایلا بر طرف میشود بلکه ایلا نام است در باقی زمان چو اگر امکان است در حق مطلقه را که بعد از  
ایلا که این طایفه بر طایفه با ما بین بگنند یا در بعد بگنند یا بعد از بعد بگنند و لو شش بدینی  
اگر چه در آن طایفه شش بدینی فاقم اما اگر زوجه بعد از ایلا و طایفه ایلا که در حضوره  
هر چهار زن در دست است بر او و طایفه که هر کس که در طایفه ایلا بر طرف میشود  
که در آن بگنند خواه آن در حق ایلا کردن معین کرده بگنند یا نه فاقم اما کما در حق است که بر آن چهار  
مدره یعنی گنند **قوله** و لو قال لا طیقت و اصدت ایلا اگر زوجه بگوید چهار زن حضوره را که و طایفه  
بسی شمار در حضوره ایلا بر چهار زن تعاقب میکند و در حضوره هر که در اول بار و طایفه بگنند  
میتواند که کفاره ایلا بدو در طرف میشود ایلا در باقی زمان معین در حضوره زن دیگر مانده اند ایلا  
و طایفه بگنند و کفاره بگنند هر چه که همان زن اول را که و طایفه کرده است فاقم شده است و کفاره  
ایلا سبب و طایفه آن زن در حضوره است و پس سبب و طایفه و این حکم ایلا تمام شده است  
آن را دیگر را و طایفه بگنند کفاره ایلا اگر بگوید نام را و طایفه بگنند پس بر هر چهار زن راست  
هر که در آن گنند بر طایفه سبب و در حضوره هر که زوجه را میفرماید که معین سازد که در طایفه

قوله

**قوله** و لو حلت بوطء اصدت ایلا گناه کار میشود زوجه بوطء اصدت و در کفاره ایلا که بر هر طرف  
است که مخالف معین کرده است و در حضوره بر طرف میشود ایلا از آن باقی مانده ایلا طایفه  
و اصدت نیز در حضوره بگنند ایلا و قبل از طایفه ایلا بدو در حضوره باقی مانده ایلا  
دیگر بگنند اگر در ایلا بر طایفه بدو ایلا نام است بر باقی طرف حکم دارد اگر چه بعد از اینها قبل از طایفه  
بگنند و دیگر ایلا نام است که سبب موت بر هر طرف شود چو اگر ایلا متعلق گرفته بر هیچ **قوله** و لو  
لو اصدت غیره ایلا بر طرف میشود که در اینها چهار زن داشته است و بگوید نام را که و طایفه بگنند  
از شمار او بعد از آن و عکس است از آنجا که معین است بعد از آن که در طایفه بگنند پس در حضوره تصدیق  
میکند و بعد از او در حضوره کردن او را با ما بین **قوله** و لو قال لا طیقت و اصدت ایلا اگر زوجه بگوید  
حضوره را که و طایفه بگنند ایلا و اصدت نام را پس ایلا ایلا که زوجه بگوید چهار زن حضوره را که و طایفه  
کلی و اصدت نام را بر طرف میشود هر چهار موطء ایلا که در این صورت نه یکی از خود است پس در حضوره  
هر چهار موطء ایلا که در این صورت نه یکی از خود است پس در حضوره هر که نام را که و طایفه بگنند  
کفاره ایلا میدوید چو اگر هر موطء ایلا **قوله** فخره طلقها و کما حقها ایلا بر طرف میشود که هر موطء ایلا  
است پس هر که نام را که طایفه بدو پیش از و طایفه ایلا که در دست او را بر طرف معین آن مطلقه را که  
آورد و دست هر که او را طایفه دارد دست باقی معین ایلا در باقی زمان و کذا و لو طلقها ایلا اگر بعد از ایلا  
بسی از ایلا و طایفه بگنند و کما در دست ایلا ایلا بر طرف معین ایلا در باقی زمان حکم ایلا در باقی زمان  
اما اگر طایفه در حضوره و در بعد از جمع بگنند پس حکم ایلا بر طرف معین ایلا در باقی زمان **قوله** المقصد  
اینکه فرقی است میان ایلا در حضوره ایلا است بر طرف معین ایلا در حضوره فخره سبب است بر میان زوجه  
و فرقی میکند باینکه ایلا **قوله** الا اول تعدد الزوجه ایلا اول از ایلا که در حضوره است  
یعنی عقیقه یا که ایلا بر طرف معین عقیقه بگنند پس ایلا ایلا بر طرف معین فاقم و در حضوره ایلا















آن دو یعنی زبردینه که اگر بر عالم واقع بشود که آن دو یعنی بقیه زبردیس و درین صورت درین  
 بیعت تمام است بدون لعان **قوله** ولو نفی و لا شبهه و انفق و لعان مثل آنکه زبردین  
 عمر و انفاق و طایفه است که از زن عمر و ولید است و زبردان و لدر نفی است از نفی  
 یعنی گوید که از غیر محبت پس این صورت آن را در مشی بقیه از زید با لعان اما بدانکه اگر زبردینه  
 بدست که از زید است و لدر و ب است پس اگر درین صورت نفی و لدر بدست پس این  
 و لدر از مشی بقیه با لعان **قوله** ولو طلق فادعت الرجل کل شراعاته بینه با  
 اجاب الله لعان و لا مهر و لا نفی از زید با طلاق به بدین صورت بعد از طلاق زن  
 و عمر کند که هر حال از زود هم زن گوید بگذرانند که از خاسته که ده است یعنی بگذرد  
 عقد و قبل از طلاق زود زن را در خانه برده و برده انداخته یعنی در خانه برده انداخته  
 است و زید پس برده برده بعد پس مرد و شوهر و خول شوهر پس درین صورت پس بقیه  
 او جمع طلاق است لعان محبت از زود است که نامی هم زن را بزود بود و زن را بزود  
 هم مؤید است چون اگر در بقیه است از خاسته حکم و خول دارد و اما پیش هم است همین نوع  
 شوهر و خول است پس در صورتی که نفی و لدر از مشی شود و اصح با لعان است  
 چرا که پیش هم بود و از خاسته حکم و طایفه در صورتی نفی و لدر اصح با لعان است بدست  
**قوله** و لا مهر و لا نفی از زود است که اصلا مهر بدست بقیه نصف مهر است و اگر عقد کرده است  
 و بجز عقد نصف مهر از زود است و لا مهر یعنی در صورتی که زود عدل از هم نمی آید برایی نفی و لدر  
 چرا که زود میگوید که زود طایفه کرده ام **قوله** و لو حج البیتین و اعلم ان البیتین حج است که زود پس  
 را بزود نفی و لدر را یعنی نفی کند زن را و نفی و لدر هم بدست و بینه بگذرانند که زن را  
 در صورتی که از زود عدل از هم است یا طایفه است پس بدست که از زود انما نفی و لدر موقوف

بسیار

بسیار یعنی زود همان یکند با آنکه زود از مشی شوهر که از زود تمام لعان کند و لدر از مشی  
 بقیه **قوله** المطلب انما لعان و لا نفی و لا شبهه و انفق و لعان مثل آنکه زبردین  
 بسبب ملک با بد که زود را اصل از زید است و لدر از زود است و لدر از زود است و لدر از زود است  
 مجاز است پس اگر زید یکبار خود پس این است بسبب ملک بعد از نفی و لدر با لوط پس این است  
 هم زود است پس اگر موافق نکند و لدر از مشی پس این است و لدر از مشی می شود با لعان اگر بقیه  
 شوهر هم زود را و او طایفه کرده ام **قوله** و لو قذف العیون انما منکر زود قذف است که زن  
 مجنون است و صحت را پس در صورتی که زود را بعد از آن که مجنون است و صحت را بعد از آنکه  
 یکند که اجاب با مجنون است بقیه شوهر و صحت را بعد از آنکه مجنون است و صحت را بعد از آنکه  
 و لدر از مشی است از جانب مجنون از زود مطایفه یکند اما اگر مجنون است بقیه شوهر صحت  
 بر لعان قذف هم زود مجنون را کرده در پس صحت فاقم **قوله** و لدر ایس لوطا مطایفه با  
 بر زود بدست و عقد و امم کرده پس بعد از آن طلاق قذف کرده باشد در صورتی که زود را بدست  
 از زود مطایفه شوهر کند که اگر بعد از آن طلاق را بعد از آن طلاق را بعد از آن طلاق را بعد از آن  
 از صحت جدا که از دست که خود طایفه کند اما بدانکه این که گفته است که ایس لوطا مطایفه زود است  
 و گفته است با لدر از زود است که بر قذف از زود و از زود است بقیه شوهر یکند همه یکند معلوم  
 خواهر شدن **قوله** التثانیه القیظ **قوله** و لو تراصیا عامی جازا ایس لوطا مطایفه با  
 کرده بر تمام عیال لعان بجز زود و زود در صورتی که زود را نشوند با و لدر لعان کردن در زود  
 بدست عیال و لعان بقیه است اما بدانکه از زود عامی بدست زید مجنون بود که بینه جازا  
 که لعان کند او و دیگر بداند که بینه جازا عامی میگویند از زود است که مضروب نام و صحت پس با  
 مضروب نام و صحت عامی **قوله** و لو افترس العیال ایس لوطا مطایفه با زود است صحت یکند بجز



از الفاظ واجب لغوی در مجزوه لغوی باطلت اگر حکم لغوی بکند حکم مثل کز بر نوح و در حقیقت که چهار  
بار بگوید که اینست باشد از لغت انصاف یعنی ریتبار و کجا بگوید که آن لغت است علی ان کتبت من الکتاب  
بس که نوح بگوید این کتور را خلی بکند در مجزوه لغوی باطلت **قوله** و لو کان نیا کما یظن  
صدقه الی نوح بگوید نیا خود را که لغت نیا نیا که در لغت است لغت بکند در مجزوه لغوی و در حقیقت  
مشبه و بر هر کس لغت هم لغت بکند لغت ساقط می شود بسبب لغت **قوله** والمرأة عن یسیر الی اصل  
الامانة و لغت یسیر را کما یستوفی **قوله** انما اللغات **قوله** و لا یستوفی الی یسیر و لغت  
نمی شود و لا را کما یستوفی بکند یسیر را در بر و هم بدر و غیره مثل **قوله** و لا یستوفی  
الذی یسیر الی نوح و نوح در لغت یسیر بکند بر نوح نوح بکند و نوح لغت یسیر بکند و نوح  
هم کما یستوفی نوح بکند و نوح هم بکند یسیر در مجزوه لغت یسیر نوح بکند کما یسیر است  
نفر و لا یسیر و لغت یسیر لغت نوح و نوح و یسیر کما یسیر است لغت یسیر  
بکند یسیر لغت نوح بکند **قوله** و لا یسیر الی نوح و نوح در لغت یسیر بکند و نوح  
بکند نوح لغت یسیر بکند و نوح بکند یسیر در لغت یسیر نوح بکند کما یسیر است  
حاکم کما یسیر بکند یسیر نوح در لغت یسیر بکند و نوح بکند یسیر کما یسیر است  
بکند یسیر بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
و لو مات قبل اللسان الی نوح الی نوح لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
از نوح و نوح و لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
حاکم و مطالب بکند از نوح و نوح را بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
که نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
بکند نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند

عین

این که نوح را نوح بکند و بعد از نوح نوح را نوح بکند و بعد از نوح نوح را نوح بکند  
را نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
نوشته اما اگر نوح نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
مصحح است و بعد از نوح نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
عمر و نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
بکند یسیر نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
بکند یسیر نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
نوع لغت یسیر نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
فانک با نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
چون اگر با نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
نوع لغت یسیر نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
صفت او را نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
لغت یسیر نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
است حقه و اسمها و نوح الی نوح لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
است حقه در مجزوه لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
کرده باشد یا نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
این لغت یسیر نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند  
او نوح بکند لغت یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند یسیر نوح بکند















































و هیچ برودت با آنکه در برابر او کشنده یا دفع کننده بر او زبانه مثلا با وقت که در این وقت است  
تا آنکه باطل شود بر ملا ترغیب **قول اول** و ایس الا لکن در جمیع امور که بعد از آنکه در هر دو سوره که در هر  
سبب این سخن را در جمیع محبت **قول اول** و الا استیجاب و جز آنکه مدبره ام و در هر دو سوره این آدم و در هر دو  
سبب از جمله جمیع محبت بلکه تدبیر بر هر حال خود است پس جز این سوره را بر ملا ترغیب و از آنست مابک مولانا را می شود  
چو آن مدبر است و آنست که ظاهر آنست پس در باقی مابک از نصیب و در ازاد می شود **قول اول** و از آنست  
المعالم عشق من العشق اما و بدانکه این مسئله خود استیجاب است **قول اول** و اولم یکن سوره است که  
میزان مولانا را مال جز از مدبر سبب در هر صورت نیست مدبر ازاد می شود و نیز دیگر سوره است و در هر دو  
و کردن همان کیفیت است که در مابک کشنده **قول اول** و در هر دو سوره در هر دو سوره در هر دو سوره  
اما نیز اگر مولانا مدبر سازد و جمیع عبادان خود را مثل مملکتی که در هر دو سوره یکدیگر مدبر است  
بشدت پس اگر این جمیع بر او آیند از آنست که علی پس همه ازاد می شوند و اگر عاقلان بر این نیست  
مال آنقدر نیست همه ازاد می شوند و در هر دو سوره این جمیع بعد از آنکه در هر دو سوره  
از آنست که بر هر دو سوره تمام هر که جایده ازاد می شود و از آنست که مال آنقدر نیست که یکس ازاد  
نشود و در هر دو سوره تمام هر که جایده ازاد می شود و از آنست که مال آنقدر نیست که یکس ازاد  
ازاد شود و جمیع تمام هر که در اول ایجابید تا عاقلان ازاد می شود و از آنست که تمام ازاد می شود  
نصف ازاد می شود علی هذا العیس آن جایزه نیست که هر کدام را از بعضی ازاد کند بلکه در هر  
می اندازند **قول اول** و لوربت ایس که یکدیگر مدبر است و از آنست که اول آنست که در هر دو سوره  
و بعد از آن صادق **قول اول** فان استیجاب فرج می شود ترغیب که ترغیب را ندانند از آنست  
که بکشند بر زمین است که ترغیب بعد از آن فرج می شود که همیشه ترغیب را در هر صورت تمام خود  
می اندازند **قول اول** و ایس که بر هر دو سوره که بطل یعنی اگر زبانه مکنند مابک بر سر زبانه و در هر دو

در این

در این سوره و آن در هر دو سوره که زبانه بر سر هر صورت این تدبیر باطلت و اگر بعد از این درین  
نیده و آید جز این اندیش ازاد می شود ان علم سینه شلیت باقی مثل آنکه بعد از ادای دین وقت غلام مکنند  
نست غلام که از دین حاصل آید است وقت آن وقت ازاد می شود پس از آنکه بخش مکتبش غلام ازاد می شود  
و اگر هم مولانا را یکدیگر مابک که عاقلان که از جمیع خود غلام وقت جمیع مکتب خود در هر صورت آید آنقدر  
سبب مکنند که آن مابک هم جمیع خود مابک ازان تا غلام را ازاد کند و اگر وقت تولد مابک  
آنست که مخزن خود ازاد و در وقت غلام قبل از آن که در آنست مابک بان مابک خود ازاد و در هر دو سوره  
و بعد از آن هم هر یک ازان مابک است و در آنست در آید سینه آن مابک دست آید ازاد می شود  
تا تمام ازاد می شود که مابک است که مابک در هر دو سوره مکتب غلام است اما بدانکه بعد از آنست  
غلام ازاد شدن هر یک غلام مکنند ازان غلامت تا مابک هر که که آن مابک است آنقدر نیست  
آید که تمام غلام ازاد می شود پس معلوم است که مابک است که اجز و قاعه تمام غلام ازاد شده بود مابک  
مضمون در هر دو سوره مابک است و اگر این عاقلان مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک  
نست که اینان و در آنست و در هر دو سوره مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک  
کما هر چه از آنست **قول اول** و ایس که مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک  
همی که در هر دو سوره مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک  
و در هر دو سوره مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک  
که مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک  
بیدار خود بیدار از آنست و در هر دو سوره مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک  
مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک مابک  
مولانا را جمیع مکنند بر هر دو سوره که ازاد می شود و در هر دو سوره مابک مابک مابک مابک مابک















کتاب غیر در عهد باور شود در ادای آن کفایت و دو وارفت باشند و یکی عهد را طاهر سازد و فسخ آن  
مستحق فسخ است و یکی بکار آید و حضرت محمد را منی فسخ است بکنند بلکه هر کس که از این عهد در سنت **قول**  
بلا حد تا حدی آید در میان ما هر دو از این پس اگر مالک است بر او با یکدیگر میان بر چه بدون انون هر یک  
در حضوره آن مالک است برای هر دو در سنت **قول** اربع العوضی ایام او از عوضی مالک است سنت است  
ان کجورن دنیا چنانچه طاری با اجل معلوم است یعنی شرط اول از سنت عوضی هر عهد بعد از قبولی می باشد که این  
درین عهد نه طاری اگر اراکالی باشد پس این کفایت نفع هم در سنت است چنانچه اگر در میان بود کفایت  
لمر لا یسری بید که عوض درین باشد نه طاری و در کجورن کجورن باشد باید که درین بر کجورن باشد با اجل معلوم است  
سنتی در چنانچه اجل معلوم است و دیگر مدالی که این عهد است که در آن کان اجماع از برای آنست عوض  
کفایت آنکه لا بد است از تعدد اجل مثلا آنکه اگر مالک است در ده دریم باشد و ماه را اجل ما را که معین  
داد و یکماه بر ده نفر اراکالی است از **قول** و ضبط وقت ادا را بجای یکبار از آن فرستادیم  
عوضی است هر چه که مضبوط است وقت ادا عوضی با یکبار وقت ادا آن وقت ادا است که  
اول است یا آخر ماه یا وسط ماه مثلا با در سه عهد است **قول** فلو کتبنا ما بین تو لیت سبک  
کتابت سبک و سولی عهد را بر آن که عهد ادا کند یا کتبت مادر سبک که از این امر یا در سبک  
مثلا با من میز که این یک طرف ادا عوضی باشد مع این سبک مثلا طرف باشد و ادا منظور  
سینه گفته باشد که این چنانچه دریم که مالک است از زمین من ادا کنی و زمین من سینه  
و ادا مال ادا کنی مادر آفرین ما و سبک پس این که به باطلت **قول** و ان کین  
معلوم یا اوصاف اربع شرط است هر چه باید که عوض معلوم بود پس اینچنان  
وصف که رفع هاله کند در قدر عوض هر عهد است یا در عهد است و در عین که زده است  
باستعدت مثلا هیض الفقه بوصف النسبة اربعه اگر عوض نقد یا غیر نقد و طایفه

زحین

نه جنس پس در حضوره و صحبت که در وصف سینه بکنند نیز بکنند که در وقت هر کس که با او با عهد است و در آن  
مثلا و دیگر که مراد از نقد و صحبت است و نقد و دیگر که بکنند و دیگر که بکنند که هیچ نقد است  
و کس **قول** و العوض بوصف السلم ایام او مالک است بر عوض هر چه که بکنند نه بعد از آنکه اگر بر شمع  
باشد با کجورن بکنند مثلا پس بر حضوره و صحبت که در وصف سلم بکنند مثل آنکه اگر کس در عهد  
بکنند که با بر است که یا باره و دیگر که مراد از عوضی در چنانچه است نه از آن عهد از نقد و مس  
**قول** و ان کجورن العوضی بکلیه نکل المولد ایمن شرط اربعه عوض هر چه که بکنند که مالک است ان  
چنانچه بکنند نیز شرط اربعه نکل المولد ایمن شرط اربعه عوض در چنانچه است از نقد و مس  
**قول** و نفع علی المنفعة فان مرضه من العدة ایمن محویت که به بر منفعت مثل آنکه مالک بود عهد خود را  
که هر ترا مالک است یا خدمت یکماه مثلا غیر یکماه خدمت هر کس که در او پیش بر آن که در حضوره و منی  
شود عهد در عده خدمت بر این یکماه مرعی شود در حضوره این که به باطل متفق عهد همان عهد است  
**قول** و الا شرط اقله الاجل بقدره من شرط کرده اند که متصل باشد با اجل بقدر مثل آنکه مالک بود که کلا  
خدمت بکنند و ادا شود در حضوره شرط کرده اند که این یکماه بعد از عقد ملافه صلح غیر یکبار باشد  
بعد از آنکه بکنند یا غیر قول آنکه بعد از عقد بعد از یکبار باشد یا که یا غیر اما در این مسئله است  
**قول** و لو صب از اجرة ملا المدة غیر آنکه بعد از عقد است یا که غیر است بکنند یا که در آن  
این عهد را بکنند و در یکماه در عهد یکماه دارد پس در حضوره لازم است بر مولد که اجرة مثل او عهد  
بعد بر عهد نقد زمان که در عهد بعد از عقد آئینه عهد را خدمت هر چه که بخواند آنکه مالک  
مده حبس کرده یا بر بعضی مده حبس کرده یا که در یکماه بعد از عقد مولد پس بکنند یا غیر مولد هر چه که  
هر مالک است بوقت دیگر گفته اند که اگر لازم نمی آید بلکه مولد بعد از نقد مده حبس خدمت نماید  
و اجرة مده حبس را بعد عهد به در حضوره فایده بر امر مولد است چنانکه بدون اجرة خدمت نماید

زحین



























از دست یافتن آنچه از او بخواهد و در صورتی که در آن وقت  
 با او از آن وقت و بعد از آن یکی علی بن مهزیار را از آن وقت و در بعضی از آن وقت و در بعضی از آن وقت  
 بنده در این جهت که در صورتی که در آن وقت و در بعضی از آن وقت و در بعضی از آن وقت  
 قرار میگردد و اگر آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 آنچه بعد از آن که تمام بعد از آن در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 بنده چند داشته باشد و در این جهت که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 قضا می کند و بنده با آن قضا می کند و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 پس گفته شد که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 اعم از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 بین آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 بعد از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 هر بار که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 بعد از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 در صورتی که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 آنچه بیشتر از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت

مولانا

مولانا عبد مولانا ملکات چنانچه که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 کند بعد مولانا که با آن مولانا ملکات را از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 کردن اما در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
**اول** و بعضی از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 شده به این مثل که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 این ملکات را از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 یک را که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 مطلق را از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 مطلق که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 زیرا که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 را که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 بیشتر باشد اما در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 از آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 در صورتی که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 این وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 در صورتی که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 قرار میگردد و اگر آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت

رفت بر بقدر عجزت تا ازین بنامیت ۴















قرآن را مثل کرم دارد و از او را نیز را بخورند و کرم را کزده بکشند و در آن روز بخورند و در آن روز  
 بزایر و بعد از آن روز آن امر زید را بکشند و در حضورت آن امر ام و در آن روز بخورند و کرم را کزده  
 شدن فرزند دیگر بر این اما اگر شرط فرجه و در کرم و در حضورت هم فرزند که آن امر و در آن روز  
 زید بخورند زایران فرزند زید است و این جهت است **اول** و در اول المرحوم از این بزرگواران بخورند  
 در پیش سرور من کند و بعد از آن و طی کند در آن بعد و در عالم خود در حضورت این امر ام و در آن روز  
 مشغول **اول** و آن کان الولد جیا این روز و کالج نیست چرا که پیش این است که اگر در آن روز بخورند  
 و در آن روز و در آن صدارت طلقا این امر و در حضورت در حضورت با این جهت فرود آمد و در آن  
 و کبشید و غیره **اول** و در آن است ام و در آن روز این امر ام و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 بعد گفته اند ام و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 میفرود کند و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 هر یک آن در مسلمان شود یا بعد از آن و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 بلکه از دست و در مسلمانند و در مسلمانند و در مسلمانند و در مسلمانند و در مسلمانند  
 از آن شود یا بگوید در دست و در مسلمانند و در مسلمانند و در مسلمانند و در مسلمانند  
 بر و نیز اما هر چه از ام و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
**اول** و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 از آن عمر دست نه از آن ام و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 مثل این در حضورت نیز را بخورند و در مسلمانند و در مسلمانند و در مسلمانند و در مسلمانند  
 که غنیمت کند همان نیز بلکه همان نیز **اول** **باب** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول**

ایمان

بمن سفند

سینه سفند بر سر من کرم بگوید گفتن با اسما که حاضرند در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 باشد که فرزند آن کزده بگوید که با آن کزده بگوید که با آن کزده بگوید که با آن کزده بگوید که با آن کزده  
 مثلا اما اسم ذات خداست و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 سوگند بخورد که سینه علم صفت زاید زید است مثل زید عالم پس در حضورت همین سفند بخورد  
 و اگر قصد نکند بکند و در علم صفت همین ذات خداست صفت سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 سفند میشود اما بزرگواران بگویند که آن قصد است این روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 است که فرجه و علم صفت زاید خداست صفت همین ذات خداست و در آن روز و در آن روز  
 و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 شد و معلوم است که بگوید با علم است بگوید با علم است بگوید با علم است بگوید با علم است  
 و غلظت است این سفند صفت همین که بگوید که غلظت است و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 و غلظت بگوید با غلظت است بگوید با غلظت است بگوید با غلظت است بگوید با غلظت است  
 باشد و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 است که بگوید که در جرح طایفان صفت که با عبودیت خود و فعلت که با ایمان است که در آن روز  
 فعلت که **اول** و لایحی است اما بزرگواران بعضی کج است را بدو طریق بیان کرده اند یکی آنکه  
 اگر مخالف کج است خدا را بینه که استار صلوة و صوم و غیره پس در حضورت  
 همین سفند میشود و در حضورت خداست که در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 سفند میشود **اول** فلول میان قید است که در حضورت است که با صبر پس از آن که سفند بخورد  
 همین سفند میشود **اول** و بیعت بگوید القسم این عطف است به و نیز تصدق و با و در آن  
 از روز و قسم و با و **اول** و با **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول**

قدره خداست با علم خداست و قصد  
 کند بخورد که در آن روز و در آن روز  
 زاید و قدرای صفت مثل قدره علم هم



یا باطل اگر خوب بود که نماند یا غیر الله زیرا که اینها از قسم انبیا و ائمه و اولاد آنها است و اینها در حقیقت  
باید خلوص ان شاء الله تعالی علیهم السلام که سوگند بخورد و عذر و ضلای را که در اهل بیتم و در راه ما را که در کوفت  
بجز زید که در اهل بیتم حقیقی است این چنین متعلق است بچویش زید پس اگر زید چویش است پس اگر او اهل بیتم  
در حضوره منعقد میشود یعنی در حقیقت اهل بیتم که اگر مخالفت کند کفاره لازم آید و اگر زید  
نیست پس بر او عذر و اهل بیتم یا اینکه عذر جاهل بر او نیست زید را سبب بودن زید نیز در کل کفر  
این سوگند را صورتی بود زید زنده بود بر او عذر و بعد از آن زید غیر از بیتم از معلوم کردن منتهی بود  
یا نسبت صورت را مثل اگر بعد از زید زید عاقل باشد یا در حضوره عاقل منتهی شود **قول** او عاقل  
بزرگ عمر و سوگند بخورد مثلا هر آنکه که اهل بیتم دار را مثل الا ان بنا از بر او بزرگ کند زید چویش  
بشد عدم و حوالی اینها اگر زید چویش است پس اگر زید اهل بیتم پس عذر هم اهل بیتم پس در حضوره این  
یعنی او باطل است و او را در حقیقت که عاقل یعنی بگوید که عاقل است در حضوره باطلت و کفاره لازم  
لازم نمی آید و اینها باطلت از بر آنست که هر گاه که استثناء بر سبب کلام مشتمل در آن  
کلام را ضعیف سازد و اگر زید اهل بیتم را چویش است نه را چویش است پس در حضوره این  
منعقد میشود و در نسبت دو وجه است و عاقل یعنی **قول** عقد عقد من حقیقت که هر گاه  
خالق بگوید که بعد فلق الا ان بنا زید این چنین منعقد میشود و اما متعلق است بچویش  
در حضوره که در آینده متعلق است استثناء یعنی زید پس اگر زید عدم و حوالی اینها است بجز زید  
را پس جمهور است یعنی در نسبت دو وجه است و عاقل یعنی که در مخالفت کند در حضوره  
کفاره لازم آید **قول** و لا منعقد علی الا فرقی او انما بنا اهل بیتم منعقد میشود پس عاقل نیز سوگند  
بخورد و بر آنست که در حقیقت بر او عذر و اهل بیتم است پس مثل او که بگوید خالف و او را کفاره یا بر او عذر  
کار کرده ام یا نیز سوگند بخورد یا بر او عذر و اهل بیتم کار کرده ام و در حضوره کفاره لازم نمی آید بر او

بجانب

بجانب است در مخالفت که بر او عذر و اهل بیتم کار کرده ام یا بر او عذر و اهل بیتم  
منعقد شده است و بعد از آن خالف یعنی بگوید بجز او است که آن عین در صلح و دروغ یا غیر خواهد خالف  
خواهش کرد و بر او عذر و اهل بیتم سوگند نمود که در فلان کار کرده ام چنانکه من سوگند نمودم  
که در آن عهد انکب **قول** و لا مانع منه و هو ان من غیر منتهی است که سوگند خورد و بجز خالف مثل  
مثل او که خالف زید بر او عذر و بر او سوگند بخورد که تو فلان کار میکنی مثلا پس در حضوره هر گاه که  
لازم نمی آید **قول** و اما منعقد میشود مثل لا اذنت ولا نرت **قول** بشرط و جوبه الا منعقد میشود  
یعنی بشرط آنکه او عاقل باشد ان فعل مثل عاقل و زنده مثل او که خالف سوگند بخورد که در فلان کار کرده ام  
بر او عذر و اهل بیتم سوگند بخورد مثل فعل مثل زید **قول** مانع عاقل از آنکه عاقل است  
یعنی اگر سوگند بخورد بزرگ او عاقل است پس بزرگ فعل کرده عین بر او عذر و در حوالی این است  
سوگند بخورد بزرگ او عاقل است پس بزرگ فعل کرده بگوید یا سوگند بخورد بر او عذر  
او که بگوید بزرگ او عاقل است پس بزرگ فعل کرده بگوید یا سوگند بخورد  
کار در عین ان فعل را بگوید و بعد از سوگند عاقل سوگند بخورد و سوگند بخورد و سوگند بخورد  
و عاقل است این ان و حقیقت **قول** المطلق فیما یقع بکنش ان و زید را بجز او واقع شود  
سبب آنکه حضرت و بدانکه مخالفت عین است و فلان عاقل است پس مخالفت کننده عین است  
و مخالفت کننده است **قول** انتم است و کفاره لازم آید و بدانکه آنکه سبب عاقل است و خالف مثل او که  
خالق سوگند بخورد که در فلان چیز را سوگند نمودم و در حضوره بر خالف عاقل است  
و عاقل است سوگند بخورد که در فلان کار کرده ام یا بر او عذر و اهل بیتم سوگند  
او عاقل است سوگند بخورد که در فلان کار کرده ام یا بر او عذر و اهل بیتم سوگند  
و قبول است **قول** و شیخ معتقد است لفظ الا این نیز بگوید واقع میشود سبب آنکه حضرت تابع میشود



باین جهت جمع مینویسند بجز مقتضا الفظ مستحق همین است این لفظی است مستحق همین است  
مربوط اول الاصل العقد بنوع اول الفظک تعلق میکرد باو همین لفظ عهدت **اول** فلو هفت معین  
اولین لم تبرا بس را گویند بخود و مخالف هر چه از این فضا است را مثلا بفرستیم یا بچشم ستم ترا  
بها بفرستیم مقصود مخالف بخود و اینکه گویند بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
مکمل با کجا رسیدن فضا را میگوید که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
بر مخالف است بفرستیم ما و گوید ما را این معنی که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
کرده به همین مقصود که گفته اند لازم است و همه مثل معنی **اول** الفضا بنوع اول الفظک تعلق میکرد باو همین  
مخالف را گویند بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
که برابر و فضا است در مقصود او و ما به همین که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
بخود که در فضا است در مقصود او و ما به همین که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
و مقبول کرده به همین مقصود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
او در مرتبه است بجز لفظ معین و در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
یعنی قصد صورت کرده بود بلکه قصد صحیح و در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
چونکه صحیح در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
فرد و هم حالت معنی **اول** و لو هفت معین قبل تر با لفظ ایضا را گویند بخود  
مرفضان قادر بر یکدیگر بجمع لازم نیست هر کس از این معنی سازد اما عبارت معنی مطلقه و این معنی است  
اما اگر گویند بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
بکنند یا فضا را گویند بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود

الحاقه

الحاقه اول الفظ مستحق همین است این لفظی است مستحق همین است  
آنته مخالف ما به همین که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
و آنکه حالت بخود نیز معین است در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
بعد از آنکه در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
و آنکه عطف را گویند که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
سوکند بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
بجز عهدت او در مقصود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
و آنکه مثل برابر بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
ایضا را گویند که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
و کمال عمل و فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
در مرتبه است که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
اصاف کند این معنی را با لفظ معین و در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
صفت بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
یعنی حالت معنی بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
حالت معنی که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
و ما هر کس بگوید معنی را گویند بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
سزاوار عادتند به این بخود که در فضا است ترا و فرستیم و ما به همین که در مقصود  
کلا **اول** و لا یکت علی غیره بالاول الفظ مستحق همین است این لفظی است مستحق همین است







می شود هر که خانه را سبقت می کند و محبت القیق می کند و تمام را ازین صفت که غیر نیست محبت تمام  
گفته است بسبب عقل شدن تمام هم حالت می شود **قوله** و اولون العفل لملسته است حست بها الیز و علیکنا  
مثل استه ابریز پس در حضوره علف طاعت رخو سبب هر دو بداند اما از همین است که هر کس بخورد  
بعد از این با استه مثل استه است **قوله** منم کفرا کملو طلق لا سکت الاراد الا سکت زیدا  
سکت حسته بالابتداء و الاسته ایز ال علف کویک و است لا سکت الاراد الیز غیر منم درود  
در حضورت اگر ایضا نام در و ایزه سو کند کوز بسبب علف الیز درین تا حالت رخو که اگر کفرت  
کرد در این چشم و این مثل استه او استه است هر دو است **قوله** ولا سکت زیدا یعنی بارینه در  
**قوله** ولا سکت یوز نیز در و در آنکه از م و بداند که به سالها معانی است که استه مثل استه است  
و بسبب هر دو حالت می شود **قوله** و لو انتم فی لفضل المتاع الیز ال علف بعد از این بر غیره  
و بر با بسته را بر فضل معاکر عاده شده است میان بس ایا در حضوره حالت می شود یا در  
اشکال است منغ اشکال است هر چو که علف است هر بعد از این ساکن بر می شود ازین  
صفت که بر قائم است بر هر چه است منغ و ازین صفت که بر بسته است ایا فرج  
سبب حالت بنا **قوله** و لو طلق سو کند کوز در من بازید در خانه بر منم پس عاقبت کند  
عالف را زید برین بود غیره و در و در خانه در حضوره علف حالت رخو که اگر است  
بازید در یکجا نیست **قوله** و لو کما فظان و انفود الیز الیز که نید و عالف هر دو واقع شوند  
کانون سر و معرسه و هر کدام جدا که بود بکنند و بسته علف حالت می شود و اگر در کجا  
هر چند نزدیک بود هر کدام جدا که خانه داشته باشند در حضوره علف حالت رخو که اگر  
در و کجاست **قوله** و استه ایزه الطلک تباناما و با که ایزه مسلله استه است یوز استه است  
طریق مثل استه است است بس که سو کند کوز در غیر طریقیه تم و قضا را طریقیه با و طریقیه

در حضوره

درین حضوره علف رخو سبب است هر که ابتدا در اینجا مثل استه است حست بسبب در حضوره جز این است  
می شود چون که بعد از این از و در بر و ن آید بسبب در آن با غیر حست و اولی شدن که در اقل شو علف  
می شود اما اگر بعد از این هر که از و در بر و ن آید علف می شود هر که درین مثل استه است  
**قوله** و الا قریب التظیب العایرة الیز و طریقیه است علف می شود و بس که زید مثل سو کند کوز  
قرم طریقیه در حضوره اگر طریقیه با و طریقیه از و ایزه که در طریقیه است علف  
می شود بلکه بعد از این دیگر با در حضوره علف می شود اما در بسبب استه است **قوله**  
و لو طلق لا قبول الیز الیز زید مثل سو کند کوز در غیره و در ایا علف در ایا علف در  
بس در حضوره جز این است علف و بس استه است که در این کوز در غیره غیر مثل است  
می شود هر که در اینجا استه مثل استه است **قوله** الایح الاغصان و العفات الیز الیز بر یک  
تولی میگرد و با همین اول استه است مثل که علف کویک و است لا ذقت و ازین پس در حضوره  
اگر علف و اقل شو آن مسکن را که زید در آن مسکن بود غیر اما در اصل در زید نیز ملکیت بلکه استه  
بود بر غیره علف سبب و اقل شدن آن مسکن زید حالت می شود هر که است که خانه نید و اقل  
بلکه در و از غیر است هر زید در دست **قوله** و لا یسکت الذین علف علی انفسهم که زید  
نشده است نشسته بر علف و اقل شو بس در حضوره علف حالت می شود بر کجا هر که سکون زید  
عز مستقر است از برای آنکه در موضع زوال است علف اما ازین که ساکن است بس و با یک  
عالف علف می شود **قوله** و کذا لا ذقت و ازین نه علف علی انفسهم علف سو کند کوز  
زید اقل شو علف در زید نه علف و ازین پس الیز الیز دارا بلکه زید بر و علف علی ان  
و اقل شو علف زید علف است اشکالات است ازین صفت که علف کرده شده است و از برای این دارا  
کرده است و نشان را با که است با و بسبب علف علف می شود و علف **قوله** و اولون



به مستحق آن بر آن که بخواهد از عاقلین ببرد و زیر ضلالت آنرا به سپاس ببرد و بگوید که او را در این  
بقعه را بخورم پس بر صورت آن زید مخرج این برود را بخورد و عاقبت میزند و عاقبت آنرا به سپاس ببرد  
و بعضی گفته اند که هر که عاقلان ببرد البتة کسب است عاقبت آنست که بگوید که او را در این بقعه  
از بدهد البتة همان کسب است اما عاقلان ببرد و بگوید که او را در این بقعه  
**نور** و لو حلف لا و حلف غیره از این باب قول این است که زید میگوید که خود را در این بقعه  
ازین در پس این در از جبار او نشنید بر دانه و بطرف یک دروا گشاید و آن در را بگشاید و در  
حالف اول نشود اندر این در اول نیز همان راه که اول آن در در دست در صورت عاقلان  
می شود اگر آن جری عیارة اندر دست عاقلان در در میان داخل شود عاقبت میزند  
**نور** و لو حلف لا و حلف غیره با عاقلان از زید میگوید که خود را در این بقعه از زید مخرج  
در قضا را بگذرد و دیگر نیز بر آن در بگذرد پس از زید مخرج در در اول آن در نشود  
می شود زیرا که در همین دست است که از در داخل نشود پس راست است که در در اول آن در  
لا و حلف و در این قول زید میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در فرستند در صورت عاقلان  
و داخل آن موضع در نشود عاقبت میزند زیرا که در این بقعه بر طرف شده است اما اگر بگوید که نه در او  
در فرستند عاقلان آن عاقلان در نشود عاقبت میزند و بگوید که نه در او  
زید میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در فرستند در صورت عاقلان  
عاقبت میزند چرا که سوار است در آن در خانه بگذرد و راست میگوید که عاقلان در اول خانه است  
**نور** و لو حلف لا و حلف غیره از این است که زید میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در  
برود از عاقلان خواهد بود که تا بگوید که عاقلان را بگوید که تا بگوید که عاقلان را  
و حلف لا و حلف غیره از این است که زید میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در

و کون

میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در فرستند در صورت عاقلان  
اما بعد از آنکه بگذرد و عاقلان از زید میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در  
در او که با عاقلان بگذرد و عاقلان از زید میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در  
برود از عاقلان خواهد بود که تا بگوید که عاقلان را بگوید که تا بگوید که عاقلان را  
میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در فرستند در صورت عاقلان  
سوار نشود اگر نشود عاقبت میزند بر زین فلان سب اما اگر زین سب دیگر بر دهند یا برهند  
نشود عاقبت میزند اما کتف العبدین را که میگوید که بر این سب سوار نشود در صورت عاقلان  
بر این سب عاقلان عاقبت میزند زیرا که این سب و بر این سب اما بعد از آنکه در جایی از عاقلان  
زیرا که در او که اصلا اهلین مالک شدن نیز بر او سب و در مسوئبت او سب از عاقلان عاقلان  
در او با عاقلان پس این عاقلان میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در  
میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در فرستند در صورت عاقلان  
ایمانان که پیش از عاقلان رسیده است از عاقلان آن را میگوید که عاقلان میگوید که عاقلان  
برسد و عاقلان عاقبت میزند **نور** و لو حلف لا و حلف غیره از این است که زید میگوید که خود را در این  
نور که از میان فلان زید در صورت این قول شاست مافوق مستقبل از این زمان که رسیده  
چنین ازین و آنکه هم برسد بعد از آن خواه از این هم یا جنبه یا برستم یا جاهه نیز یا در این زمان  
عاقبت میزند **نور** و لا یکن با حیطه غیره از این است که زید میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در  
برود از عاقلان خواهد بود که تا بگوید که عاقلان را بگوید که تا بگوید که عاقلان را  
این هم عاقبت میزند عاقلان عاقبت میزند بر زین فلان سب اما اگر زین سب دیگر بر دهند یا برهند  
میگوید که خود را در این بقعه در او پس آن در فرستند در صورت عاقلان

و کون



یا که نمائند سبب بپوشیدن آن تو بمانت نشود تا فهم و سدا را با با او ظاهر عادت هم  
که را تو هم میگوئی که اگر سدا از غزل آن زن بجز خالف بپوشیدن آن تو بمانت نشود که  
خوار غزل آن زن بماند عادت میگوید و حال آنکه مردم است که احدی را که فرستد بلکه در باره او  
هر دو از آن زن بماند که این تو بمان فلان زن است **۱** و بگفت که بجز از تو بماند بپوشیدن  
الباقی از تو بماند که خود که فرستد چشم در حضورت عادت میگوید بیک کردن بر من باره او  
بر من نیاید اگر بر من باره او و بر حضور من و با بر من خود اندازد در حضورت عادت میگوید  
چون که گفت و در دار از جمله بپوشید بگوید در حضورت بپوشید بپوشید با جزیج او را تو بماند  
اگر چیزی در عرف دار تو بگویی بپوشید عادت میگوید **۱** لا با منم علیه الله عز و جل که فرستد که بپوشید  
با او خالف که بپوشید بپوشید بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید  
با خالف که تو بپوشید عادت میگوید و در خالف که تو بپوشید **۱** و لو خالف علیهم هذه السنه ان این را تو بپوشید  
بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید  
میگوید با تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید  
سوی تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید که تو بپوشید  
آسکالت و در اشکال انچه تعالی اشاره و حضرت مرتضی علیه السلام در شرح اشاره و حضرت مرتضی  
چون که اشاره را با عبارتی و حضرت مرتضی علیه السلام در شرح اشاره و حضرت مرتضی  
تفسیر یافته است و باید که عادت میگوید اما درین مضمون که در الیه با حضرت مرتضی علیه السلام در شرح اشاره  
انسان کلام و در حدیث که گفته است که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
که در شرح اشاره و در حضورت بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
کلام اول آن شده است و کلام اول آن کلام است و کلام دوم مضمون است که بپوشید که بپوشید که بپوشید

در حضورت

در حضورت سبب کلام این که فرستد عادت میگوید **۱** و لا بگفت با کتب و اولاد و اولاد این  
در صورتی که زید مثلا بگوید عمر در که داشته لا کلمتک علی عبدان کن بر سر و بپوشید  
با اشاره که بپوشید عادت میگوید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
بر آن زید مثلا بگوید که داشته بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
بپوشید بپوشید با اشاره که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
و اشاره اما در کلام در قواعد اشکال که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
مجاورت در شرح است در حال مرتضی که صلاحیت بر تو میگوید و در کتب زیاد بر سر روز از  
برادر مرتضی بر حضورت حضرت که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
بپوشید بر حضورت عادت میگوید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
و لا بگفت علی السلام نیز از زید مثلا بگوید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
اما در کتب و در قواعد اشکال که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
و بگفت بر این شرح نفع اما بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
اولی بر حضورت بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
و بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
این جز بر سر بر حضورت بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید  
بر سر بر حضورت بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید که بپوشید



مثل آنکه در روز اول جز نماید و دیگر فردا و دیگر بعد از سه روز شریکت در آن است  
کفایت بشر **اول** و دوم علی جماعه استند نه اولفظ این سوگند محذور یعنی که زید را سلام کند  
و زید با جماعه همراه میزد و مخالف آن جماعه را سلام میگرداند استثنای سازد و زید را در زید نه فقط با اولفظ  
میگوید که سلام بر شما میگوید و زید را اعم از آن جماعت بشود که مخالف استثناء کرده است زید را یا  
**چهارم** ولو حلف لا دخلت علی زید یعنی سوگند بخورد که هر جا که زید میخرد یا گداختن سوگند پس زید را  
ببهر چیز و مخالف آنست و اخل یعنی همانست میفهمد که هر چه استثناء کند که در اصل جماعه معینها را از آنجا  
اما بگویم این سوگند در حالت امتیاز است پس **چهارم** اس و اس بصورت  
**نهم** ولو حلف بر نفس الملک الفاعل یعنی زید مثلا سوگند بخورد که هر آنکه مرا از آنکه مکررا  
بسویاق فرستد که در پیش عمر و مکرر نویسد سوگند بخورد که بر نفس الملک الفاعل یعنی عمر بسویاق  
قاهر یعنی درین صحنه اقرار دارد که این القام کرده در قافست القام عهد یعنی در صحنه  
که حبس بر خلاف تعیین **چهارم** ولو عین قول یعنی مخالف صیغه سازد که در پیش فلان قاهر  
جرم و بعد از سوگند آن قاهر که مبرک است علی در صحنه مکرر در پیش قاهر مغزول بدین شکل  
و در آنجا است که در آنجا تقابل سازد و وصف شده است چنانکه در بالا در متن گذشت بود  
**پنجم** ولو با در غایت قبل الاثناء یعنی آن مخالف قاهر را جز پس سازد و بعد از آن غیر را بر پیشانی  
بوده بر قضا را هنوز بر پیشانی قاهر رسیده قاهر پس در صحنه غایت یعنی **چهارم** ولو در افکار  
بعد اطلاق القاهر یعنی آن که بعد مخالف مکرر را بعد از آنکه مطلع شده یعنی قاهر که مخالف سوگند خورد  
بجو مکرر را بر پیشانی قاهر بود در صحنه مکرر را بر پیشانی قاهر بود در آن حالت چرا که عرض از مشرف  
بود آن صحنه است که قاهر مطلع نشود و در جای بوده مطلع شده چنانکه در متن مذکور در اول الملک  
من آنکه زید سوگند بخورد که عمر و او را مکرر است بر پیشانی فلان قاهر بود مثلا و قضا را بعد از سوگند قاهر

مطلع شد

مطلع شد از زبان طویر کار کرد است بعد از اطلاق قاهر نیز عمر در این صحنه **چهارم** ولو حلف  
لا یبارق غیره یعنی این که زید سوگند بخورد که هر غیر من صغیرا جدا شدم و قضا را غیرم زید را زید  
و زید با جماعه و سوگند با غیرم بود پس در صحنه زید حالت یعنی سوگند که زید جدا شده است بلکه غیرم  
صحنه است و کذا او متی الامین یعنی مخالف غایت یعنی سوگند اگر با غیرم صغیرا جدا شد پس بر مخالف است  
و غیرم بود **پنجم** الا ان نقل لا یفرق الامین طویرا که مخالف میگوید که است لا یفرق یعنی با غیرم  
در صحنه اگر غیرم بود و مخالف است پس مخالف غایت یعنی **چهارم** انرف لا الا الامانة الامین  
سوط مغرف یعنی سوگند الامانة خوده که آن آیه تمام نماید بر ما چون بیخ فان حلف لا یفرق الامین  
علا تر ج این صحنه ما زید در آن روز بسیار بعد از در صحنه است کفایت صفت غیره یعنی  
**چهارم** عدد او صحنه هر یک که زید در صحنه و یک که با او با یک که سوگند بیخ شمار از این در هم بریند با آنکه  
الم هر بر بعد برین که اگر در هم دیگر از من حاد و بیخ سوگند کالم یعنی هر یک صغیرا جدا شد بلکه از دست  
کالم هر یک که سوگند کفایت است و یکسو است شمار از من سوگند بیخ شمار را و یکبار بریند و دیگر  
سوط مکرر اندر رسیدن هر کدام شمار را به بودن عبد بلکه الم هر که میرسد کفایت است همانکه  
صغیرا کفایت است که لا شیطان بیس اهاد کند **چهارم** هذا فر استعد و بعد از آن سوگند که سوگند  
بخورد و ما او و وصیت دارد که سوگند غایت است و سوگند این در تزویر و کفر است اما اگر در آن  
و سوگند در صحنه عفو است و کفایت است **چهارم** ولو حلف لیقتضی الامین از زید  
مثلا در هم بود و او برین سوگند بخورد بر عمر و کفایت است یعنی عمر و کفایت است عفو را  
فردا مثلا من عمر و را بگویم که صی ترا فردا بتوبه پس عمر و بعد از سوگند ابر او است یعنی کفایت  
در صحنه باطل یعنی بیعت و کفایت است هم لازم تر آنست که هر که عمر و صی عفو را ابر او است  
**چهارم** ولو مات المتخی من از زید سوگند بخورد که صی عمر و را فردا ببود و بعد قضا را از آن سوگند























بریت دادیم یکی ماند و یک سکه است بجز چهار و چهار را در اصل از نیکو گشت است غلبت کردیم است  
چهار میوه سدسان است با بون دادیم دوازده نصف است برنت دادیم باقی چهار ماند یک  
را با بیسم و سه را بوضوح و اولاد هم با بیسم اگر نزل الله ابون با بنت حج مشهور است می برد  
و بنت نصف می برد و باقی اربابا تقسیم می شود با بنت نصف از نیکو گشت است سدس را باقی برد  
و نصف کرد است بنت می برد و مکرز است بجز چهار و چون توافق میان چهار اصل از نیکو  
گشت است بنت حزب کردی دوازده میوه و بالا می رود و از دوازده سدس است او دوست است اگر  
و شش هم نصف است بنت می برد چهار می ماند سکه و خرمی بر دو یک را اب **مورد** و ابون سید البقی  
اگر اهدا ابون یا دو دختر باشد جمع شوند اهدا ابون سدس می برد و دختران شش می برند و باقی  
افشارا کرده میوه با در اصل از نیکو گشت است یک را اب می برد دختران چهار است دختران می برند  
یکی ماند سکه است در پنج پنج را در اصل از نیکو گشت است حزب از نیکو گشت است از نیکو گشت است  
نوزن با نیکو اهدا ابون زوجه هر طریقی که در می برد و باقی از آن اهدا ابون است **مورد** و ان کانت زوج  
فا الفاضل و اگر زید بر دوازده دختر باشد وزن و ابون شش می برد و زوجه بعد جسد زوجه کرده  
میان بنت و ابون افشارا اقل عدد که در نیکو گشت سدس باشند و نصف بنت و چهار است شش  
اوست زوجه بر دوازده سدسان است بنت ابون بر دوازده و نصف دوازده است بنت بر دو یک ماند سکه است  
بجز پنج پنج را در اصل از نیکو گشت است بنت ابون سدس است سدس میوه غرض سدس است با نیکو گشت  
می برد نصف از نیکو گشت است بنت می برد و سدسان صد شش است ابون می برد باقی ماند بنت  
و پنج افشارا تقسیم می شود میان بنت ابون پنج از ابون می برد و بنت را بنت و اگر زید از نیکو گشت است  
عاصم می شود تمام پنج نفر در زوجه در میان بنت ابون پنج از نیکو گشت است اصل از نیکو گشت است  
سدس از نیکو گشت است ابون می برد و نیکو گشت است زوجه می برد و نصف دوازده است و خرمی بر دو یک ماند یکی

شماره

شکر است پنج چهار را با اصل از نیکو گشت است بنت ابون سدس است سدس میوه غرض سدس است با نیکو گشت  
**مورد** زوجه می برد شش سدسان است ابون می برد و باقی بنت نصف است سدس است سدس  
ماند میان آن بنت اربابا تقسیم می شود با بنت نصف از نیکو گشت است سدس را باقی برد  
**مورد** و سدس اولاد هم از نیکو گشت است سدس است و زوجه اولاد اولاد و باقی سدس اولاد است  
می شود و سدس ابون می برد شش ابون است بنت ابون سدس است بنت ابون سدس است سدس است سدس است  
بنت بر دو یک ماند سدس است ابون می برد اولاد هم با ابون سدس است سدس است سدس است سدس است  
این در است بقول ابون می برد سدس است سدس است سدس است اولاد اولاد است سدس است سدس است سدس است  
بنت ابون ابون است هر که ابون از نیکو گشت با اولاد اولاد کرده **مورد** و لعل نصیب غرض است  
بنت ابون بر دو یک ماند اولاد اولاد نصیب سدس است ابون اولاد اولاد است سدس است سدس است سدس است  
مادر سدس را بر دو خوله از نیکو گشت است اولاد ابون است نصیب بر سدس را بر دو خوله از نیکو گشت است  
با دختر ابون سدس اولاد اولاد و با نیکو گشت است می شود اولاد اولاد و سدس است سدس است سدس است  
خواه بر زاده باشند و خواه دختر زاده باشند و خواه فرز زاده و کند و دختر سدس است سدس است سدس است  
خواه بر زاده می بود و خواه دختر زاده سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است  
مقام بر سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است  
در صد است و این غلمان در صورت است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است  
بنت ابون بنت سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است  
با ابون بنت سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است  
ابون می برد و نصف ابون بنت سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است سدس است  
بنت در صد است ابون لادن است سدس است افشارا ابون می برد و با نیکو گشت است سدس است سدس است















بر نهب زوج و زوجه را سوز و زهر و نیکند بلکه عوارث غیر زوج و زوجه میدهند **قوله** و لا یقتضی  
عن ادنی التمسین البین **قوله** حضرت روح از زوج که غیر شوهر و عصبه و فیه از غیر که میبندد و اید  
بهر اوست بجهت **قوله** و ذات الولد حرز و عوارث از این بکند و لو در آنست که باشد از شوهر  
در خصوصه این زن و اوست میبندد از شوهر خود از هیچ که شوهر از ارض و غیر از ارض هر چه میبندد  
فان لم یکن لها ولد فله البین که اوست ولد از زوج خود میبندد برادر و عصبه این زن از شوهر  
زوج و اوست رقبه ارض شوهر این ارض را و اوست میبندد اما اگر کوی عصبه زنست از وقت  
الات مثل عصبه شوهر و عصبه زن و غیره از نهب با مات میبندد بپدر از عصبه  
و عمار و غیره و هم قبیله کنی است که در ارض زن باج شوهر مثل خانه کنی که میبندد قبیله  
و سقطه و دیوار از نهب میبندد قبیله اصل ارض را و کوی الحام و العفار و غیره **قوله** عمار ای شوهر  
دوست بقول هر دو نفر و اگر نهد او نیست که زن رقبه ارض را نیز و اوست میبندد اگر چه در آنست  
باز زوج **قوله** الفضل الاشیخ الولاء **قوله** و من یرث اللوالم وید الیکم اذ از من یرث الیوم  
**قوله** جیره جیره و صورت او بعد از ادا جیره و عورت یکجمله **قوله** و لا یقدر الفاعل من  
ضامن جیره مقدر من شوهر سوی اولاد ضامن جیره **قوله** و لا یهره الا سابقه البین  
کسی دیگر اولاد از نهب **قوله** و کان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و اولاد او از این جیره  
مقدر است احوال نیست بلکه ایکنس از ان حق او مسکن بعد از جیره که علی علیه السلام ایکنس را  
بفقرا اولاد خود و ضامن جیره خود میداد جیره نیست که هر کس است نیز ضامن لان عمار که  
بفقرا میداد و بر عاصم را نیز میبندد و اید از اولاد اصل نام مالک این باشد پس درین  
وجه علم میبندد هر چه بخورد **قوله** و مع النبی یقطع الفقرا و المساکین من در زمان عیبه  
امام عمارت لا ادرت از اتمت میبندد در فقرا و مساکین فان ضعیف دفع الی الله انما من الیک

حزب لادارت

حزب لادارت را از فقرا و مساکین **قوله** و کل من مات و لا وارث له الا من یرحمه که بر او را از نهب  
مال او از ان امام است و اگر چه در زمان عیبه امام عم فقرا و مساکین میدهند تا مردن کل  
و این کل من مات ما عده کلیرت **قوله** و ان کان جریبا من و اگر چه نهب و اوست جریبا من اگر چه  
جریبا و اوست نهب ما بلکه اگر چه این میت و جریبا میبندد خواه ایکنس غیر کان را بجیت بر بر  
یا بولمت هر دو صورت میبندد است **قوله** و ما یرث المشرکون خود اما این نیز را بکند  
کافران از اموال خود او ترس و بر روند از غیر حکم کنان حکم که کنیز میبندد پس آن  
اموال کافران امامت مثل کنیز رسید میبندد کسان سرقت بیابند و ملک  
خود را بکند از نهب و بر رونا ما بلکه این اموال شرکون مذکور مثل بر اوست از اوست  
بلکه در زمان عیبه امام از ان مسلمان است نیز مسلمان بکند از ان اوست اما ایکنس  
معم گفته است که غیر جریبا بر اوست که اگر از حکم بکند از نهب و بر روند بر جیره  
ایکنس عیبه است و کنیز بر صد دارند **قوله** المقصداتش و سوانح الا از نهب **قوله** کفایح  
جیره و قرابطن اید ایکنس جیره در صورتی خاص جیره میبندد از سبب نیست  
در خصوصه و نوبت که اید ایکنس جیره شو شخص هر که از او و میداد ان کافرا و دیوار  
کند و با **قوله** ان کان اصلیا من ان این میت که از اصل بر مثل فرزند در خصوصه  
کافرا و اوست او میبندد اما اگر این میت کافرا اصل نهب بلکه بر نهب در خصوصه و اوست او  
امامت هم کافرا **قوله** فلو خلف مع الولد الکفر و زوجه مسلمة الا ان میت کافرا بکند از نهب  
زوجه مسلمة در خصوصه غیر میراث از ان زوجه است و بر نهب مع و بر نهب و بکند از نهب  
از ان زوجه است جوا که فراتر زوجه میبندد از نهب ایکنس باقی مانده از ان و اوست  
اگر این میت کافرا اصل نهب و اگر کافرا اصل نهب جریبا میت بر نهب در خصوصه باقی مانده







بس در حضوره این ۷۷ برادر ساجی اند در امرت بودن چرا که برادر از جانب برادر طرف شد و آنرا  
الزنا **ع** و اما از دوران این فرج و زواید دلوزنا و ارث میبندد و لوزنا مارا و دلوزنا هم فرج و زواید  
را و ارث میبندد و اوله ای برادر و دلوزنا و ارث میبندد و لوزنا مارا و دلوزنا هم فرج و زواید  
زواج و اوله میبندد پس در حضوره و ارث و دلوزنا امام است **ع** و در هر چند سلطان فرج و زواید  
ولده ای این کسیکه بر سرش کند سلطان از جزیره و دلوزنا و از بران دلوزنا و زواید برادر است  
و یکدیگر که فرج بر سره ام از جزیره و دلوزنا و از بران دلوزنا و زواید برادر است  
منه میبندد پس این بار فرج است با یکدیگر پس هر کس که فرج میبندد پس برادر است و دلوزنا و زواید برادر است  
مشا پس در حضوره و زواید و ارث میبندد پس برادر مارا و زواید امام است با یکدیگر اما اینک  
عفت که میبندد و اوله است با زواید **ع** اما اینک است با زواید و اوله است با زواید  
ارث است با زواید و اوله است با زواید **ع** اما اینک است با زواید و اوله است با زواید  
برادران هم دیگر و ارث میبندد **ع** اما اینک است با زواید و اوله است با زواید  
انکه میبندد و ارث میبندد **ع** اما اینک است با زواید و اوله است با زواید  
ارث است با زواید و اوله است با زواید **ع** اما اینک است با زواید و اوله است با زواید  
ابلی تر است کل هم در شده **ع** اما اینک است با زواید و اوله است با زواید  
و دیگر و اوله است با زواید **ع** اما اینک است با زواید و اوله است با زواید  
برت و بعضی فرقی این با سزا اوله که یک بودن حالت دوم انکه و ارث میبندد پس برادر  
سیم انکه این صفت بر سبب بعد بر مثل فرج دهم و هجدهم انکه میبندد پس برادر  
تذیب تقدیم و تا هر معلوم باشد تا فرج برت و بعضی این با سزا اوله که یک بودن  
مردان از بعضی مردان و یک از آنکه این بعضی از آنکه و ارث میبندد پس برادر

فرج و زواید

مثل که زواید و عمر و مثل با هم فرج میبندد و هر دو با هم و ارث میبندد و زواید و ارث میبندد و هر دو  
عمر و زواید و هر دو با هم و ارث میبندد و زواید و ارث میبندد و هر دو با هم و ارث میبندد  
عمر و زواید و هر دو با هم و ارث میبندد و زواید و ارث میبندد و هر دو با هم و ارث میبندد  
و بعد از آن ان مال که زواید از عمر و زواید است از آن و ارث میبندد که زواید و ارث میبندد  
زواید و ارث میبندد پس این مال که زواید از عمر و زواید است از آن و ارث میبندد که زواید و ارث میبندد  
الا ضعف است و تربیت است و اوله است با زواید و اوله است با زواید  
و یکدیگر از این مثل انکه اگر کس ضعف کند میراث و اوله است با زواید و اوله است با زواید  
فرج و زواید و اوله است با زواید و اوله است با زواید  
و زواید و اوله است با زواید و اوله است با زواید  
و زواید و اوله است با زواید و اوله است با زواید  
الا و جوایب است و اوله است با زواید و اوله است با زواید  
و اوله است با زواید و اوله است با زواید  
بلکه انکه است از و است اما در جبارت بعضی مردان و اوله است با زواید  
ایضا اوله است با زواید و اوله است با زواید  
زواج نیز بود و ارث میبندد که زواید و ارث میبندد که زواید  
میست و زواید و اوله است با زواید و اوله است با زواید  
میست اوله است با زواید و اوله است با زواید  
در حضوره و اوله است با زواید و اوله است با زواید  
بسکه و ارث میبندد و اوله است با زواید و اوله است با زواید







وارت یافته بلکه از آن امام است در هر یک از آن متصرف است **قوله** استناد سبب این توجیه  
نسبت به کسی که برادر بر کسی که مثل متعلق است **قوله** فایده است این است که اصل امر است نسبت برادر  
چون که این معنیست بر مراد **قوله** الا من استلذ الا بما حبه الا من مله و کسبه الا بما حبه است که اصل امر است  
میکنند و بدانکه این الا استشاره است بر اینست که اولاد الله است و اولاد الله است و اولاد الله است و اولاد الله است  
زیریکه در هر دو برادر بر یکدیگر برادرند و مادر بر هر دو مادر است و برادر بر هر دو برادر است و برادر بر هر دو برادر است  
از مراد است بر آنکه برادران برادر میگویند **قوله** استادی الورد یعنی هر دو برادرند  
مثل برادر بر مادر بر مادر برادر بر برادر اما اگر هر یک بر دیگری باشند بلکه بر دو برادر باشند مثل برادر بر  
بر مراد است بر رضایت بر این اولاد الله است و این ماکن بر تانیت **قوله** و قد بدین معنی برادر  
خود تنجیح **قوله** و لا یجوز الا بالادوة الا ان اخوه خود تنجیح باشند اما اخوه را اولاد ما نیز در رضایت  
اولاد اخوه را بر میگویند **قوله** مکنه العوال **قوله** او با اولاد بون کسی که بر تانیت برادر  
بر برادر مادر را ما متصرف است بر انقضی و اصل بر تانیت است که برادر مادر بر تانیت **قوله** و لا بد  
بالتواتر بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است  
تواتر و سبب است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است  
است که بعضی معنی است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است  
بجمله عصبه بون و کسی که بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است  
خاصه که لا بد از تواتر است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است  
مثل است که در ضام است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است  
یعنی رفع زوجه هم ضام است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است  
مگر بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است بر تانیت است

والتب

والتب این بالعرض است این هم در ضمن قرآن است پس در مورد تکرار است می بر تانیت است  
می بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
بر تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
قرآن می بر تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
پیش بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
نوکیش است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
برادر نصف است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
را می بر تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
با عدم اجداد و با اجداد قرآن بر تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
در ضام است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
و این از چو که ایضا در تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
بهم می شود و بر تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
سنت است بر تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
السبب از ادوات است بر تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
باعتبار است بر تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
تواتر است و در تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
صاحب فرض است بر تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
در وجه با تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است  
چون که ما ولست اخوه را بر تانیت است بر تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است و در تانیت است















جوس دفتر عقد را عقد کند بر آنکه او این دفتر که زن جوس است بر آن جوس که فرود بر آید و بعد از آن  
 آن جوس برود در بصره است و اوست جوس مشهوره علیا و سفلی و مراد از علیا و سفلی مراد از علیا و سفلی  
 بزرگتر جوس را بجهت بزرگ و بعد از علیا بزرگتر است هم میراث می برد و بعد از آن جوس هر دو دفتر  
 خواهد بود هم از سفلی و هم از علیا که میراث می برد و بعد از آن جوس میراث می برد و بعد از آن جوس  
 پس او میراث می برد و اگر مادر دفتر بر دفتر اعراف می نمایند بلکه هر دو به نسبت میراث می برد و اگر  
 هر دو دفتر یک نفرند **قول** و لو اهل دفتر السفلی است تمام مال او سفلی بعد از آنکه جوس دفتر خود را  
 بر آن دفتر عقد کند و این دفتر را جوس دفتر دیگر بزرگتر و این جوس دفتر دوم را هم بر این جوس دفتر  
 بزرگتر و بعد از آن جوس میرود بعد از میراث جوس که زوج است و سفلی هم میرود پس در بصره دفتر جوس  
 این کس و کس هم دفتر که گفته است هم مادر که این دفتر و مادر و سفلی خواهد بود هم از آنجا فرزند  
 پس در بصره دفتر میراث سفلی را مانند جوس را با مادرش میدهند و یا قریبا به دفترش اما بعد از اصل  
 فرزندش است یکی که سفلی است مادرش یکی که دوسر که نصف است دفتر می برد و دومی که می ماند  
 اربا عاقبت میکند و او نیز که گفته است که هر اربا است و بجز بر این است این طریقت که حکم است  
**قول** اما المسلم فلان بلسببیک ایضا اما بلسببیک فلان عاقبت فرزندش از جوس و زوجه عقد  
 کان یا بلسبب صحیح و غیر هر دو و اوست می شود و بعد از آنکه مراد از سبب است که سلمان و اوست که جوس  
 بلسبب آن سبب باشد که آن و علی سبب است بجز که گفته است که کان البتة کان نصیحه جوس الرشدی  
 ایضا که بلسبب است هم و اوست می شود و این از لفظ آنست که و علی سبب است مثل صحیح است در احوال است  
 بر آنکه کان البتة این نامی است **قول** الفصل الثانی فی التام الامام جوس هم است و هر دو دفتر  
**قول** و التام و التام من لفظ الیوم را که هر دو دفتر است که نصف است و جوس و غیره و تان  
 و دوسر و جوس هم است که استیجاب است و اربو و غایبه و غیره است و او را نیز که سهام جوس می باشد

در احوال است

بر آنست که آن نیز واقع شده است **قول** فان اصبیح السمس فان جوس فرزندش را او را میماند و بعد  
 توانی سبب بنصف است و ما را در دیگر فرزند یکی و دو داده می باشد **قول** فان لم یصب غیره و لم یجد  
 پس را فرزندش بنصف است بجز جوس که او را بنصف است و از جوس داده می ماند که تو بر میراثش  
 رود که در جوس عاقبت بعد از قسمت است اگر او برین باشد و دفتر با او داده است و دفترش بنصف است  
 اگر او برین باشد با جوس و دیگر دفتر در بصره و فرزندش بنصف است و دفترش و اهل دفترش و غیره که او  
 می برد مثل اگر او برین باشد با دیگر دفترش پس در بصره و فرزندش است و در آن او برین است  
 و دفتر است و یکی را بجز است بجز پس این یک را در آنست می کنند **قول** فان حجت کا برین و بقیه برین  
 در صورتیکه و نیز مسقط می شود و داده می شود پس اگر در بصره حجت قسمت کردن و نیز با جوس  
 و کس قبا مثل اگر کس جوس و او برین بگذارد با دو دفتر با چهار دفتر که در بصره و فرزندش است  
 و او او برین میرود و بقره با جوس **قول** و الا ضربت عدو من اهل بصره ایضا می باشد  
 حصه کردن و نیز با جوس یک حصه کردن و نیز جوس می باشد بجز که کردن و نیز با جوس است  
 آید پس در بصره لازم است ضرب کردن و نیز با او که حصه کردن درست باشد برین هر دو دفتر  
 نقص می شود و داده هم منصفه اند و در ضرب کردن حصه کردن و در ضربت عدو من اهل بصره ایضا  
 در بصره که هر دو دفتر و هر دو دفتر است که گفته است در بصره ضربت یک عدو من اهل بصره ایضا  
 منکر و منصفه نصیب از الفرقة یعنی عدو در اصل از بصره میکی و بعد از آن قسمت می کند برای  
 ارباب میراث در صورتیکه میان نصیب است و عدو ایشان و قریب منصفه مثل او برین است  
 چهار است از شش و این چهار را بر جوس پنج و این پنج را ضربت میکی با جوس فرزندش است  
 و بعد از آن میان اهل است یکس و بجز است سبب است و نشه است و اهل دفتر است **قول**  
 و ان کان هناك و غیره اگر میان نصیب است و عدو است و قریب است در بصره ضربت میکی و قریب











اینجا که گفته است هم که فاذا اقصاهما من العترة مراد دیگر را نیز شکی نیست که این است که گفته اند از اول تا  
 مثل دو دوازده که در از دوازده یکبار که حذف کنند دو می ماند و دیگر در اینجا آن ده که از دوازده حذف  
 میکنند آن ده عدد اضافه ما درست و باز این دو که در اقصاف میکنند این ده عدد اضافه ما درست  
 و دیگر در اینجا که مراد اسقاط کرده فواقیل عدد از اکثر باقی مانده اکثر از اول مثل چهار دوازده  
 چهار ده و نوبت که چند از آن دو می ماند و هر یک چهار ده و نوبت در بعضی است اما هر یک چهار  
 فاقیل از آن نیست که بعد از هر یک ده مساوی اند یا هر یک مساوی باشند تا تمام آن است و مانند این  
 سیصد و هشتاد و نوبت که اقل عدد که اسقاط اکثر میکنند عدد از حذف جز می ماند باز پس از آن  
 نیز مانند فاقیل و اگر می ماند فاقیل نیست زیاد هر یک و مانند باز پس از آن زیاد هر یک و مانند فاقیل  
 مثل نه دوازده و اگر که از دوازده مانند باقی مثل دو سه یا دو پنج **قوله** فاقیل حذف احدیها این  
 در صورته توافق در هر شکلی که فاقیل فاقیل است پس هر یک که توافق با آن در عدد  
 در عدد دیگر و بعد از آن مجموع را هر یک که در اصل فاقیل بعد از آن قسم یک در میان هر یک  
 مثل اربع و ثمان و ستا خود که میان این ده عدد که یک چهار است و یک شش و اقی نصف است  
 عدد زده است که در دست و شش عدد اتم است از آن که دوازده می ماند باز این مجموع را هر یک که در اصل  
 فاقیل که چهار است مجموع باقی نیست می شود اما با آنکه فاقیل شش است بعد از دست و فاقیل از دوازده  
 در اصل هجده است میان فاقیل هجده و عدد شش توافق در شش است پس هجده را در یک سبب است که  
 شش است باز میان شش و چهار توافق در نصف است **قوله** وان باقیست و هر یک از این نیز از میان  
 عدد و این باقی نیست و باقی است که هر یک که اسقاط کرده فاقیل عدد از اکثر بعد از آن که  
 باقی مانده مثل دو پنج هر یک که در از پنج دو بار که اسقاط کنند باقی مانده و اسقاط که در از اکثر  
 اسقاط کنند یک باقی مانده و شش شش ضرب عدد با این در صورته باقی هر یک که عدد در صورته

باین

دیگر و بعد از آن این مجموع را هر یک که در اصل فاقیل مثل آخرین از آن و تحت آن است پس این دو عدد را  
 با هم ضرب میکنند ده می شود و باز این ده را ضرب میکنند باقی باقی که در دست است پس مجموع **قوله**  
**الفصل** الا ربع المناجحات الا و در اینجا مناجحات شش است از شش و پنج در نوبت که فاقیل است  
 اصطلاح فاقیل است که بر در آن قبل از قسمت کردن از قسمت اول **قوله** و از امانات هو الوارث  
 یعنی وقتی که بر او وارثیت است اول میزان قسمت کردن هر شش مثل اکثر در هر دو و از آن که اکثر  
 را قسمت کرده یک از آن زمان زود میزند در مقصودت مجموع مساوی فاقیل اول با امانات که این را در دست  
 دوم تمام وارثت اول است از غیر اخصاف در مقصودت از فاقیل که است نیز فاقیل اول نیز می شود که فاقیل است  
 یعنی شش از هر یک دو برابر یکدوازده و دو خولم و میراث را قسمت کرده یک با و دو یک چهارم هر یک در مقصودت  
 میراث را تقسیم می کند بلکه میراث است اول دوم هر دو یک است هر که را اول میراث را شش قسمت  
 هر را در دو و هر یک در مقصودت آن برادر و خواهر که هر یک در مقصودت این سه خواهر بود  
 هر یک در مقصودت سه خواهر بود پس و از آن برادری که از چهار یک خواهر بود است که از شش  
 دوم و اول هر دو یک اند همچنانکه در مقصودت اول دانسته و دوم که اخصاف را شش است و پس هر یک که  
 در وارثت پس با هم که اخصاف سه هر دو است **قوله** نقد منقش الفیضات یعنی در صورت  
 آفرینش قولی تو را قسم که در اخصاف الا فاقیل الا فاقیل است یعنی که در فاقیل نصف است تا  
 بعد فاقیل است تا باقی که در فاقیل که در مقصودت دیگر باره حاجت فاقیل است که فاقیل  
 مثل اکثر که شش برادر و دو بر ماند با یکدیگر و یک بر میراث را قسمت کرده این نوبت هر دو از این  
 زود یک بر و یکدیگر فاقیل در مقصودت و فاقیل فاقیل است تا باقی فاقیل است تا باقی فاقیل است  
 از فاقیل تا باقی فاقیل است و چهار است که است و نصف فاقیل است و دیگر فاقیل است و فاقیل از آن است  
 فاقیل است اول از جهت و چهار می بود که در دست و چهار است از آن زود بود



این وجه که برادر و یکسره و یکدیگر مانده اند در نصیب از جهت دو چهار یکسره نصیب است  
و هر ادا از نصیب تا آنکه نیز در وقت که نصیب از نیز نصیب اول است در صورتی که در هر یک  
و در هر ادا مانده در صورتی که در هر یک برود و در هر ادا مانده در صورتی که هم از نصیب  
حصه را است و اگر آن سه که از نصیب و چهار نصیب و غیره بود که در نصیب تا نصیب و در هر یک  
می بود و یک را در هر دو در صورتی که هم اختلاف است و هم اختلاف است و اینک اختلاف است  
از بر آن است که این وقت و بعد از نصیب و اول نیست بلکه غیر از این وقت است که از نصیب اول  
مانده اند و اینک اختلاف است که اختلاف از بر آن است که اختلاف اول بود و تا به وقت که در ادا  
مضموم است اما اگر در هر یک برود این وقت است از نصیب مانده است بگذرد و در صورتی که هم از نصیب  
است که اختلاف است و این اختلاف است اما اینک اختلاف است که اختلاف از بر آن است که اختلاف اول است  
بوجه است و در نصیب را بر وقت بر نرسد که اختلاف تا به اعتبار مضموم اما اینک اختلاف است و اول است که از  
است که در ادا است تا به نصیب و اول است **قوله** و قد لا یفید من غیره یعنی این زمانه که نصیب  
تا در صورتی که نصیب شود و در هر یک تا زمانه و در هر یک نصیب تا زمانه اول و این در هر یک ادا  
نیز و در هر یک نصیب تا زمانه که در هر یک نصیب است اول تا که وقت نصیب است تا زمانه که  
در هر یک اول آن کان بن نصیب است این نیز آنکه نصیب است و در هر یک نصیب تا این در هر یک  
که میان نصیب است تا زمانه از هر یک نصیب است اول از هر یک نصیب است تا وقت که بعد از مثل زوج تا اوقون  
ام و اوقون این است که در هر یک برود و در هر یک ادا را در هر یک با زوج و در هر یک ادا را در هر یک  
کود و زوج برود یکسره در هر ادا زوج با آنکه ادا را در هر یک نصیب است و اول است که در هر یک  
**قوله** و لو تباين النصفين لغيره ای که میان هر یک میان نصیب است تا زمانه و در هر یک نصیب تا زمانه  
نصیب است تا زمانه که در هر یک نصیب است اول از هر یک نصیب است و اوقون هر ادا در هر یک است

یا بر

و از آن **قوله** و لو تباين النصفين لغيره ای که میان هر یک میان نصیب است تا زمانه و در هر یک نصیب تا زمانه  
نصیب است تا زمانه که در هر یک نصیب است اول از هر یک نصیب است و اوقون هر ادا در هر یک است  
جمع از هر یک نصیب تا زمانه که در هر یک نصیب است اول از هر یک نصیب است و اوقون هر ادا در هر یک است  
بر آنکه نصیب است تا زمانه که در هر یک نصیب است اول از هر یک نصیب است و اوقون هر ادا در هر یک است  
بهر ادا که در هر یک نصیب است تا زمانه که در هر یک نصیب است اول از هر یک نصیب است و اوقون هر ادا در هر یک است  
**قوله** و العلم بالکلیه بر ادا کافر و هر یک که نصیب است و از آنکه علم کتاف **قوله** و اذن الامام کافر و اذن  
امام می باید باشد تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
بیشتر است تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
و اول آن نصیب است تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
با طرف بر این است تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
برود حکم کند او بر و در هر یک علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
که یک را کتاف کند و در هر یک کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
بر ادا که در هر یک نصیب است تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
شتر است بر این است تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
اول است تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
و علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
**قوله** و ان اقصت المسلمه اوجه تقاضا معصیت کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
سینه مثل کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است  
اگر امام کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است از جاست تا علم کتاف کتاف است



**قوله** استعمال هر طریقه ای بر طرفی که بیشتر در آن عمل کند از اولی که در عرفا رایج است از غلطی  
و اما **قوله** معنی اولیای الانام ای بر طرفی که بیشتر در آن عمل کند از اولی که در عرفا رایج است از غلطی  
و بدانکه در اولیای الانام اعم از اولی که در عرفا رایج است و غیرهاست **قوله** و عن ایضا از حکم ای  
سنت است تا خبری که سوال کند از اسما و قاضی و اولی که در عرفا رایج است از غلطی که در عرفا رایج است  
این ضمیمه است **قوله** و الضوال ای بر سنت است تا خبری که سوال کند از اسما و قاضی و اولی که در عرفا رایج است از غلطی که در عرفا رایج است  
باید است و دیگر که قاضی فعلی برده است و غیره تا خبری که سوال کند از اسما و قاضی و اولی که در عرفا رایج است از غلطی که در عرفا رایج است  
و اندک صاحبی که در عرفا رایج است و در حکم او را نگاه داشتن صاحبی که در عرفا رایج است **قوله** و سلم  
المعروف ای قاضی و هم بعد از موت کردن که بعد از تسلیم آن کسی که او را یافته است بعد از آن  
و اگر کند قاضی که معترف از عرفا است و در حکم صاحب هم تصدی نمی تواند کرد تا آنکه در عرفا رایج است  
پس اما اگر کسی بیافت بر آن کند او مجرب است عرفا کردن در عرفا و در عرفا و در عرفا  
کردن **قوله** و اخصا علیا ای استیفاء بر عرفا کردن در عرفا و در عرفا و در عرفا  
رجوع کند از غلطی که صاحبی که در عرفا رایج است او را از غلطی که در عرفا رایج است **قوله**  
و نیز العتد ای بر قاضی است که قاضی که در عرفا رایج است او را از غلطی که در عرفا رایج است  
ان دیگر است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که او را حکم نبرد قاضی که در عرفا رایج است  
تا او را در آن هم نمی **قوله** و سئل ای حکم که سوال کند از عرفا رایج است که در عرفا رایج است  
و اندک صاحبی که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است  
**قوله** و یقتصر ای که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است  
باین معنی است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است  
که خلاف عرفا است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است که در عرفا رایج است

درمان

درمان کار که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است  
در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
فما مضت که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
فرمود است ای که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
از پیشتر آنچه در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
بر نظم عرفا است ای که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
شکای صاحبی که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
و اینجا سکوت است ای که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
بر حکم که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
و خود است ای که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
حکم است ای که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
انکه ای که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
بعد از آن که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
ببره و در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
کنند که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
و در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است  
زیرا که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است که در عرفا رایج است و در عرفا رایج است











فطایره شمشیر ایجا **قوله** منوارجی احوال که گفتند که این است پس اگر زید که میگوید که این است و در آن میگویند که  
ادرا **قوله** و هل یستطاع ان یشرط اده اند دعوی را که فرمودیم باطل در اینجا انشائی است اونی است که فرمودیم  
شرط نیست **قوله** ولو اعطای العین اما اگر زید دین داشته باشد بنده است و عسر لم یدر دین زید اعطای کند  
جمع تر که در دین صورت است اما که بنده است که میگوید چون از برای و ارکان هر بنده است زید که  
گفته اند بنده است که هر که در دین قاضی بود که بگوید که زید دعوی را در دم و قاضی مدعی را حاضر کند  
و مدعی سوال کند که از مدعی طلب چه را که در دین است و در بعد از آن حاکم طلب چه را از مدعی میکند  
پس اگر اعتراف کرد حاکم از آن میکند باین طریق که میگوید حاکم که در دم بنده است از مدعی او را که در دین  
هم مدعی است که در دین است اما که حاکم کند که حاکم که در دین است که به بهان اعتراف مدعی نیست  
شده و در مدعی را که در دین است حاکم کند که تو به و الا در مدعی را که در دین است بود است **قوله**  
برای زید که او را در دین و در دین **قوله** ولو طلبت ایا اگر بعد از اعتراف مدعی حاکم کند که حاکم  
اقرار نامه بنده است پس مدعی را که در دین است که در دین است در دین است در دین صورت است حاکم  
میکند و حاکم راست که بنده است که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است  
و این است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
ارتمولی نه از بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
زید است طلبی نماید خود را بعد بر حساب که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است  
پس اگر مدعی را که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است  
میکند حاکم او را مدعی است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
حاکم که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است که در دین است  
با آنکه اصل دعوی با بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است

مکلفه میبود

مکلفه میبود تا آنکه بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
از مدعی که او را مدعی است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
بر او را در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
یعنی مدعی را که در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
را سوخته میبود پس اگر مدعی که حاکم کند مدعی او باطل می شود **قوله** ولو عطف المثل اما اگر سوخته شود مگر با آنکه  
مدعی او را سوخته بود سوخته او سوخته است اما که حاکم او را سوخته داد و بنده است که با آنکه سوخته  
که البته سوال مدعی را **قوله** ولو اعطای العین اما اگر مدعی سوخته کرد او را در دین است که بنده است  
حاکم اگر در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
هم که او را در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
آنها را که سوخته است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
مدعی را که سوخته است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
با او را در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
بسیار بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
مکلفه میبود که حاکم که در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
بسیار بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
مکلفه میبود که حاکم که در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
و اگر مدعی که در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
مدعی حاکم از آن که در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
و حاکم عدل که در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
و اگر مدعی را در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است  
ذکر کرد است که در دین است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است که بنده است







بود است مدعی علی که گفته بود که در صورت اول اگر زنده در زمین بر عهده مردن هر فردی بود و در زمین  
 در چند مرد است و در بدو بر عهده کسی بود که حق را از او بر عهده کسی بود که بر او بر عهده میاید و بدین  
 میگوید که بر عهده مرد است و او صحت درین صورت زنده را بر عهده کسی که بر عهده او است که بر او  
 تو عالم نیستی بودن بدو اما زنده و عور بر عهده کسی که بر عهده است که بر عهده هر فردی است  
 زنده را بر او بر عهده او است که بر او عالم نیستی که حق از عهده کسی که بر عهده است که بر عهده  
 حق که آنقدر بدو زنده بود که مال است بسیار مانند است و انکار است که از مال است که بر عهده  
 در دست هر فردی است و بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
**قوله** ولو اوجح المملوک لاین مدعی علی اولاد عیال است بر عهده عور و عور بر عهده عیال است و در این  
 مدعی علی او عورت نه عهده عور **قوله** و لا یفرق بین المملوک و المملوکة و المملوکة و المملوکة  
 و عورت بدو را که بر او از عهده هر فردی است و عهده هر فردی است که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 به او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 اگر مانع هر فردی است و این صورت او را زنده و زنده **قوله** و اذا اهل الاموال و المملوکة و المملوکة  
 میزند و در صورتی که مدعی علی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 تکلیف کند مدعی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
**قوله** و اذا قام من المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة  
 موقوفه شد بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 تو عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 در محل خود در آن بیجا نیست خود به خود مثل آنکه گفته یافت در سوا مدعی علی و معلوم است که بر او عالم نیستی  
 مدعی علی نیست درین چهار موضع چه طفل و دیوانه و عاقل و غیر اینها نیز مدعی علی است **قوله**

و الاکلف

و الاکلف المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة  
 خود که زنده نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 نبود و در وقت عداوت آنرا بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 فرزند است مدعی علی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 قیمت سوخته میزند و بعد از آن عهده هر فردی است که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 مدعی علی نیز هم حاصل فرمود چه مدعی علی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 و درین مدت فاعله او عهده هر فردی است که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 زیرا که هر چند مدعی علی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 مثل آنکه زنده نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 حکم خود نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 حکم قطع میکند همان انبات حکم میکند یا از نسبت انبات است که در درجا محل کتب است **قوله**  
 و لو اوجح المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة و المملوکة  
 بندهم زیرا که نسبت مالک است که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 عهده هر فردی است که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 مسئله با نیت زیرا که در مال مدعی علی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 عاقل و عور میکند و با نیت که در مال مدعی علی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 برای تسلیم کردن این هزار دینار را با دو درجا نیت است که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 که از آن میکند حکم که تسلیم کن این مال را و کسب از آن اگر عاقلان است که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی  
 این مال است و فاعله **قوله** و لو حکم علی العاقل و الاکلف بر عهده هر فردی است که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی که بر او عالم نیستی

غایب بود در جای علی م



فان ابراهیم کند حکم او را بنویسد و جدا دل او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
حکم نشسته و عدل را بر غایت حق و قاطع بنماید که در حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
این دو کوه را که در کوه است بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
مرافق را بنویسد حکم او را در کوه است او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
و عدل را بنویسد حکم او را در کوه است او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
اما این برین طریق است هر حکم میکند در جایی که نیست اصح است که حکم نافع قبول میکند **قوله** او را  
لو ابراهیم کند حکم او را در کوه است او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
است که حکم نافع قبول میکند **قوله** او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
عالمی است خود در جایی که بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
با عدل و عدل که با حق است او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
بجستند بعد از آن حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
کردم درین صورت حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
**قوله** و لو ابراهیم کند حکم او را در کوه است او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
و حکم نافع بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
خبر حکم نافع حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
تا حکم نافع حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
او میکند کند و اگر کسی خودی معلول است و اگر حکم حکم نافع است از آنکه خودی  
او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
تا فراموشی را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است

فی حقیقت

حقیقت است هر که بنویسد حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
دوست مدعیان را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
اگر نیست است این قضیه بنماید حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
قبال را که بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
**قوله** و لو ابراهیم کند حکم او را در کوه است او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
شخصت و جدا از این است و در این است و در این است و در این است  
معدا را که بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
انجمن شخص را که بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
و اگر حاضر نشود بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
او حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
**قوله** و لو ابراهیم کند حکم او را در کوه است او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
فان است در آن که بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
ملکت معتدل او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
که حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
**قوله** و لو ابراهیم کند حکم او را در کوه است او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
و غیر مستعد و حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
ست که با حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
باینکه بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است  
که حکم او را بنویسد حکم او را بر من بنویسد حکم او را و عدل که با حق است

نیکم



قول در حضرت با این دو امر که فرمودیم که نام من اینست که تا سبکو و گویند من را سکره و چون سبکو  
سوزند بجز در کاس تو این نیست و اگر در این صورت که او سبکو باشد که نام من اینست و او سوزند  
بجز در کاس تو این نیست قول او را نمی شنود **قوله** و من لا یدل علیک اعداءک من اعداءک قول او را نمی شنود  
یعنی خود بگو یا که زید و عورک در عسر و بر طبق دعوی منصف گواه مستوال است نهاده او را و گویند و فرمودیم  
حاکم تا فرمایند که باین قول حکم فرقی در میان این مسئله و مسئله او نیست انکم انت که آنگاه که دوم  
گفته بود که من ثابت کردم حکم را و ای سبکو که فرمودیم از میان **قوله** و اذا حکم با لغایب امر ای که این  
حکم محکوم است یعنی حکوم هر که عاقبت سبکو را درین باشد با عارضه زید بر پیش حکم که مراد در وقت خبر  
کاروان را با دکان است باین صفت و هدف و در آن را زید می سازد یا یکستان از آنکه این صفت فرود  
فقد فرغ از جهت بر عسر و عوقوب گواه گنبدانند لا دست باین حکم و هم گویان پیش که این صفت فرود  
بیکر و آید با بر بشرط مذکور **قوله** و ان کان عبد الله او فرس او را که حکوم به است بجهت و نه آید  
ای حکم می توان کرد و در آنکاست از آن حیثیت که عاقبت است تعریف کردن که نسبت حکوم علیه بر شرط مذکور  
صفت که افعال او را که باین صفت مستساوی بسیار باشند می توان حکم کرد پس درین صفت تعریف نموده هر که  
گویان صفا را حاضر کن دشمن که عبد را با است تا گویان این شرط حکم آن شهر که اهرج است که این شرط  
**قوله** و مع العذر لا یکبالی یا عذر و در حقیقت یعنی اگر عذر من باشد صفا رستم و در بلد و یا عذر  
در حقیقت بدون عذر در آن بلد که گویان در ایام مصلحتی حکم عبد را می دهد که عذر من در وقت  
مصلحتی است که اگر نه به افعال من بر نفس مال است **قوله** و تلف قبل الوصول اما در صورتی که  
عبد را بعد از او بدید که بر بچو ننهد و در پیش از رسیدن بر بلد شود یا قبل از انابت کند تلف آن  
عبد ضامنست مع عقیقه عبد را از تلف می آید باشد ضامنست او را و او نه زار و باز مؤثره و در بلد  
مولد عبد را نیز **قوله** و کتب حکم ای که افعال او در صورتی که حکم حکم کرد عبد را بواسطه مصلحتی بود عقیقه

برسد

هر که در عذر باشد حکم او کند مدعی اوقیه عبد مالک به هر بعد از آن اگر مدعی بگوید که اینست  
عقیقه عبد را در پیش می آید **قوله** و لو اخرجوا الی غیر ذلک من حکم الله و انابت کرده که عذر در وقت  
در فلان شهر غیر است و پیش حکم ببلد عبد آمده زید و گویان او آورده که عذر من پیش عسر است حکم کرد  
ملک را که عبد زید پیش از آن عسر حکم را این عبد پیش از عسر است زید بی عذر کرد و در پیش است  
صیقل کند حکم عسر را تا آنکه عبد را حاضر سازد یا آنکه عسر بگوید که حکم عسر را تا آنکه عبد را حاضر سازد  
یا آنکه عسر بگوید که عبد او پیش من بود و الا امر دان عبد پس درین صورت عسر گویند بخود که عقیقه  
آمده و اگر سوزند بجز عقیقه عبد را عسر برین **قوله** مع العاقب اما هر گاه دعوی کند و در سبکو  
بریک خانه و در دست هر دو بی آن خانه هیچ کدام گواه نه است باشند فایز این دو حکم میکنند  
اعم از آنکه هر دو سوزند بجز خود یا سوزند بجز **قوله** فاذا اختلف احداهما اگر یکی از آنها سوزند  
بجز خود و دیگری سوزد بجز خود اولی سوزند و بجز خود را ثبات جمع را از هر دو سوزند  
منها خانه که در دست حاضر هر دو سوزند فزید سوزند خود که این نصف از آن تو نیست  
و عسر سوزد که در باز زید سوزند و بجز خود که آن نصف از آن نیست و تمام را صاحب **قوله** و لو اکل  
الاقل اما منشا آنکه زید و عسر هر دو در منشا پیش فافر و عورک در زمانه که دست هر دو در آن خانه  
بود بعد از آن حکم حکم هر دو سوزند بجز زید عسر را که بگوید که تو سوزند بجز خود و عسر زید را بگوید  
اول تو سوزند بجز خود درین صورت حکم فرقه را از دو جام هر که اول بر آید سوزند یا عسر خود را که  
سوزد که عسر را جام او فرقه بر آید سوزند و منشا فافر یعنی این صفت که در دست است از  
و تمام را صاحب **قوله** و لو اکتفیه ثبات الا بکل عین در دست عسر و عین بجز خود را که عسر  
تعمین کند احدی حکم حکم عین عین سوزند که ثالث بر او اقرار کرد او سوزند بجز خود که آنکه  
تو او را از آن نیست و بر سر آن عار و ثالث را سوزند به که تو نمیدان که حق خود را می است







میکنند از دست عم و بزیر میزند زیرا که با قرار خود موافق نیست **قوله** و لو شدا ان كان الما الكواكب  
زیر کواکب مندر کاین عین دی روز در دست زید بویست ثابت میشود کاین عین از ان زینت  
دوین صورت حکم از دست عم و مستند و مرتد شایگان زیرا که بالا قرار داد که اگر کواکب هر چند  
در روز ملک بدر بویست قبول میکنند مادام که کواکب با هم ملکند نیست فاقیم **قوله** و لو ادع علیها  
اما اگر دعوت کند زید بر او پیکر آن در این قدر باشد مشکا گوید که در سلامت کاین است  
و سن این دلبر را تعیین و اینم که چرخ سلامت با ظاهر باشد که چرخ سلامت در کواکب مکتوب زید در دست  
استقامتند او کیم **قوله** و لا فاقم من غیره الا و اراک است کند من زید جهت عین که در دست حکمت  
آن عین را از دست عم و مستند و زید و مستند زیرا که زید صاحب است پس اگر عم بر او کواکب  
جهت آن عین که زید کواکب بار و جهت این عین که زید کواکب که زنده بود و کواکب که زنده بود  
آن عین از ان عین است نشود حکم و حکم میکنند شایگان اما اگر عم دعوت کند عدوان کند زید که  
عین را زید از زید فزیده ام و برین طریقی منبکند زید حکم میکنند **قوله** الغضلی انت و العفوی  
لو ادع است جویند که دعوت کند صاحب کواکب از این دار را بدو در ام اچاره کرده ام و جویند که صاحب است  
میگوید کوفت بر سبب در ام اچاره داده ام و وقتی که در ان اچاره واقع شده هر دو در یک  
منج کدوم کواکب اندازند برین صورت قوال است **قوله** است با عین و علی این که فعل صاحب است  
جهت آنست که اصل عدم زید است و بعضی گفته اند با عدم منبک است بنج هر دو گویند چیزی زید  
سکند چیزی زید بر سبب عدم اچاره کردم و جویند که چیزی زید بر ام اچاره ندادم پس درین  
اچاره این باطلت رجوع میکنند با جوره مثل بقدر عین اگر هر دو اقامت میکنند در یکجا و دوست  
بعضی میکنند که حکم بر منبک و میگویند و بعضی است که حکم بر منبک و جویند منبک است که جویند چیزی زید است  
و اصل عدم زید است هر صاف اصل از دعوت کند قوال میگوید که جویند که حکم بر منبک و عین که حکم بر منبک است

خوشنما

خوشنما کواکب زید که جویند کواکب در روز جمعه طلوع اصاب اچاره داده است در ام کواکب جویند  
روز جمعه طلوع اچاره کرده که صاحب جویند و اگر مقدم باشد کواکب اصدحا حکم با و شکم و آن دیگر با حکم  
**قوله** و لو قلک صاحب است اللار اچاره اچاره است با کواکب جویند که صاحب است در ام اچاره  
بره در ام و جویند که چیزی زید از این دار را بدو در ام بره در ام پس اگر برین صورت متفق باشند  
عبدان این درین صورت که عمر از زید از زید عموه انز کواکب که در دست باشند یا نه باشد و منبک که گفته اند عمل  
سکند زید عموه اچاره باطل است اگر صاحب عمل کرده باشد در انی که ابو جلال خود رسیده گویند چیزی زید که  
اچاره کرده ام و جویند که چیزی زید را کواکب اچاره ندادم این در ام این مبلغ **قوله** و لو تقدم ان ی  
اگر برین دعوت رجوع دست جویند که چیزی زید را کواکب مقدم شد برین صورت حکم میکنند صاحب کواکب این دعوت  
اچاره منبک است جویند که در دست پس برین صورت حکم میکنند اچاره دار را هیچ است با جوره مثل و ساقط  
میکند اچاره مثل است از اچاره دار و باقر مانع دار را در دست اچاره است و اچاره است با جوره و ساقط  
میکند چرا که اچاره است را کجا برساند به بطریق حکم تفاوت میان اچاره مثل و اچاره است  
آنکه از اچاره است و شوا از جمع اچاره دار ساقط میکند مثل اچاره مثل و اچاره است در دست و اچاره مثل  
سبب بیخ در ام پس برین صورت تفاوت میان دار دست اچاره است از جمع اچاره دار کرده  
بعضی که بحث ساقط میکند از اچاره است چرا که اچاره است که در ام جویند که اچاره است به  
صورت بیخ و مانع از اچاره دار این بیخ در ام را با آن اچاره است که در ام جویند که اچاره است  
جویند منبک اما اگر تفاوت میان دار دست اچاره است با بیخ یا بیخ منبک که بیخ منبک است  
فاقیم **قوله** و لو ادع کلها اما اگر در دعوت عین خودیم ما برین است از مشرف که در ام مثل که فاعله  
هر دو در دعوت است منبک فاعله دعوت میگوید که چیزی زید از زید فزیده ام و غیره را در ام و غیره میگویند  
که هر است از زید فزیده ام و غیره نام و اچاره پس برین صورت حکم میکنند از ان نیست که اچاره منبک با اچاره



سابقه حکم را بر جای بگذارند و اگر هر دو بنده متفق باشند در زمان درین صورتی مختار حق قبضه واقع نمیشود  
بنده هر کدام که عاقلتر و حکمتر باشد را بکار بندند و اگر عاقل و برتر نباشند پس هر کدام که بیشتر است حکم را بر او میکنند و اگر عاقل  
مسوا و باشند پس درین صورتی عاقلی از زمانه بر تمام هر که بیاید حکم بر او میکنند تا همین **قوله**  
و تا پیش از آنکه ایجاب اجتناب صورت که در میان کوه بگذرانند که از باغ خورند و باغ اعزاز کنند بانه  
این بر سر عثمان قول باغ را در صحت معرفت فعلی بکنیم و اگر کوه بگذرانند به یکدیگر چه گویند در صحت حکم  
که باغ اعزاز کنند که بیاید معجز از زمین خورند و درین صورت قول باغ را از تمام و بر زمین میدیم  
بایم باینکه در باغ خورند معجز از زمین است نه به خود پس چه **قوله** و او است حالتی که این را هم  
او از زمین بر آید است و او که از زمین بر آید هر دو واقع شود که در سوخته زمین درین صورت  
نقصت میان ایشان با سویت هر کدام از شرفان رجوع باغ میکند متصرف خود و عین نقصت نیست  
و بعضی از آن اعلم از آنکه قیمتان عین هر دو برابر باشد یا باشد مثلاً از قیمت آن مسله ۱۰۰ در هر دو  
عشر است در هر چهار باغ ۱۰۰ در هر دو پس مسلمانند که در هر دو ۱۰۰ بود چه در هر دو مسلمانند  
درین صورت اندک را قیمت باغ است پس هر کدام که قیمتش از دیگری کمتر باشد باغ او را بکار  
میستند و او دیگر زمین و عواید زمین و عسرا را بخالد هر دو بنده بکارند پس درین صورت  
خالد از برابر امر با اعتراذ کند مثلاً بگوید خالد که از زمین بر خورم نه از عسرا در بدست حکم با بر زمین  
میکند و بر خالست که بگوید بنده ای که اعتراذ است زیرا که بعد از امر است که سوخته بخالد و بکار از  
خوردن و اگر اعتراذ است هر دو بکنند معجز از زمین از هر دو در صورت حکم میکند و بیشتر در وقت  
یکه زمین و یک بجز طریق که اعتراذ کند مثلاً کوه را از زمین به دو هم خورند از عسرا در بدست در هر دو زمین  
۱۰۰ در هر دو زمین و در بدست هر دو معجز از زمین معجز از زمین و بکار از زمین بکار از  
منو و اندست **قوله** و آن اگر اختلاف المراجعه از آنکه مکن متفق خالد که بیشتر است و کوه بکار از زمین

خوردن باغ

خوردن و در میان هر دو بکارند که خورند است پس اگر اختلاف باشد باغ عقد مثل آنکه بنده از زمین بکار  
خالد و کوه بکار از زمین خورند است و از آن ماه هم و در عسرا هر دو که این کتاب در دو ماه خورم از عسرا  
خوردن است تا آنکه کوه بر سلطان به بند بزیج تاریخ ذکر کنند درین صورت خالد و بیشتر به دو بکار از  
عقد متفق بجز بر سر عسرا تمام هر که بیاید حکم بر او میکنند تا همین خورند که از زمین خورند  
و اگر بنده و عسرا هر کدام که کوه بکارند کوه بکارند درین صورت خالد که بیشتر مرد به هر دو **قوله** و او است  
بکار از زمین مسله بیشتر است و کوه بکار از زمین و کوه بکار از زمین که خالد و عسرا بکار  
خوردن در عسرا و عسرا را در ام و بکار عسرا که زمین عین از خورند از زمین و عسرا را در ام و عسرا  
بکارند که عسرا و عسرا این جنبها در عدال و عدو تاریخ و عسرا از زمین تمام هر کدام که بکار از زمین  
خوردن پس اگر کوه بکار از زمین بکارند و کوه بکار از زمین بکارند عین را میان خود  
بالتوسیه هر کدام از زمین شرفان رجوع میکند پس باغ متصرف خود و هر دو است که فنیج بکند و از باغ فنیج  
خوردن از باغ و دست نه آن دو بکار فنیج بکند از فنیج که زمین را در سرسند ناما تا باغ را از سرسند  
بکار عسرا در دست نه جو که باغ او عسرا باغ این بد عسرا که فنیج بکار دست **قوله** و او است عسرا  
اینکه بکار عسرا بکار از زمین بکارند و او است عسرا که زمین را در سرسند ناما تا باغ را از سرسند  
خوردن از کوه است و در عسرا عسرا یک بکار مثل آنکه عسرا از زمین بکار از زمین بکار از زمین بکار  
روز سینه محل طلوع افکار آنکه از کوه خورم از کوه بکار از زمین بکار از زمین بکار از زمین بکار  
به هر کدام عسرا و کوه از کوه است پس درین صورت عسرا عسرا عسرا عسرا عسرا عسرا عسرا  
و عسرا عسرا هر که بیاید حکم بر او میکنند تا همین او پس که عسرا از زمین بکار از زمین بکار از زمین بکار  
و اگر هر دو است که از سوخته خورند درین صورت عسرا از زمین بکار از زمین بکار از زمین بکار  
این قیمتان عسرا از باغ است نه و اگر عسرا فنیج بکار در صورت مسله و عسرا از زمین بکار







یعنی تفسیر و از وی غلام مانده بریده شد پس بنام آن شخص دعوت کردند که این غلام من است و در آن شخص دعوت کردند که  
غلام من است که من بر سید است و آن دو نفر هر دو سیدند که از سید است پس دعوت کردند که سید من است که من  
بر آن سیدند و اگر عارضیت در صورتی که سید بود و در آنجا سید است **قوله** و لو انکم کلکم عبید بن العزیز  
مشا که زید و غلام من است که سید است هر که از من است که سید است مثل سید من غلام من سید من و زید من  
و غلام من سید من است و دست از من نیز داده که مجموع سید در دست و هر که نام از من و غلام من است  
که زید در عین من است و از او که دست و هر دو سیدند از آن سیدین دعوت کردند که هر دو که نام هر دو نام  
که ما به حکم سید او سیدند و او را سید **قوله** و لو انکم کلکم عبید بن العزیز یعنی هر که از من است و غلام من  
باشد که کل را نام غلام منند و هر که را سید نام تمام است آن شخص سیدند و صدان در دو سید من شده  
بر سید که آن عینی عالم از آن ان شخص که در صورت باو است که دست که سید است که سید از او سیدند  
در وجه که دست به وصیت عالم درین صورت بعضی گفته اند که سید قول از آن نام را و سید را نام میکند  
نه عالم را و بعضی گفته اند که هر دو از او سید عالم باعتبار شهادت و در آن عالم تابع شهادت با سید است  
عینی عالم خلقت که بوار نام نه سید است سیدانه اصحاب و ازین که شخص ظلم میکند به شخص ظلم میکند  
مخمس را نسبت که بر یک ظلم میکند پس این که ظلم شده باشد و در آن نسبت عالم پس در آن نسبت است  
کند سالم را از او که در آن عالم بلکه سالم را از او می فریاد کردن و اگر در آن صورتی که سید باشد و عالمند  
بوجهی موصوفی و جمع کردن و سید عالم تنها سید است عالم ظلم میکند می تواند بود که عرض من در آنجا  
که عالم از او سید بلکه سالم را از او سید بود که در جای نسبت پس این که در آن سید شهادت و در آن را که  
بجای در آن و در آنجا که هر سید که در سید عالم را جمع کرد و سالم را از او که در آنجا سید عالم را از او سید  
چونکه در در آن عرض من تواند بود که اگر سید است آن توفیق از من است پس سید است که او سید است که سید است  
عالم او را از او سید و در سید که سالم است و در سید او را از او سید و اینکه سید سالم را از او سید از او سید است

عالم کی

عالم که از او سید شمس است که سید است از او می شود و ما هم **قوله** الفضل از اربع کس است مشرفه الیه  
الطلقة المبرین که شهادت داده بطلقی بر سیدند که از سید است یا سید که شهادت داده بر سیدند که سید  
گفته که سید است در دست زید است از آن عمر است پس درین صورت سید است از آن سیدان است سید  
آن سید که سید از او سید است سید است سید و سید که سید است سید است سید از او سید است سید  
سید است که در دست که سید است سیدان از سید است که سید است سید است سید است سید است سید است  
که سید از او سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
از سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
بر سید است و سید است از اربع سیدانه درین وجه کردن اشکالت زیرا که احوال او که سید است سید است  
سید است سید است سید است سید است **قوله** فان قلنا ایس را که اهل شومیم که سید است که سید است سید است  
و سید است از اربع سیدانه سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
از او سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
او سید است سید است سید است سید است و سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
که سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
که سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
**قوله** و لو انکم کلکم عبید بن العزیز یعنی هر که از من است که سید است سید است سید است سید است  
از آن سید است و او سید است که هر سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
که سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است  
که سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است سید است

عالم کی



نه جان من راست گفته اند این را بر زبانه ام بس در صورت همان ذکر شده که عاقل را که در  
کافرت است بلکه در جهت کشتن جان عاقل گفته شده عاقل را باز دیگر باه اگر جان بسبب که حرکت  
ذکر کند شما در این صورت حرکت جان بدان در بسبب دیگر را ذکر کند نه آن بسبب که در حرکت است  
درین صورت ناقص بر مشاهده مشاهده جان و در صورت عین درین صورت جمیع جهت بر اصل یک هم نماند  
نماند که بر اصل یک مشاهده که این است انباشت تمام غرض نماند **قوله** و لو اقامت عینیت عینیت  
بلکه این عین که در حالت عاقل است از آن است از غیر عاقل است نه بود با در مشاهده  
بجو بس در صورت آن عین را می ستانند و برین صیغه عین عاقل است نه آنکه هر که در جهت کسی  
دعوی داشته باشد و اقامت عینیت که از آن دعوی عینیت مدعی را کند و عینیت را که در جهت  
بجز عینیت عین را می ستانند و در جهت عینیت **قوله** و لو اقامت کل من غیر الا عینیت است که در جهت  
بود و دعوی داشته باشد و یکس ازین دو دعوی عینیت مدعی دیگر مدعی دیگر مدعی دیگر مدعی  
و هر دو بر طبق دعوی عینیت که از آن مشاهده باشند هر دو دعوی عینیت را مقرون کنند و در جهت  
لاست بلا تزیاع از آن است زیرا که آن در لفظ دعوی عینیت لفظ ندارد و آن هم در جهت  
دعوی عینیت هم حکم بر این معنی می کند زیرا که در جهت عینیت عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
و عینیت مدعی عینیت که عینیت عینیت مدعی عینیت عینیت عینیت عینیت عینیت عینیت عینیت  
**قوله** و لو فاجله عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
نماند که عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
عینیت از آن مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
درین صورت آن لفظ عینیت را تقسیم میکنند بر او و باستوی یک بر او است و عینیت مدعی عینیت  
نماند از این عینیت از آن است و در جهت آن عینیت از آن مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت

باشند

باشند که تا عینیت از آن مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
این سلسله که در صورت است که گویان هیچ کدام از آن سلسله نیستند **قوله** و لو اقامت عینیت  
این سلسله که در جهت عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
باشند و هیچ کدام از آن سلسله نیستند درین صورت هر کدام از آن سلسله است نه آنکه هیچ کدام از آن سلسله  
**قوله** و لو اقامت عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
جمیع است و کند که در جهت عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
در دعوی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
بجز عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
راست می آید هر کدام چهار مدعی مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
بجز عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
این معنی در صورت که متشبه باشند عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
نمی آید نه آنکه عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
جایست هر کدام عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
که مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
بجز عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت  
بجز عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت مدعی عینیت























و در حقیقت زمان آن زن یعنی نولک گفتند که حامله شد چه است جو الکافی صحت دارد و ملاقات  
نشد بکند و در آن شب بر او مل کرده بکشد بکند زن صفا آورد کند **قوله** و لا یقیم الحکم الا فی الزمان  
اول افرا بکند بکند و بعد از آن الحکم کند بکند هر چه با کتبت که از نیکم هر  
چیزی در صدر زن امشع نماید آنها مقام بزرگش از حد فرزندانیست آن مقام مقام اجماع  
اینها رجوع الحکایت بجا کاند که بگویند که تو از رجوع سقط کند **قوله** و المغانیة المینیة و یکرا کرا  
معاینه است یعنی می باید که شود و شاه هر که در پیشند و زنا مثل من در کند **قوله** و یکنفی ان یقولوا انزل قول  
که شود و شماره میدهند که فغان هر دو با فغان زن زنا کرده اند درین صورت که نیت برستند و بگویند  
که ما عالم هستیم بسبب تکلیف اینها مانع ایم که اینان با هم این عمل میکردند باین طریق اما نمیدانیم که در  
ایشان حلالند با هم بانه **قوله** و لو شتمه انان بالاکراهة اینان اگر دوست بدستاده بدستند که هر روز  
بفاز زن شکار زنا کرده است دوست بدو بگویند که زن هم باج نواز بجهت بدین صورت بکند  
آنست که این شهود را بر او صدقند و بکشد بکشد که زنا را صدقند اما در حق  
زن راه نیت جو اگر مسطد عدل ظاهر نیت جو اگر از دست مسطد عدل نیت جو بجا کس می باید  
زنا نیت شهود **قوله** و لو سبج ادهم الا انهم اکره ان یسبوا و یسبوا بیکر و شهاده او در خواهد  
انکه او را طلب کند بکشد شهادت با طلب کرده بکشد شهادت اما با جماعت شهادت نیاید بکشد  
با کتبت با جماعت شهادت آمده بکشد اما بکشد از آنکه بگویند که او شهادت بکشد او شهادت جو هر چه  
بر صورتی رضای از شهادت داد و او در حق خود او را صدقند نیز نیت و اظهار را با حق  
نکند شهادت آن اگر آن شهادت بکشد شهادت بدیند اینها صدقند بکشد جو اگر از شهادت  
چاره جمع شود که حکم بعد از آن حکم هر که در راه کاند بجا و تا شهادت حقد را او کند هر وقت  
**قوله** و لو شتمه و ایزنا فدیج المصلی انکه شهادت برهند که زید شهادت بکشد این زنا کرده است شهادت

المایش

آقاییش خیا فی حق شتر از کیش باه را نیت شوند **قوله** و لو انک شتمه و اعطاک الزنیر انک شتمه و کما  
چند که عمر با فلان زن زنا کرده است و باز شهادت برهند که شهادت هر دو را می نیتند تا مدها الی حق **قوله**  
و بیست نفوزن شتمه و نیت شود که می بر نه جهت شهادت دادند می باید که هر کدام را جدا گانه بکشد  
نیت حکم شتر بکشد که او کند شهادت حقد را مانان و یکرا تا انکه او را شهادت بکشد بعد از اجماع نیت شود  
بعد از آنکه یکبار جمع شوند در شتر حکم بر شهادت پس بعد از آن حکم اخبار را در یکجا نگاه میدارند  
و بعد از آن هر کدام را جدا گانه می رود می باید که شهادت حقد را او کند **قوله** و لو شتمه و ایزنا فدیج  
اگر چهار نفر شهادت بکشد بکشد یک نفر و چهار نفر شهادت بدستند که این دختر که شتمه و علیه است  
پس درین صورت بر شهود علیه نیت و بر شهود هم شرف علی ای و ابلع علی ای قید شتمه است پس  
**قوله** لا بد ما یمن بعد از آن که شهادت داده اند که زید زنا کرده است زید نوبه کرده است پس درین  
حذر بر ساق نشود جو اگر تو بعد بعد از بکشد است **قوله** و یکم حکم بین حکم خود بکشد که زید یک  
زن زنا کرده است درین صورت هر علم حکم کفایت او را جمیع شهود نیت حکم همین علم حکم  
بکشد **قوله** و لو شتمه بیفج و دت المصلی انکه از شهود او بر دو کس شهادت بدهند و شهادت این دو کس  
را قبول کند و شهادت دو دیگر را رد کند بکشد فسق پس درین صورت صدقند جمیع را که بر این  
رو کرده و شهادت با حق بکشد هر قدر بر شتمه بکشد که این کس در میان غیر خود نیت  
انکه این دو کس شهادت با حق بر او را صلح شتمه یعنی بر او را شرط شهادت کرده و کس از روی ظاهر و علیه  
میوزد بکشد پس درین صورت آن کس شهادت دادند و شهادت ایشان را رد نیت  
آن کس را بطریق اولی صدقند جو اگر کسی که ظاهر خود داده بکشد و با او دیگر بکشد شهادت و در حق  
بکشد جو اگر با جماعت شهادت داده است او هم در جمیع است **قوله** الفصل فی شتمه و انکالا  
شتمه است پس زنا کرده و با راه الاب هم قید بکشد **قوله** و لو شرط الی شیخ فی شیخ الی غیره

و درین



زنانکه جلد رحم جمع میکنند نشانه را اما به آنکه جمع کردن جلد و رحم خود که بر هر دو روز از اجزای  
وضوح و شب که ایا تمایز است یا جمع است **قوله** و لا یستویع بر اجله الایسیر بر او فله جم  
هر دو میگردانند اگر جلد بر سرش ختم شود درین صورت لازم نیست که موقوف دارند  
بر جم را با آنکه آن رحم جلد بکنند و بعد از آن رحم کنند بلکه جایز است که رحم کنند و رحم کنند  
**قوله** و قبل یسترط اصحابه بحجارة یخربون صورته بر جم سبب افزای نامت شده باشند بر سر در وقت  
صورت بعضی گفته اند که افزای سر را در سبب شکستند پس درین صورت اعاده میکنند و او را بر جم  
میکند و اگر بعد از اصحابه مجاره باشند پس درین صورت اعاده نمیشد تا این صواب این قبل منصف است  
پس در صورت افزای مطلق اعاده نیست **قوله** و یدفع المرء المیزان من رحمها بر جم را بر آن شخص  
که او را بر جم کرده اند تا صورت بریزد استخوانها که میان بند بر و میگردد و المراه الا لاهل و دن  
طایفه پس اگر کبر زانان یا کما بیا زنده و دفن کنند اگر زانان او نباشد هفتاد و یک روز و اگر باقی  
صورتها را گفته بر همان که اگر کتبت باز نماند زیرا که در کتبت تو هم رسیده که کرده باشد **قوله** و قبل  
یسترط اصحابه الایسیر صورت که بر جم سبب افزای نامت شده باشند بر سر بعضی گفته اند که اگر کتبت  
پس بر سر رسیدن شکستند پس درین صورت اعاده میکنند و او را بر جم میکنند و اگر بعد از رسیدن  
شکستند اگر چه یک شکستند اعاده نیست اما بنشین صواب این قبل منصف است پس در صورت افزای  
مطلق اعاده نیست **قوله** و یدع المیزان الایسیر استخوان شکستند زان بر زان اول گوایان که  
جهت زان بر گوایان اند بکنند اگر چه واجب و اگر باقی نامت شده باشد هفتاد و یک روز  
انام کنند **قوله** و یسترط اصحابه بر جم صواب این صواب است که باقی نامت شده باشد  
که موستانه از هر دو طرفه ظاهر شوند طایفه از موستانه از اطفال طایفه یک کتبت بر سر کتبت  
و باقی که در صحن صواب باشد اما بعضی گفته اند که شمار او صوابه الایسیر بر جم

71

من علیها اخیذ فی اصلها کرده باشد که برود و در هفتاد و یک روز از اجزای  
یکه با هر یک از اجزای الایسیر گفت هر که را که صحت برود و با جم کند و این را که علیها کتبت  
که بجز از علیها نام هر چه است که دیگر مانده اند اما بنشین هم انیکار جم کنند کس که برود صحت  
و صواب است **قوله** و یسترط ملک الایسیر الایسیر چون که در است و غیر شخص لازم است که ملک هم بود  
مانند و مراد از ملک است که زن اینست باشد بقدر او و در فعل کرده باشد و بعضی از این است که او را  
که ملک بر سر اگر خود را بر غیر شخص باشد اما ملک کنند پس درین صورت او را صحن جلد خواهد بود  
**قوله** و یسترط و حصول المیزان کرده اند که که تمام کنند مصلحت و حکم نماید و دست خوب است  
از آن عدد در جم کند و بجای را کتبت زان بر جم عدد با بر سر صواب او و تو فرود ما غیرا کند بر طایفه  
تا وضع حمل شود و بنشین بر جم و اگر کتبت بر سر استخوان طفل شود هفتاد و یک روز از اجزای  
ایم الایسیر صحن آنکه او را که بر سر صحت و او را عمل بود حضرت گفت هر کس تا وضع حمل شود زان  
رفت تا وضع حمل شود بعد از آن که کتبت بر جم عدد بر سر آن حضرت فرمود که شیر به بعد از آنکه طفل  
مستحق شود از شیر بسیار تا هفتاد و یک روز از اجزای صحت بعد از شیر دادن آنکه کتبت با بول آن  
آن عدد بر سر آن حضرت فرمود که برود و آن طفل هفتاد و یک روز از اجزای صحت کتبت کتبت کتبت  
شود زن کتبت با حضرت آن عدد و دست حضرت فرمود که هیچ کس و اگر کتبت بر سر آن طفل شود  
گفت یا مولی بکسم از حاضران بکس کتبت یا حضرت فرمود که حضرت از اجزای صحت که در آن  
که او را کتبت اجزای صحت کرد که با حاضران معلوم شد **قوله** و لو زانی زمان الایسیر از آنکه  
از روز جمعه بکسان که سبب بر عقبت او زیاد و از آن مفرات آنکه کتبت نام صلاح دانند  
برو بکنند **قوله** از این جمله الایسیر که بعد از نامت در صحن مراسم غیر شخص بر او کتبت کتبت  
و صحت است گفتند که او را صحت بر سر بر **قوله** و لا یصدق الا بالیة الایسیر بر جم که بر یافند



خود بره ام و گفته ام تصدیق میکند فعل زوج را بگویم چنانچه در اول ذکر در معنی کلمه  
عرض بگرگشته بخند زن و مرد را با تصدیق کند و با مرد و زن **قوله** المقصد اثنان في التواطؤ **قوله**  
فان اذ قبضت المرأة فاعل من قبضت فاعل مفعول به و در اول گفته ايقاب بغير فاعل  
اعمال که در ماضی مضارع و در بعضی مضارع و در بعضی مضارع و در بعضی مضارع و در بعضی مضارع  
این کلمه را در دست مفعول شیخ در نهایت جوارک برین شیخ است که با افعال و لغت مطلق  
یعنی ايقاب نموده و خوانده شود یا پیش می آید و آن ايقاب جلالت خواهد خصص باشد و خواه باشد  
الا انفرج الکفر این است که الا انفرج است است از او با تعزیر بریز اگر ان لم یوقب  
جلد یا به اعم از آنست که فاعل مفعول به و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به  
یا تعزیر بکنند یعنی یکی مسلمان باشد و یکی کافر اما کافر فاعل مسلمان باشد و مفعول کافر بدون ايقاب  
جلالت اما کافر فاعل مفعول به و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به  
نزع ایا بدون ايقاب فاعل کافر فاعل مسلمان است پس ازین جهت که هم از تعزیر است  
که در دست و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به  
فاعل اقبلت جوارک که فرستند مسلمان جوارک بدون ايقاب است به اینه از که فاعل از آنست  
و در بعضی دیگر و از هر نوع که باشد و اینک مضمون اول کافر کسی گفته است و تا با الا انفرج هم تو انکه  
ملاحظه آن کرده بجز بگرگشته شود اگر فاعل مفعول به و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به  
هم با جلالت **قوله** و تنوز فاعل غلام با اینه بوزر اخلا تقد کرده بجز که در قدرت  
درین صورت موقت بر اسم امام **قوله** و بعد الا قرار بر اینه عمل هر دو بوط افزار زمان ثابت است  
و تکرار کند چنانچه امام مکتوبه یا استیفا مکتوبه **قوله** المقصد ان شئ السجی به الکی سخی  
هم از بعد افزار است مکتوبه یا استیفا مکتوبه و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به

و علی کذا

چنانچه گفته اند از هر دو طرف هر دو طرف را با حق گفته است و در هر دو طرف و در هر دو طرف  
و ان هر دو را جلالت بکنند و هر دو طرف را زن و انست بکنند و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به  
**قوله** و یکدیگر العواد جلالت بکنند و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به و در اول گفته یا به  
لواط ما بین زن و زن با همان و مرد است زمانا در معنی و در بعضی جلالت و در بعضی جلالت  
بجهتند بجز هم شود و از شمره بر سینه غلام فرستند یا بعد مسلمان باشد یا که از زن باشد مگر در زن  
چون شمره و در نفس اقل است از **قوله** المقصد ان فی نفس القذف **قوله** از زن یک سخن بگوید یا قذف را  
زنان گفته است بجز بکنند که از آنست بجز بکنند که از آنست بجز بکنند که از آنست بجز بکنند که از آنست  
از آنکه مقصد از فرستند بجز بکنند است لاجل بجز بکنند که از آنست بجز بکنند که از آنست بجز بکنند که از آنست  
مادرت اما ماله که دولت تعزیر دارد بقا قذف **قوله** احوک فلها الا ان یقذف بر او ماله ماد و در  
می بکنند و سوا که دولت تعزیر است بقا قذف جوارک ایاست و دولت اما بکنند که از آنست بجز بکنند که از آنست  
نزد حکم پس درین صورت بجا قذف بکنند اگر هر که ماله که از آنست بجز بکنند که از آنست بجز بکنند که از آنست  
**قوله** از هر ماله بیعت بیعت است که است و دهند او را بجز بکنند که خواهد تو انچه کافر که در تو دینی  
کنمان است که است دهند با در زمان است که است دهند با در زمان است که است دهند با در زمان است که است دهند با در زمان  
بر زمانین لفظ فیه است مکتوبه فاعل را هر میزند و الا عار من ان کافه در مریض یا بکنند و استیفا  
صورت ماله انان بیعت که است مکتوبه فاعل را هر میزند و الا عار من ان کافه در مریض یا بکنند و استیفا  
و الا انفرج است مکتوبه فاعل را هر میزند و الا عار من ان کافه در مریض یا بکنند و استیفا  
کمالا این که هر چه بکنند و بکنند کمال را بکنند که بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند  
این بر مریض و بکنند بکنند نه هر مکتوبه **قوله** و الا لکل کلمه که بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند  
دو قول است بجز بکنند که این لکل کلمه است بجز بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند







یعنی حکم را حینت که بعد از توبت قذف عظیم سازد و هر را بر قذف و عذاب زودن مطالبه قذف  
یعنی نامعذوب یعنی نامعذوب که حکم را که قذف را هر زن حکم را حینت که در حدیث معذوبه بر قذف **قوله**  
والابطال للطلب ای اینکه زید ولد مالغ عاقل رشید را نشسته اند و عمر و این ولد را قذف میکنند برین صورت  
زید فرزند طلحه و لوط و هر که در دست که محفوظ است کند **قوله** و لو قذف محمد ای اینکه زید **قوله**  
بکنه عمر و راه زید را صد زید بگوید که اگر کفر گفتیم بجز او ان صحیح بجهت دین صورت زید را توبت میکنند چرا که  
تبعی بگویم است که زنا کرده است اما اگر اول قذف بزنا بکنند و بعد از قذف هوش برینند و بعد از هوش  
و بعد از حد باز دیگر بگوید که عمر و زید را در دست پس دیگر زید را هدر نهند خواه آنکه همان زمانه کالی  
و اگر در حد و بعد از حد همان زمانه باز دیگر بگوید **قوله** و کذا لو ان القذف  
ای اینکه زید مشا کفر قذف کرده باشد عمر و راه زید را هدر نهند برین صورت بر آ قذف زید  
یکدیگر نهند **قوله** و لو کمل الحد ای اگر هر دو میان در آید بجز و بعد از آن دیگر قذف بکنند برین صورت  
هم حد معذوبه و شوق مثل آن یکبار قذف کرده است و هوش زده اند و باز دیگر قذف بکنند پس بگویم نهند  
خواه آنکه همان قذف را عاده بکنند یا آنکه قذف دیگر بکنند **قوله** و لو شانه الحد ای اگر که کار  
هم بجز با بقهاره میکنند برین صورت و هر طایفه از آن حینت که ترس آن است میان اینان  
فترت و وضع شود یا از آن ترس پس برین صورت حکم شرع ایشانرا سبب تا بر تفریر میکنند و اگر ترس  
فترت میان اینان تفریر میکنند اما اگر کار مسلمانان را القبح بکنند برین صورت اگر قذف بکنند  
حدیث بر کاره اگر قذف بکنند **قوله** لعقون ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است  
**قوله** و لو علم الکفر ای اگر عمل بکفر را فرموده باشد در حدیث که فراموش کنند از بکنند آنکه آن  
**قوله** و کل من فعل غرمانا مثل طهور زدن و حمار با فتن او ترک صلوة و هم کردن **قوله** و لا یبلغ  
حد او **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است

بجا آورد

یکبار و اگر آن کار که مردم مشا بکنند بر آن هر که صلوة کرده باشد بر او حکم تفریر میکنند و اگر  
این تفریر که از حد تا زید باشد برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است  
اگر در زمانه باشد و اگر کار که صلوة بکنند برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است  
در اینجا حد زناست نه حد قذف که شهادت و لا یؤدی بیزان و بر هر طایفه که حد بکنند برین معنی است  
اگر در حدیث است اما حکم جنون کلام نیست است اما اقصای آن که حکم جنون یکی باشد باعتبار آنکه کفر بکنند  
که جنون از حدیث جنون و انا قد فانا کما ما با آنکه حکم جنون و دیگر بکنند برین معنی است **قوله** ای برین معنی است  
یک **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است  
هر چند حد بکنند که بگوید که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند  
چرا که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند  
بر آن حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند که حد بکنند  
حدی القیاس است حدی القیاس است حدی القیاس است حدی القیاس است حدی القیاس است حدی القیاس است  
ایشان حدی است حدی است حدی است حدی است حدی است حدی است حدی است حدی است حدی است حدی است  
قذف بکنند در صورتی بر مولا تفریر است در جای مولا که بعد صلوة قذف بکنند در صورتی بر مولا تفریر است  
در جای مولا که بعد حکم بر مولا دارد **قوله** و لا یسقط الحد ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است  
قذف که بجز بر این معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است  
عفو است **قوله** و لا یقع موقفا ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است  
حکم عفو است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است  
آنست که در حدیث است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است  
الاولی ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است **قوله** ای برین معنی است











بر دست بره و درین صورت قطع نیست اگر انقضای هر یک از آن دو بر یکدیگر باشد و در صورت  
 قطع نیز هر دو بر یکدیگر اندک تا از یکدیگر برودن آید پس درین صورت قطعات اگر با هم یکدیگر در میان  
**قول** او با هم جایز بود و خویش را نیز ساری یا جایز نگیند بود و خود خویش را نیز نگیند که تا در صورت با مانده  
 بگذارند و بعد از آن برودن بگنجانند خود را بنزد پس درین صورت نیز در قطع نیست **قول** و غیر هم  
 یعنی همان که که در غیر خود حرکت میزند و نیز در گمانی بر سر ساری خواهد مسلمان باشد یا کافر نیز در این  
 یا بعد باشد یا مردی یا زن که قطع است **قول** و لا یقطع عبد المردی و مرد او از مردی مگر مولا باشد  
 یعنی اگر عبد از غیر خود را بنزد در درین صورت هم قطع نیست چرا که نقصان در مال نیست و از درین  
 صورت قطع نیست چرا که نقصان در مال نیست و زیاده میشود و الا درین صورت تمام عبد را از یکدیگر **قول**  
 و یقطع الا یجزا لیس من ذور قطع میکنند اگر با هم است و اگر از درین میان یکی از آن دو مرد  
 را جزو خود و نه نیز از آن خویش را که آن مال است دست او بر خود میگذارد و در صورتی که قطع نیست در  
 در صورتی که بقتل میگذارد اما اگر در دست او بر یکدیگر بنزد درین صورت قطع نیست **قول** و الا و علی  
 لایز نفع اگر مال هم در میان برود و بعد از آن دعوی کند و نیز هر گاه بعد از آن در آن دو مرد  
 یا بعد از آن در آن دو مرد بعد از آن دعوی کند و نیز هر گاه بعد از آن در آن دو مرد  
 دو عمر و عمر دیگر که در آن دو مرد یک عمر است اما در آن دو مرد یک عمر است و قول قول عمر و قول  
 قطع میکنند دست را بنزد **قول** المطلب فی المردی و مرد او مردی است که مردی **قول** و سکه  
 المعامله قطعا لایز نفع هیچ دینار سکه نرزد و بعد از آن سبب فی بیکر قیام مردی آنقدر است  
 تا آنکه قطع جایز باشد یا بیکه مردی ضروع دینار مغزوی باشد اما بیکه سکه مسلمان که دست از آن  
 آنست که قیام بکنند و سبب است نسبت به سکه کرده و قیام و قطعا نیز قیام است تا بیکه قیام مردی  
 چو با و یقیام هیچ دینار سکه نرزد و بعد از آن سبب فی بیکر قیام مردی آنقدر است تا آنکه قطع  
 جایز باشد

ساری دینار

هیچ دینار قیام بکنند تا قیام **قول** خراج نوع از نوع هر مسروقی بقدر نوع و بیار برسد قطع است هر نوع  
 تا هیچ نوعی از آن است هر سال مسلمان مالک شود **قول** و لوطن الدنایه فی نول سال ایس از ساری دینار  
 بیاید که یکسره و گمان برود که موقوف است نه دینار نیز بر مصالح بعد از افواج برسد که دینار نیست پس درین صورت  
 بر ساری قطع است **قول** و فیضا لایز نفع در آن عامه نصیب به هر یک از آن که بجز خود او است آن که آن  
 نصیب به هر یک از آن عامه در ساری عالم همه یکسره در آن عامه نصیب است **قول** و الا فوج نصف لایز نفع  
 اگر ساری یکدیگر است لایز نفع از آن نیز در خانه و در دو بعضی آن نوبت از خانه بیرون برود و بعضی در  
 خانه بماند پس درین صورت قطع نیست چرا که عام را بنزد است و اگر هر یک از آن بعضی را که از خانه بیرون برود  
 نرزد از نصیب یکسره اما در آنکه امر او از بیرون بیرون است که از خانه بیرون برده است و باز همان بر  
 خانه که گشته و اگر آن نصف از خانه بیرون برده و با حق بر او درین صورت قطع است لایز نفع  
 گاهی نصیب به هر یک از آن **قول** و لو افوج نصیب لایز نفع از آن ساری بیرون برود نصیب از آن ساری  
 برود در خانه نیز و غیره دینار را از خانه بیرون برود و غیره دینار را از بیرون بیرون برود درین صورت  
 بر ساری قطع نیست چرا که در یک جزو هیچ دینار بنزد است **قول** و ان در عامه مالک ایس ان و صلیت  
 اگر چه مالک در عامه مشاغل است و تا سببیکه باشد که ساری بیرون برود و بعد از آن قطع نیست چرا که مشاغل  
 و مسجد را جزو یکدیگرند و در عامه فقده از نیست **قول** و استارنه الکلیه مراد از آن برده اند که در کعبه بیرون نمانند  
**قول** و الا فوج الخیرة لایز نفع را بر دست بنزد و قطع نیست بل حرمة بکنند تا حوز که در باشند  
 و بعد از آن جزو بنزد و قطع است اما بعضی گفته اند که در دست هر یک مالک است و نیز در ساری نمانند  
 بنزد در درین صورت قطع است چرا که سوار حوز است **قول** و عام می خرد ایس فی خطا که ساری  
 ماکول را بنزد و قطع نیست اما بیکه عبادت مضمون است هر ساری جزو نیست نیز تا گشته است بنزد  
 روا به مطلق واقع شده است **قول** و الا ساری ایس قطع نیست بر ساری شتر و گاو و گوسفند

کاتب



















بر در صورت صفت را از آنست که باطنی که کند اگر کسی که بیشتر خون در پهلوی است و اگر در دفع ریح  
خون در بعضی حالت متغایر است آن گفته که اگر تقبایر باشد بگو یا صفت غیر از آنست که او طبعی که در طبیعت  
صورت کار به جایز نیست **قوله** و چون الکفلا در صورتیکه لیس در خانه دیده و اهل خود جایز است بپا  
کار به کردن کار و هم جایز است کف از لیس یعنی کار به بگفته بگفته که در کارهای دارد و بر دو اما در کار  
این کاهیت که آن حالت صفت نیز اگر قوت می شود و همون او اهل شود و جهت بر صفت  
که باطنی کار کند **قوله** الا ان الطبع النفس الی غیر جایز است کف در صورتی که لیس طبعی که  
و پس از آنکه طبعی که در پهلوی است در صورت عمل که چنین هم جایز است بر صفت که در نسیم  
شود باطنی که در کار بر صفت درین صورت و جهت کار به کردن تا آنکه لیس را بگفته بگو در صفت  
خانه درین صورت و جهت کار به کردن تا آنکه لیس را بگفته بگو در صورتی که در چنین وقت  
پس در صورتی که طبعی که در کار به صفت از صفت از صفت و معادست باطنی  
یا نه پس اگر صفت از صفت از صفت و امکان که بر صفت بر صفت و جهت که در کف بیاید که در  
نسیم شود در صورت اگر صفت از صفت اما اگر صفت از صفت است می تواند که باطنی که  
که بر صفت بر صفت بر صفت خانه که بگفته بگو در صفت که در صفت بر صفت  
صورت اگر باطنی را بگفته خون در در صفت خانه **قوله** و الا قریب هم از آنکه او که در صفت  
یا از آنست که کار به صفت یا بگو او را کار به گویند بعضی کرده اند اما در صورتیکه اهل بر صفت او را  
کار به صفت بر صفت در صورت او را بر صفت و تبریز او بر صفت اما بر صفت اهل بر صفت  
میشارین جهت صفت است که الا قریب هم از آنکه او که در صفت او را بر صفت است در صفت  
و او بر صفت است که این اهل بر صفت و در صفت بر صفت که از صفت او را بر صفت او را  
**قوله** و عدم هم از آنکه او که در صفت بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را

پیش از آنکه

پیش از آنکه در صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
عن الا صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
پس اگر بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
این کند که صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
طبعی که در صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
بر آنکه صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
و فرقی که در صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
و محسوس که در صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
امامت و جهت بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
مالی که بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
مکالمه بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
بگوید و جهت بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
و صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
آنست که مردم را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
الهی است از آنکه او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
بلور و در حال که است بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
تا آنکه صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
از جمله صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را  
در صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را بر صفت او را







و انرا زیند را تعویز میکنند **قوله** اذا وقع نفض الفریزید غنما یا عسور و در جملگی کسبند از نفض الفریزید  
و کبر در پس درین صورت هم قضا صحت بر زیند افتد عید نبراج بالا افتادن ضل این وقت کسبند  
نقض ضل که نمر ضعیف یک حضور را با کافور چند از دوقور و پس این باشد عسرت پس درین صورت  
بر دفع نبراز این میمانند دیر از مال عاقله و دفع **قوله** او او ایسجه انرا کشند انرا کشند که عسور  
کنند ام جو فوس پس درین صورت هم قضا صحت اما بنید یکس قضا صحت پس درین صورت زیند را  
صد ایکشند زیرا که مسلمان که کسبند او را ایکشند **قوله** ولو قدم الی طعاما ایضا اگر زیند پیش از وجب  
عسور و طعام زیند یکسده عسور اند که نه در دارد و بگوید و خواه اختیار ما با نظر از آن قضا صحت دیر نیست  
و نظر از آنجا زینت خوردن جو اگر در قطع نفض نیست تا فتم **قوله** ولو جعل الفیض طعام امثل از زیند  
زیند بر زیند و در خانه عسور یا در طعام با یک بر زیند و عسور آن طعام را بگوید و پس درین صورت  
زیند ایکشند قضا صحت **قوله** ولو حضر من الی زیند در راه خانه بکند و بگوید که عسور  
در راه اند از مشا عسور و از نظریه مان راه و عسور و حال بکند از راه و عسور در راه اند و بگوید  
زیند ایکشند **قوله** و لو داک جره انشال که دست عسور را زیند قطع کند و بعد از آن عسور و عسور  
یا شخصی دیگر مد آن جو اهدا کنند زیند کسبند و سرایت بکند و عسور را بکند پس درین صورت زیند  
که زینت قضا صحت پس نبرضان دست زیند را بعضی دست عسور و قطع میکنند و بر حال  
نفض دیرت و ان کان غیر محرم الی ان این زیند زیند کسبند و عال بکند تلف با سلامه را  
نیست تلف شدن و سلامه ماندن هر دو مساوی باشند و بگوید در صلاح کردن ببرد پس درین صورت  
هم بر حال نفض دیرت نفس است و بر جراح قضا صحت است پس **قوله** و لو القاه الی البحر الی انرا زیند  
چیند از کسب و عسور بگوید رسید ما بر کسب از عسور و فرود بر پس درین صورت در  
کردن نظر است جو اگر زیند قضا آن کرده جو کسب در این نوع تلف فتم **قوله** و لو القاه الی

زیند

بهر که زیند عسور را نشاند زیند از کسب و نفعی که کسبند و عسور را بشود و با کسب کسبند  
بهر که زیند عسور و کسب عسور را بکند او انرا صحت یا کسب بکند ما را و ایکسده عسور را ما را کسبند  
مثل آنکه در کسب اگر ان ما را کسبند عسور را کسبند و ببرد یا ایکسده عسور را ما را کسبند  
باز عسور را کسبند و عسور را کسبند و عسور را کسبند و عسور را کسبند و عسور را کسبند  
است ضل آنکه اند **قوله** و لو جرد عسور الی انرا زیند عسور را کسبند جو اهدا کردن زیند عسور را زیند  
اتفاق و بعد از آن این جو اهدا زیند کسبند عسور را کسبند و عسور را کسبند درین صورت  
زیند ایکشند بعد از آنکه نفض دیر زیند را بکند جو اگر زیند نفض عسور را کسبند تا بعضی  
گفته اند که زیند ایکشند ملا دیر بکند فرق میان این مسئله مسئله با این بود که اگر زیند  
زیند عسور را و اچون نفع عسور کسبند **قوله** و لو اوشا کر الی انرا زیند با عسور و کسبند  
عسور پس درین صورت زیند ایکشند بعد از آنکه نفض دیر زیند را داده باشند زیند را زیند  
خون عسور و کسبند و زیند عسور را کسبند الی انرا زیند عسور را کسبند و عسور را کسبند  
عسور پس درین صورت بعد از نفض قضا صحت جو اهدا زیند کسبند اما درین صورت  
که فرود عسور یکسده کند کسبند پس درین صورت از نفض قضا صحت الی انرا زیند  
و بعد قائل از برار عسور کسبند بعد از نفض قضا صحت قائل از نفض قضا صحت قائل از نفض  
میدهند و بعد قائل ایکشند **قوله** و لو القاه مکتوبه الی انرا زیند دست و با عسور  
چیند و چند از دیر یک زیند کسبند آن زیند آن بود که کسبند با کسبند زیند کسبند  
در نوزد عسور و عسور را ببرد و این کسب در عسور و در دیدن اتفاق بود باشد زیند عسور را  
در یک کسب چند از نفض قضا صحت در عسور و در دیدن بر داند هم و برست جو اگر کسبند  
پس بید زیند قضا صحت **قوله** و لو کان بعض الی انرا عسور نیم کسبند و زیند داند



عمر و اگر سبب و عمر در آن بگذرد و هذان گفته و در بعضی طالع که عمر و غیر آن که سبب و طالع در آن  
قدر مدتی بعد بگذرد که مثل عمر صورت آن کردن از آن سبب و عمر بر سبب در صورت تمام است اما اگر  
آنقدر مدتی بگذرد که صورت آن کردن مثل عمر و قضا را عمر بر سبب در صورت مدتی است  
بعضی طالع که این سبب و عمر است فاقه طالع و غیره بر سبب یا قلیل این طالع که اگر بر سبب یا غیره  
بکشد مثل این طالع بر سبب یا غیره بر سبب و قضا است **قوله** و اما شرط کذا و البرا این طالع که اگر بر سبب  
شرط نباشد این اما شرط عطف است به و اما تیسریم آنکه اگر بر سبب یا غیره بر سبب یا غیره است  
مثل آنکه زید در سده ماه جاه بگذرد مثل جاه که در کوهها میکنند و عمر در کوهها و جاه و غیره بر سبب  
کسی که بگوید که جاه بگذرد و علاقه آن زید عمر و سبب است در جاه پس بر زید قضا است و هر که بر سبب  
چرا که علاقه آن در سبب و در سبب است سبب جاه که نکرده و آنکه سبب گفته است که فان  
الزور به و ن علامت است لایقون القضا تعلق غیره قضا بر سبب است بر سبب است بر سبب است  
قضا بر سبب است چرا که سبب علامت است بر زید قضا است بر سبب است بر سبب است و این  
زید و عمر و زید هر دو اگر جاه را زید نکرده است و این نکرده جاه عدد آن نکرده و اگر ملک است  
ضمیمه نکرده است **قوله** المطلب فی اجماع **قوله** و لا اعتبار بالشرط الا غیره که شرط است و سبب لازم  
می آید که سبب مع القابل این زید و عمر در گفته و در دیگر گفته درین صورت تا قضا و در دیگر  
که سبب است بر زید اما بر زید بر سبب است و الحاح و رفع الرفع از زید جاه نکرده است و بر عمر و در  
جاه انداخته برین صورت قضا است و در دیگر است بر زید و درین صورت زید از سبب  
منیت **قوله** و ان اصبیح المبشر و اللبیبین اگر سبب باشد هر دو با هم هیچ نوزاد است که سبب است  
سبب باشد بر سبب قضا است و سبب است سبب است سبب است سبب است سبب است سبب است سبب است  
بر سبب که زید را غلام کرده است مثل سبب قضا بر زید بر سبب است و سبب است سبب است سبب است سبب است

در صورت

دین صورت است و سبب است سبب است سبب است سبب است سبب است سبب است سبب است سبب است  
این طالع که اگر بر سبب یا غیره بر سبب است بر سبب است سبب است سبب است سبب است سبب است  
توزیر میکند را که گفته است این طالع که زید که در دریا بنشیند از و ما بر زید بر سبب است  
که انداخته است یعنی قضا بر زید است که زید است نه بر سبب است زیرا که این القضا منیت فاقه  
ولو اعتدلا که اگر بر سبب یا غیره بر سبب است و سبب است سبب است سبب است سبب است سبب است  
او را بکنند بر سبب است و عمر بر سبب است و سبب است سبب است سبب است سبب است سبب است  
**قوله** اقلون البکتن بر این سبب زید و عمر و زید که بر سبب است و زید بر سبب است  
بر عمر زید قضا است و زید بر سبب است و گفته است و سبب است و سبب است و سبب است  
قدیم الاقوال را بدانند که مراد از این اقوال با اعتبار بر سبب است نه با اعتبار بر زید فاقه **قوله** فلو  
صاحبه این بیان قدم الاقوال است بر این دو سبب که زید و عمر و زید و سبب است که زید بر سبب است  
و بر سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
عمر که در وقت با بر عمر و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
این طالع که گفته زید که بر سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
بعد از عمر و سبب است که سبب است و زید بر سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
نه بر سبب است و سبب است که زید بر سبب است که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
بجای این قضا است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
حراجه است سبب است **قوله** کذا و غیره که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است  
بسیار که زید که بر سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
صیغه مستقره است که اگر از زید زید که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است

در صورت











می ساند به هر چه که می نماید در موضع خود هر کدام نصف می باشد و این را می بیند هر دو را که یکی قطع دست کرده  
 اند از قصاص می کرده باشند هر کدام نصف مطلق قطع می کنند و اگر قصاص طرف و نفس اول است لابد است  
 که یک طرف ضعیف تر است **قوله** المطلق تحت من العصبه **قوله** مع اشراف الایة این مع اشراف الایة بقصد قصاص  
 زنی که گفته **قوله** الاصلی بفرق و قابل هر دو را فرستند بدیهه **قوله** فلو عجز القصاص الی انزل اول قصاص  
 را عجز کند بقا تا کسی شرط کند که دست را بر هر پس درین صورت ساقط می شود قصاص و دیه هم نیست  
 جزا که شرط کرده بود که اولی را قابل بر هر دو اولی اولی عجز است اما سقیم سزا که عجز کند قصاص  
 و مشغول باقی عارضه اما بگوید قابل را که قصاص ترا عجز کردم بر تیه بر بجز قصاص ترا عجز کردم  
 بر تیه بر بجز قصاص عجز بر پس درین صورت این عجز ساقط نمی کند قصاص بکنند اگر با فرستند بدیهه  
 پس در ضروری و اجتناب بدیهه اگر عاقبتی را فرستند بر تیه پس قصاص می کنند و تمام رضی انما ابان  
 اینست که در عطف علی الم سقیم العود پس درین صورت اگر با فرستند قابل پس درین صورت عجز است  
**قوله** ولو لم یفرغ لولی ابو الایة فرزند که بر او بیارست مشا بولی بودیم بهر دو اولی را فرستند  
 با این دیه و گوید که بر تیه دیه را فرستیم پس درین صورت عجز است که زیادد از آن بود تا  
 را فرستند خواه آنکه از آن زیادد هم هزار پند یا کمتر یا بیشتر و قصاص را بر طرف کنند **قوله**  
 ولو لم یفرغ لولی ابو الایة امر است که در آنجا هر که قصاص بکند بدیهه و قابل را فرستند بدیهه  
 در صورتیکه قابل را فرستند بدیهه پس درین صورت قصاص است مگر اگر را فرستند ولی جانانه بر قابل  
 از دیه و این سبب صحت مثل آنکه ولی نمی تواند بر قصاص بکند و قابل بر را فرستند پس در قابل تمام  
 صلح بکند نصف دیه که با بقصد دینار بجز قصاص را بر طرف کنند **قوله** ولو هلك قابل العود الی  
 قابل عود هلك فهو موت یا عجزت پس درین صورت است از آنکه او در هر دو پس در هر دو هلك و قصاص  
 نیست و اینک هم علی را گفته است از بر آنست که پیش او بیاید و بگوید طو سرت است که درین صورت

نقطه

**قوله** ولو کذا لو اهرسیدم یقدر علی ان ینزع دیه است از بر تر که قابل عودا قابل عود بر تر و قابل  
 بقا در شعور او که نمرد **قوله** ولو لم یکن له عاقبت سقط الی انزل قابل را ساقط بر بعد از موت  
 از تر که او در بقا نماند پس درین صورت دیه ساقطست و لو لم یکن له مال قبله ولو هلك او کذا لو اهرس  
 بقدر هر دو دست ماقوم **قوله** و ان تجردت الی انزل که بر این عامل شدن این قابل عود از جهات نیست  
 که در جهت کشتن او را با فرستند تا اگر دست حمل شود یا بعضی گفته اند که اگر بعد از جهات عامل شده  
 پس درین صورت جان بر تر است از وضع حمل کشتن این عامله بدیهه و لو اهرسیدم یقدر علی ان ینزع  
 شدن قابل این عامله جان بر عود **قوله** و لو ان حمل بعد القصاص الی انزل پس از قصاص نه است اندک و کذا  
 و بعد از قصاص جان بر ترند هر که او عامله پس درین صورت اگر قابل دهنده است که او عامله است  
 کشته است پس بدیهه و لو بر تاملت او را قابل عود بر حمل پس بدیهه و لو بر جا کست او را حکم دهنده است  
 است و اگر حکم هم عالم نبود پس در صورت بدیهه و لو بر تاملت او را قابل عود است **قوله**  
 و لا یعز النقص الی ان قصاص کسند و غیره سرایت فرستند و بقیه نفس سبب است قصاص منجمله از غیر منجمله است  
 زید دست عمو را قطع کند بجهت قصاص این قطع دست عمو است سرایت بکند و عمو را بکند پس درین  
 بر زید جز از آنم تر است مگر بقصد مثل او صاحب را با بد قطع کردن و زید زید را قطع کرده پس درین صورت  
 صافی قابل از آن است هر عودا که دست با عمو پس اگر زید بعد از عودا عجز است که فرستند او را **قوله**  
 را عمو و سبب این عودا عمو پس درین صورت عمو زید قصاص است اما اگر زید را بکشد بر تیه عمو  
 که نصف دیه نفس است زید می بیند بعد از آن زید را بکشد چرا که مل را پس بر آن نفس می کشند  
**قوله** مان اعترف بالخطا این معنی است مثلا اعتراف بکند که فرستند مگر که او را فرستند **قوله**  
 نه از تر که عودا پس درین صورت دیه را بدیهه است نه قصاص علی ما دیه را از آنکه مقصود است نه از آنکه  
 عاقبت او را که این خطا نفس نیست بلکه شکر عودا است این در عمو مقصود خطا را با عمو زید می بیند **قوله**



فرا السكوا والمسموم ابرز شکر کردن بازم نرسد صراحتاً که اگر کفر کند نیز در شکر  
چه جان معقول است نیز کفر با هزار اده گفته شده اما اگر کند یا هر دار یا یک یا یک کفر کند  
واقع میشود اما بر قصاص کشنده تر است و دیگر باید که بر کردن قارنده و کفیل کند جان را اگر کفر  
تمیز بر مقتول اما اگر او مقتول کفیل کند بر جان و بعد از آن کند درین صورت ولی دم بر جانیت دم ازین  
قابل جانیت ندولی ام اما اگر در اصل جانیت که اگر است المات بشود که اگر قصاص ج مندا یا بر جانیت  
اجرو یا بر دم جاع کرده است بر جانیت **قوله** و تقضي بالقصاص من النیتین الا یجوز یأمر و نیت  
یا یقیمین نیتین و نیت که خروج سبب جواز جاع کرده است با اشتباه مثل آنکه نیت دست عمرو را  
قطع کند یا جرح بر عمرو را قطع بر نیت بعد از جرح است عمرو و جرح بر نیت عمرو  
سبب جواز عمرو یا بر جرح بر نیت صورت اشتباه همان قصاص جرح است پس قصاص نفس فاقوم **قوله**  
ولو عاقب عذبة لکف الا او ادرک دم عضو کندان و غیره که سبب جرح است و او نیت میزند نیت را در نیت  
عمرو را کشت ولی عمرو و نیت جرح بر نیت صورت نیت بر عمرو را بر نیت بر نیت نیت نیت نیت  
از نیت نیت **قوله** و نیت علی مام اخصار غیر الا جزوم علی قصاص کردن نیت بر مام که در نیت  
حاکم کند و در حضور نیتان قصاص بغیر مام را نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
حاکم بر مام را بطریق اول نیت نیت که در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
از مام و مام علی مام نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
بعضی فقها اذن حاکم را در جرح نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
قصاص در نیت  
بر ولی قصاص است چرا که در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت

قابل کند

فرا السکوا والمسموم ابرز شکر کردن بازم نرسد صراحتاً که اگر کفر کند نیز در شکر  
چه جان معقول است نیز کفر با هزار اده گفته شده اما اگر کند یا هر دار یا یک یا یک کفر کند  
واقع میشود اما بر قصاص کشنده تر است و دیگر باید که بر کردن قارنده و کفیل کند جان را اگر کفر  
تمیز بر مقتول اما اگر او مقتول کفیل کند بر جان و بعد از آن کند درین صورت ولی دم بر جانیت دم ازین  
قابل جانیت ندولی ام اما اگر در اصل جانیت که اگر است المات بشود که اگر قصاص ج مندا یا بر جانیت  
اجرو یا بر دم جاع کرده است بر جانیت **قوله** و تقضي بالقصاص من النیتین الا یجوز یأمر و نیت  
یا یقیمین نیتین و نیت که خروج سبب جواز جاع کرده است با اشتباه مثل آنکه نیت دست عمرو را  
قطع کند یا جرح بر عمرو را قطع بر نیت بعد از جرح است عمرو و جرح بر نیت عمرو  
سبب جواز عمرو یا بر جرح بر نیت صورت اشتباه همان قصاص جرح است پس قصاص نفس فاقوم **قوله**  
ولو عاقب عذبة لکف الا او ادرک دم عضو کندان و غیره که سبب جرح است و او نیت میزند نیت را در نیت  
عمرو را کشت ولی عمرو و نیت جرح بر نیت صورت نیت بر عمرو را بر نیت بر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
از نیت نیت **قوله** و نیت علی مام اخصار غیر الا جزوم علی قصاص کردن نیت بر مام که در نیت  
حاکم کند و در حضور نیتان قصاص بغیر مام را نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
حاکم بر مام را بطریق اول نیت نیت که در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
از مام و مام علی مام نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
بعضی فقها اذن حاکم را در جرح نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
قصاص در نیت  
بر ولی قصاص است چرا که در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت

قابل کند







و بعد از آن تبار اولی میکند و آنقدر غیر خفاص الی انکه از ضرب منوع کند پس در ضرب خفاص میکند  
 بر دو قضا می کند **قوله** فلو نکره فی الاصل انکره فجا می کند که دست زید را قطع کرده کی در آن زید را  
 در صورت آنکه دست زید را قطع کرده است پس او را هم قطع میکند و آنکه در آن زید را در دست  
 میکند اما بعد از رد دست قابل بر او که اصل را بر آن فرض میکند با آنکه تا یک است اما در فرض است  
 یعنی که خبر است که دست زید را انداخته و ضرب زید است که در آن زید را ضربه زدند  
 پس درین صورت اول دست تبار اولی را قطع میکند و بعد از آن که در آن دست است اما اگر دست  
 در صورت دست طرف هم در اصل فرض در دست نفس در صورت دست است پس آنکه تا او در دست  
 آنکه در دست عمرو را قطع کند و باز آن عمرو را قطع کند او بعد از آن عمرو را قطع کند و در صورت  
 را فرض شود به این صورت این است یعنی که دست زید را که تا یک است و اگر قضا می کرد به  
 بر آن که در آن طرف نفس هم از قضا می کند یا آنکه تا قطع شود و دست زید را فرض  
 پس در آن قدر جانی ضربه می زند فایده و بیان اینها خواهد بود **قوله** بعد از آن که در اصل آنکه  
 بر زید اثر می شود با عمرو و زید را می کند در صورت عمرو را می کند بر زید بدنه بر زید را  
 اما بر زید را می کند بر عمرو و آنکه فاضلت از حیثه عمرو و این نصف است عمرو را بر زید بر  
 می دهد چرا که هر دو اثر یک معنی دارند در گرفتن زید پس نصف جانی بر عمرو است  
 و نصف جانی بر عمرو است و نصف دیگر بر زید فایده **قوله** و قتل الجانی من غیر مقتول  
 راست فایده این است که می کند و بعد از آن آنکه را می داند در مقتول اولی با تکرار به خود مثل آنکه  
 اگر فایده این است که هر سه را یک نفس درین صورت و دست می دهد و آن که آن دو دست است  
 صحت میکند و عاقله القیس ایضا فایده کل منهم این است که هر کدام از آن تبار اولی مقتول قتل  
 ضربت از آن که فاضل از دست این کل منهم از حیثه کل منهم و غیر ضربت و غیر جانی هر دو در

کل منهم

مقتول من مثل آنکه کس که کشته شده و مقتول بر او می کند تا غیر کس که ام کو به غیر کس که از اولی  
 مقتول است **قوله** است اما قیة این است که کزن که با قوی مذکور مقتول او را کزن کس را غیر مقتول  
 می دهد و مقتول و مقتول و آن دو زن که مقتول یکسند این را پس از غیر زید را بدو می کند  
 و هر که دم را بکشد یا برین **قوله** و لو قتل المرءة فاحتمل المرءة اولی دم و لو قتل امرءة غیره غیره  
 صورت و اولی دم را زید قتل نصف است و اگر هر دو را کشته شود یا هر دو را فرض شود بریه پس  
 بر صورت و اولی دم قابل را می کند بعد از رد نصف جانی بر دم نصف است و اولی دم نصف است  
 قابل را با قابل می دهد و بعد از آن قابل را می کند اما اگر قابل است میداده و اولی دم را فرض شود  
 که قابل می دهد که نصف است و قابل نیاید که اولی دم را فرض شود یا اولی دم در غیره غیره قابل  
 نفع و اولی دم به بیع و متاع می دهد یا آنکه قابل را فرض شود یا نیست **قوله** و از این قیة العبد التراجیح  
 را بدو آید قیة عبد از نصف جانی برین صورت آن را بر او بر او که عبد می دهد مثل آنکه قیة عبد  
 زنده است و تبار است برین صورت صد دیار اولی دم کوکلا عبد قتل صد دیار بعد از آن عبد را می کند  
 چرا که عبد را با نصف دیار است فایده این است که اگر قیة عبد کوکلا از نصف جانی برین مثل آنکه قیة عبد  
 است پس برین صورت و اولی دم را بر سر زیاده بر صد دیار از کوکلا عبد است بلکه در راست که عبد  
 یا بنده ضمیمه سازد بلکه اگر قیة عبد زیاده بر نصف جانی برین آن زیاده را اولی دم کوکلا و غیره  
 مادامیکه قیة عبد زیاده بر دست هر بنده پس اگر قیة عبد زیاده بر دست هر بنده پس در مقتول  
 کوکلا عبد می دهند و آن زیاده بر دست هر صاحب است مثل آنکه قیة عبد هر روز هزار دیار باشد عبد  
 اولی دم یک کند در صورت با نصف دیار بر او بر عبد شش با نصف دیار دیگر اولی دم کوکلا عبد  
 می دهد و آن هزار دیار دیگر نصف است چرا که زیاده بر دست هر صاحب را می کند **قوله** و اما کس  
 النصف این را قیة عبد زیاده بر نصف جانی برین صورت کوکلا عبد می دهد بوارت



انچه از ابر بر نصف هر سو از عرض شل انکه است بعد از بر خط شل بر نصف هر سو عرض درین صورت  
مرد که بعد از آن بعد از باریت هر سو که در دم گذشت فضا **قول اول** اعا و اوعی مولا کنیز حق الله است  
را بولایین بعد به بر باریت هر سو فضا مثل انکه قیمة بعد به بر باریت و در دم بعد از آنکه در و در انکه فضا  
حقاً باشد و باریت که درین صورت است که لا بعد به بر و فضا **قول اول** و الا فضا الزمام الزمان زیاد  
که فضا بولایین بعد به بر باریت هر سو که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا مدام از هر سو فضا  
مثل انکه قیمة بعد به بر باریت هر سو فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
دم فضا **قول اول** فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
شکل این بر فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
چرا که جاتی مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
میدهد و فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
و فصل انکه فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
میشود و فصل انکه فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
فصل مفرد که الف و الا فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
اما بقصد جاتی مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
پس درین صورت که هر دو فضا جاتی مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
شکل این بر فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
القطع و ان بعد بالمثل انکه از بعد از اعمرو را گفته است و بعد از آن دست فضا را قطع کرده است  
با وجه دیگر که هر دو فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
میکنند و فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا

مکنند

مکنند و فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
عالم که در فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
مرد در کت و شاکل و در شاکل این سائل انکه کن فضا **قول اول** فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
چرا که در فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
بمنزله مکنند پس الا الایه مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
و پس چرا که استیفاء ازین است که انچه فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
آن فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
در است و باریت مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
در فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
و لو قطع بر جل و قتل او انکه فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
نوع مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
درین شکل است و وجه انکه انکه فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
که طلب چه مکنند و جاتی مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
و این صورت است که فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
چرا که در فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
سبب انکه جاتی مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
**قول اول** و المستوفی فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا  
پس هر دو برابر مکنند و فضا مدام از هر سو فضا که در دم گذشت فضا که در آن است که در فضا















فصاحت جنین را در اگر چه این اسفاط را بسبب جبر ضروری نموده باشند باینکه در ای صورت که  
و جنین را انداخته باشند اما در این جنین هم بطریق مذکور است **قوله** و لو افطنت فالذی اخرج از  
سرسان بزرگان حامله را درین برسد و بجز را بجنده از نزد در حضورت قیه این جنین برود نیست  
مصرف است **قوله** اندوخته جنین مسلم این جنین را بجنده از نزد در حضورت قیه این جنین برود نیست  
اسلام بجنده از دس در حضورت این جان را لازم می آید که در وقت جنین مسلم برود جنین ذمی بود که  
در جنین آنرا حق تعالی بجز آنکه در وقت جنین برود از آنجا که **قوله** فاعلمت  
تفعلی عشر قیه است ایضا بعد از فرساید از او و بعد از آن که را بجنده از دس در حضورت قیه  
جنین هر دو سانسند از خانه و از آن در جنین عشر قیه مادر جنین را بگوید او میدهند و باقی مانده  
از آن و از آن جنین است که مادر جنین را بجز مادرش بوم ایجاب می آید که جنین مادر جنین را  
او مادر جنین بعد از روز عیاش **قوله** و لو اعترفت بالجماعه الا انزل الله فلا یکنه را از هر روز مذکور  
ان زن بجنده بعد از آن زن که حاملت فرستاده بکلیه جنین برود بجز آن جنین صرف  
داشته است در وقت جماعه پس در حضورت عاقله خانه زن بجنده و بعد از آن زن که حاملت  
صد و نینارست و باقی که که اندک و نینارست از جنین مذکور همانند هر دو اگر اعتراف  
بکونش اما این در صورتی است که اگر بعد از آن جنین قیاس و در سر حاملت **قوله** حکم لولا  
بجز حکم برسد و بکلیه جنین مذکور بکلیه جنین مذکور **قوله** و لو افطنت فالذی اخرج از  
بزرگ بجنده از دس حامل جنین را بعد از غریب شمار بسبب جنین بعد از آن در جنین برود یعنی از نزد  
نیفتند و بعد از آن برود و بقی طمانین یا که بعد از آن اتفاق باقی ماند طمانین بر بعضی تا آنکه برود  
از گمان صحیح او مثلا بجنین برود یا آنکه بعد از آن جنین را بجنده از دس جنین صحیح برود یعنی  
آنرا فصل این جنین را پیش از آنکه در وقت جنین مذکور باشد که در وقت جنین مذکور باشد که در وقت جنین مذکور باشد

الضار

الضار بجنین در صورتی که گفته نموده اند و القیه ایکنند ضار است بقصاها بعد از آن ضار است  
از دس بعد از آن ضار است بکلیه جنین **قوله** و لو افطنت فالذی اخرج از غریب ضار است  
مراه جنین را و جنین بعد از آن ضار است بکلیه جنین **قوله** و لو افطنت فالذی اخرج از غریب ضار است  
از دس بکلیه جنین اما در این جنین در حضورت ضار است بکلیه جنین **قوله** و لو افطنت فالذی اخرج از غریب ضار است  
فصاحت با بعد از آن جنین را بعد از آن جنین مذکور است و در وقت جنین مذکور است و در وقت جنین مذکور است  
جنین مستحب است که جنین حیوانه مستقره دارد یا نه و اما بکلیه جنین در حضورت قیه جنین است  
هر اگر معلوم نیست که بسبب آنکه در وقت جنین مستحب است بقصاها بعد از آن جنین است  
در خانه تقریر **قوله** هر که جنین را بعد از آن جنین مذکور است و در وقت جنین مذکور است  
که این جنین در آن مسلم است و اگر فرجه تمام ذمی بر سر جنین است جنین ذمی میدهند **قوله** و لو افطنت  
عضوانه ذمی عضو بکلیه جنین را از هر جنین مذکور است و در وقت جنین مذکور است  
انکه بکلیه جنین مستحب است جنین مذکور است که حامله و بعد از آن مادر بر او بگوید که در وقت جنین  
که بکلیه جنین را بعد از دس در وقت جنین مذکور است جنین را از جنین مذکور است  
حیات بر جنین عضو واقع شد است و که او القیه است از جنین مذکور است جنین مذکور است  
زن چهار دست جنین را بجنده از دس جنین را پس در حضورت بکلیه جنین مستحب است  
هر که اطفال دارد که این چهار دست از یک جنین بجنده پس بعد از آن که آن زن آن فرزند را بر او دارد  
بکلیه جنین مذکور است و اگر دو فرزند بجنده پس بکلیه جنین مستحب است از جنین مذکور است  
و بکلیه جنین مذکور است **قوله** غیر مستقره ایکنند جنین مذکور است جنین مذکور است  
طرف اطفال بر دس در وقت جنین مذکور است جنین مذکور است اما که هر که در آن جنین  
بسبب و بکلیه جنین مذکور است مستقره جنین مذکور است جنین مذکور است جنین مذکور است











و بعد از قطع زیاده قطع غم و بعضی اول کبر ابرو است و بعد از این که بعضی را قطع کند پس از آنکه  
زیاده سینه بوی گلش زیاده شود و نقل بزمین از قطع نقل شود و بعد از قطع نقل بر سینه  
او انیس بوی الصبیح بر پیش از قطع زبان عمر و کبر مثل کبر عین را مینویسد و بعد از  
قطع را بشوید و بعد از این هر صیده **تورا** و بعضی از او بود و بعضی  
عروق بسبب بعضی عروق مثل کبر و نقل بزمین عمر و را قطع کند و نصف هر دو قسم بود  
مثلا و بعد از آن کبر هم بعضی دیگر را قطع کند در ربع عروق بسبب قطع کبر بود و مثل این است  
نصف و نیز بر بر است و **تورا** و بعد از این **تورا** و لو قطع آفر بعد از اصلاح نظام  
بیز اول زید بعضی زبان عمر و را قطع کند و عروق بسبب این بعضی قطع بود و بعد از آن  
کلام کبران با قیامه ماند که زبان عمر و را قطع کند پس در حضورت بر کبر کثرت و نیز زیانت  
بجو و میدهد و زید یکدیگر که مصلحه میدهد و بعد از آن عروق **تورا** فان بلغ و بعد از کلام  
تکلم **تورا** طفل یکدیگر تکلم پس بدوش نیاید و بعد از آن زید مثل زبان این طفل را قطع کند و حضور  
تکلم و نیز است چرا که کبر زبان آفرش دارد فان تکلم بعد از آن اجاب نیز از طفل بعد است  
بعد از قطع بعضی زبان سخن در حضورت می جنب که جز عرفت و نسبت باقی ماند و بنابر اراقا  
می ستانند و اگر عامی بود قطع تکلم می کرد و کثرت در حضورت حکومت است **تورا** و بعد از قطع الصبیح  
نقطه ابرو زید مثلا صبح زبان بپوشد و عمر و بعضی زبان زید را قطع کند و بعد از قطع زید عمر و  
کند که نطقی بر عامی و نیز است و بعد از آن عمر و را با ما و اشاره می کند مثل آفرش عند ایما  
یعنی و عمر و زید نیز جدا است یعنی بعد از آن است مع القامه بالانسانه و نیز بعد از این می کند  
و عمر و زید را با قیامه ساره و نیز زید که سو کند مجوز با اشاره مجوز و چرا که زبان نوار در او است  
تبدیل است اما جایه سو کند مجوز و بعد از آن و نیز که سو کنند **تورا** و لو از مصلحتی تم نهادن

بعضی

بعضی زبان زید را قطع کند مثلا و حروف برود الکلیل و زید و تیه سبب آن و بعد از آن دیگر تکلم در بعضی  
کثرت در حضورت زید و تیه را در سینه میاید و و قولت و لواحت الله سینه کبر بعد از قطع  
بعضی زبان زید را قطع کند و بعد از آن زید را بر روی سینه در حضورت آن و تیه که در سینه زبان خود ستانده و بعد از آن  
چرا که این لطف است که حدای تم بر تیه که است و کذا است المثنی و نیز در کبر است و شرف ستانده اند  
و این سینه چند وقتی را پس مثنی خود کند و میان مثنی همانست و کثرت جمایات مذکور است **تورا** و لو که  
در طرفان ابرو از زبان زید و کسر است مانند مثلا و یک سرش را قطع کند و زید با کبر که در طرف  
تکلم کند پس در حضورت حکومت است **تورا** و قوالا بعد از سینه الفست او بعد از آن که مراد از و خان زاید  
اصم از است که در سبک دندان اصلی بر آید یا بجا دارد دندان که در طرف دندان مانده اند که از جانب  
راست و دندان که از طرف چپ است و یک از طرف چپ و همچنین است از جانب چپ بر آید  
زاید و راجد که زید بکشد و تیه دندان اصم بر آن دندان زاید که سینه دندان زاید که  
ابا دندان اصلی در یکدیگر بکشد پس در حضورت بر آن دندان زاید که هم از آنم **تورا** فان  
بعضی نیز بر زبان زید زید دندان زید زید دندان زید سبب آن هر سینه شود و انصراف است  
زید را جز بر زید و شکاف دندان بکشد مانند اما در هر دو صورت دندان می کشد بلکه سینه دندان  
و شکاف دندان پس در حضورت **تورا** و دندان را زید میدهند و فراموشده الفست  
بزرگ دندان زید که سینه کرده اند پس اگر کسر آن دندان سینه را بکشد پس در حضورت **تورا** و نیز  
میدهد و خواه اما بکشد همان که اول سینه کرده است و نیز و تیه را داده است و سینه بکشد یا نیز بکشد  
**تورا** و در شیخ الظهار این نوع دندان در ظاهر دندان در ظاهر دندان یا هیچ دندان دندان  
بکشد همین که تیه سینه بر طرف راست دندان است در میان کوشش سینه که اگر کسی دندان را  
بکشد بکشد که است **تورا** و لو که در طرفان ابرو از زبان زید را قطع کند ظاهر دندان عمر و زید را قطع کند



فمن ان کرد بر برون کوشش است نه بدمان را بنکند نسیر و زنجیر شده و در وقت دندان را میبرد و اگر  
شکل بعد از آن آن سخن را بکنند پس در زنجیر است بر یکبار زدن لازم می آید که در شب سخن به **قوله** خاک است  
سلسله بفرمانی بعد از آن مطلع نماید که اگر بد را بیدار زنجیر است از دست و اگر در برتیا بیدار است و بیان  
در تحت حیایات مذکور شده است **قوله** و في العلق اذ اكره فاصور اليراک کسب کردن و بیدار  
نکنند فاصور پس کردن زید که چنانچه در کتب معتبره ذکر شده که چنانچه که شده یا از فرو بردن مانع  
بیشتر که صفو نتواند فرو بردن بلکه در صحن او میرکتند مانند که صفو فرو رود و نه بقوه زید در  
هر دو صورت که یکی با صورت و یکی او شش از در است دید که در دست فان زال حال از دست می کشد  
بعد از شکستن کردن یکتند نیز عیب پس در زنجیر است از دست است اما اگر با یکتند شکستن دید که  
ست همچنان که گفته است که فاصور فاصور **قوله** و في افضا لما دبتا من اكره را افضا بکنند پس  
از لازم آید که با فصد دینار است خواهد آنکه شود به افضا بکنند یا اجتناب از آنکه شود به افضا سازد  
بعد از بلوغ است زنگ درین صورت دید که لازم فرمایند هم زدن بشود هر چه بکنند فان کف  
بسیار اگر این افضا سخن بیشتر از مانع شدن زدن باشد لازم آید بر شود هر که دید را بیدار که با فصد است  
و هر زن را هم به هر وقت که بد زدن را با آنکه زدن و جز به زدن بر زدن هر چه بود می شود  
اگر بعد از افضا زدن را اطلاع به بد آید زنجیر است فقط زدن هر ساعت می شود یا زدن این حالت  
بیشتر بعضی است که فقط بر شود و حسب اگر به اطلاع به بد زدن هم شو بکنند در وقت بر وقت  
سلسله شکسته است **قوله** فانظر و اذ اكره ان افضا بکنند خواهش از بلوغ به زدن  
بلوغ و آن زن ذات بلوغ در زنجیر است بعد از افضا زدن را جایز است که آن زن از افسا  
صفو عقد بکنند **قوله** و من زرس بلون انسان الی ان زید مثلا لکد بکنند بر شکم عسر و اگر عسر  
با آنکه در دست بکنند در زنجیر است فاصور بکنند از زید به تمام طریق یا اگر عسر را او فرغ زید بکنند

فصل قوله

فمن ان المصنوع انما یخضع لیسیر و زنجیر است از دست است از دست است از دست است  
و این روش که نظر حکمت درین عالم است از امام باجمعه سزین ملاحظه می کند امام که در  
عقل فصد است بعد از عقل فصد است در اوقات مانع است از عقل فصد است از عقل فصد است  
سبب باشد مثل آنکه زید خبر زید بر سر عسر و در آن فصد سازد و سبب آن فصد است  
عقل عسر و زنجیر در زنجیر است و در آن فصد سازد و سبب آن فصد است از عقل فصد است  
عالم بشری که بزرگ بعد از عقل فصد است بعد از عقل فصد است بعد از عقل فصد است  
این عسر در عقل فصد است از جانب فصد است **قوله** و لو استبته و الی عقله عسر است  
بشود زدن عقل فصد است بعد از عقل فصد است در فصد است بعد از عقل فصد است  
بکنند و او را در فصد است بعد از عقل فصد است بعد از عقل فصد است  
لاست که عقل فصد است و او را سو کند فصد است بعد از عقل فصد است  
او بشود زدن اما در عبارات عالم از عقل فصد است بعد از عقل فصد است  
اعتبار زدن او را که کلف نیست بجا سخن **قوله** و من زرس بلون انسان الی ان زید مثلا لکد بکنند بر شکم عسر و اگر عسر  
و هر حکم اعمار خون بالعود نیز اگر زنجیر است بر زدن عسر و زنجیر است بر زدن عسر و زنجیر است  
که این شنود زدن زنجیر است ماه و بکنند عسر خواهد بود پس در زنجیر است تا شش و صبر بکنند  
پس اگر عسر بکنند زنجیر است او را عسر بکنند زنجیر است ماه و زنجیر است و بدست و بعد از آن اگر  
بکنند رجوع بکنند **قوله** و عند الغضال نیز در صحن که بخرد عاقل بکنند پس این او را زنجیر است  
او بکنند پس او را و جز در زنجیر است و در عسر بکنند و الی ان زید مثلا لکد بکنند بر شکم عسر و اگر عسر  
بزرگ بعد از حیایات و عسر بکنند فصد است بعد از عقل فصد است بعد از عقل فصد است  
نسخه پس از زنجیر است پس عاقل فصد است بعد از عقل فصد است بعد از عقل فصد است



برای مخفی علی حکم میکنند و در الزام می رسانند **قوله** و نقص صفتی است از غیر ان نقصان  
 مع اعداد ذین پس درین صورت تمایز میکند بسبب کوشش صحیح بود که در ناقص را از غیر می کشند  
 می کشند و کوشش صحیح را می کشند از نه چهار جا تمایز می دهند و ادراک می کنند با او را می بر سر و آواز  
 میکنند خزان او از زجر می کشند یا از آدم می کشند و می کشند که هر مقدار تفاوت است میان او و کوشش  
 ناقص صحیح هم می کشند کوشش صحیح را می کشند و ناقص را می کشند و از چهار جا تمایز او را از  
 میکنند پس بهتر که گفته است که دیگر نمی شود در خصوص تفاوت را از ستمند با کوشش صحیح  
 که هر مقدار دور و نزدیک است **قوله** و لو نقص می کشند اگر هر دو کوشش نقصان شده باشند از  
 ستمند پس می کشند کوشش صحیح را از کوشش ناقص می کشند و با ستمند کوشش صحیح را از کوشش صحیح علی را  
 می کشند و کوشش ناقص را از کوشش ناقص می کشند و تمایز را از کوشش ناقص را از کوشش ناقص  
 می کشند **قوله** و یکیش و الحاق غیر لا بد است که ساقی و ستمند و بهتر از آنکه یک طرف می کشند مثلا  
 بیکر باید که ساقی است ستمند و ستمند اما تفاوت که چهار جهت می باید رفتن مادی و جهت رفتن  
 پس ستمند یا جهت **قوله** و در میان الیکوین بر این رفتن صحیح می کشند و یکی بر ساقی کوشش  
**قوله** و در اباض نیز که ستمند است اما ستمند و ستمند بر او بر ستمند است از اصل نظر  
 اصل بر صفت صفت پس اگر نقص این طور چشم را که می کشند پس چشم بقا را هم بعضی  
 چشم صحیح علی را و اباض که می کشند **قوله** پس علی الا فریبه او و اگر حکم این ستمند تا آنکه  
 مثل حکم نقصان است که در کوشش **قوله** کج با راه حکم بد اگر این حکم از او ستمند  
**قوله** و در النطق کلام التیبه این که جاتی می کشند زید بر عمر که کویا بر عمر و برود در خصوص است  
 کلام است و اگر چه در این کلام عمر و باقی ما بنا را که حرف و شعور و معلق و باقر از این  
 رساننده است اگر چه باقی حرف و شعور و معلق و باقر حرف و کوشش در خصوص است اما ستمند

دینیت

در است کوشش مانند کرده و اندر کرده می کشند کوشش که در است اما اگر بعد از جاتی نقصان  
 شود نطق صحیح علی را می کشند و در سبب جاتی در خصوص است **قوله** و لو کان کوشش ناقص  
 نیز اگر عمر و ستمند در اصل بعضی حرف و شعور است بر نه هر او زید بر و جاتی می کشند که نطق او  
 پس در خصوص است اگر الحاق کرده ستمند و ضعف لغز و ستمند که کوشش است پس در ستمند  
 ضعیف کوشش است مثل اگر دست ستمند را بر یک کوشش می کشند و با اینها تمایز پس در خصوص است  
 از آنکه نطق که هزار در نیاست بجز حکم کرده ستمند بلکه تا فریاد یا را از زید بر ستمند و اگر  
 اگر کوشش است تمام دست بر او حکم صحیح دارد و اگر الحاق کرده ستمند و ضعف لغز  
 پس در خصوص است از آنکه بعد حرف که ستمند بود که در اصل ناقص ستمند است به هم  
 ناقص شود اما ستمند است که الحاق کرده ستمند و ضعف لغز پس در خصوص است نقصان  
 کرده می کشند و در بقدر حرف که ستمند بود پس اگر در اصل نصف حرف را ستمند است می کشند  
 پس نصف ستمند را می کشند و با اینها تمایز و بیکر با کوشش است که الحاق کرده ستمند  
 تضعیف لغز **قوله** و لو کان کوشش ناقص بعضی حرف و سبب جاتی تا ستمند  
 ستمند است که الحاق کرده ستمند و تضعیف لغز است که ستمند است بر کوشش می کشند که ستمند  
 حرف و ستمند جاتی بر کوشش ستمند بعد از آن که جاتی می کشند که نطق عمر و ستمند است  
 صورت بعضی ستمند و در بقدر حرف سبب جاتی بر کوشش ستمند خواه اگر عمر و از کوشش ستمند  
 می کشند با ستمند ستمند و در خصوص است نقصان است **قوله** و لو ان الصوت لیدر این  
 اگر چه می کشند که جاتی ستمند است از او از کوشش در خصوص است و در کلام که کوشش هم  
 با صوت برود در خصوص است برود در خصوص است بیکر با کوشش می کشند و در نقص صورت است  
 و در نقص هم کوشش را در این رفتن و کوشش است که کوشش است که ستمند است سبب رفتن است











شود و نه سبب در حضورت بگذرد که پنج شش است بر این موضع هر چه بود و بگوید که یک شش است  
 بر آن موضع و در میدان هر که را شش او را بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند  
 الا این الوهم این که در سر یاد و در موضع شش در حضورت پنج شش است نه آنکه برای شش است  
 بگردد و بر او بگوید که بر عکس **قول** و فی البدن نسبت به دیته العضو انحرافه که در بدن واقع شود  
 حضورت نسبت که در دیته و دیته این عضو خروج از دیته است از آن عضو خروج و نصف است  
 باعتبار دیته شش است که دیته شش با نصف دیته است که نصف دیته است پس اگر در موضع دست واقع  
 شود پس در شش و نیم می دهند چرا که دست نصف است پس بر این موضع دست نصف دیته  
 موضع سر می دهند و اگر فارصه شش در سر واقع شود یک شش است که صد یک می دهند و اگر در پا  
 یا در دست واقع شود شش بر سر حضورت پنج دیته است چرا که دیته با نصف دیته است  
 پس پنج دیته از هر صد دیته یک دیته خواهد بود اما اگر شش در بدن واقع می شود  
 همگی که در بالا ذکر کرده شد است **قول** و در اربع مایان این که چهار انگشت بای زنا  
 یا دست راست قطع بکنند پس در حضورت دویست و نبار می دهند چرا که در حضورت  
 دیت زنی نصف دیت مرد شده است اما بعد از این که است که این چهار انگشت زنی را یک  
 و فو بکنند همگی که در عبارات قواعد است پس اگر جدا جدا قطع بکنند پس بر این انگشت  
 صد و نبار است شش آنکه ده انگشت بای زنی را شش قطع بکنند اما هر که دم را جدا گانه قطع  
 بکنند پس در حضورت هزار و نبار می دهند و اگر انگشتها را دست را هم باز جدا گانه قطع بکنند  
 فرد فرد پس در حضورت هزار و نبار و یک بر این انگشتها را دست می دهند که مجموع ده  
 دیتا رسیده **قول** فلو سرت همانا این که سر را بکنند همانا با نه مثل آنکه زین قطع بکنند  
 دست و با و الف و دو که عمر در او این همانا سر را بکنند و عمر در او بکنند و حضورت

دانی

افضل عضو است اطراف در دیته نفس او قبل از آن مال با او بگردد و عمر در او جدا قبل  
 از بگردد و جدا بگردد و شش یک تیر پنج تیر عمر و در این جدا بگردد و بگردد و بگردد  
 و افضل شش و این جدا بگردد و دیته نفس اما بعد از عبارت معن لوقبل فاعل و صحت  
 پس اگر جدا بگردد و عمر در او قبل از آن مال با او بگردد و عمر در او جدا قبل  
 پس در دیته طرف از دیته نفس فافهم نفس مع الازکر  
 الا انان بغضایت اقدتم



در







